

از جنگ ۱۲ روزه تا پایان جنگ ۴۰ روزه

کارنامه یک موضع سیاسی، درسی برای آینده

از جنگ ۱۲ روزه
تا پایان جنگ ۴۰ روزه
کارنامه یک موضع سیاسی، درسی برای آینده

نوبت چاپ: چاپ اول

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۸ دلار

چاپ: چاپخانه آزادی

از جنگ ۱۲ روزه تا پایان جنگ ۴۰ روزه

کارنامه یک موضع سیاسی، درسی برای آینده



کومه‌له و حزب کمونیست ایران

۱۴۰۵ - ۲۰۲۶

- مقدمه:..... ۷
- اعلامیه حزب کمونیست ایران درباره جنگ ضد مردمی ایران و اسرائیل..... ۱۷
- اطلاعیه کمیته مرکزی کومله در مورد وضعیت جنگی در ایران..... ۲۱
- کالبد شکافی حمله آمریکا به تاسیسات فوردو، نطنز و اصفهان..... ۲۵
- سرنگونی رژیم آری، ولی بدست مردم..... ۲۹
- شبح جنگ در خدمت خاموش ساختن شعله های مبارزات مردم..... ۳۵
- خیزش حق طلبانه مردم، توهم پیروزی آسان..... ۴۱
- بیانیه شماره ۲ کمیته مرکزی کومله نادیده گرفتن واقعیت ها و دامن زدن به امیدهای واهی..... ۴۹
- جمهوری اسلامی زیر فشار خارجی، و گرفتار بحرانهای تودرتو..... ۵۷
- جمهوری اسلامی در بن بست است، چه باید کرد؟..... ۶۳
- جنگ یا سازش؟ مسأله مردم نه انتخاب، که سازماندهی برای هر دو سناریو است..... ۶۹
- ضرورت ایجاد جبهه فراگیر چپ در متن بحران سیاسی کنونی..... ۷۵
- جمهوری اسلامی ایران در آستانه سازش یا جنگ..... ۸۳
- اطلاعیه کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران در باره کشته شدن خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی... ۸۹
- جنگ را دیگران آغاز کردند، اما آینده را مردم را ارادهی خود و با اتکا به نیروی خود باید بسازند..... ۹۳
- فراخوان به رزمندگان دیرین کومله در کردستان رفقای عزیز..... ۹۶
- مبارزان خستگی ناپذیر!..... ۹۷
- مرگ خامنه ای و فردای جمهوری اسلامی..... ۱۰۱
- جنگ در روز پنجم و دامی که در راه جنبش مردم کردستان گسترده شده است..... ۱۰۵
- بیانیه کمیته مرکزی کومله درباره تلاش برای کشاندن کردستان..... ۱۱۱
- نگاهی بر روند جنگ و خسارت های انسانی آن در دهمین روز خود..... ۱۱۷
- یازده روز جنگ: اهداف، استراتژی ها و چشم انداز آینده..... ۱۲۳
- چرا عملیات نظامی آمریکا و اسرائیل به تنهایی به فروپاشی قدرت سیاسی در ایران منجر نمی شود؟ ۱۲۹
- ارزیابی از جنگ در دوازدهمین روز خود..... ۱۳۷
- اطلاعیه کمیته مرکزی کومله در محکومیت حملات مداوم جمهوری اسلامی و..... ۱۴۱
- اطلاعیه کمیته مرکزی کومله در باره ضرورت ائتلاف نیروهای چپ و سوسیالیست در کردستان..... ۱۴۵
- زندانیان در سایه جنگ: خطر بمباران و خطر سرکوب..... ۱۵۱
- اطلاعیه حزب کمونیست ایران درباره خطر تشدید سرکوب پس از پایان جنگ..... ۱۵۷
- ارزیابی از جنگ و دورنمای آن در شانزدهمین روز خود..... ۱۶۱
- جنگی که از مرزهای ایران فراتر رفته است..... ۱۶۷
- پیام کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران به مناسبت نوروز و آغاز سال ۱۴۰۵..... ۱۷۳
- نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران..... ۱۷۶
- در چهارمین هفته جنگ، زیرساخت های زندگی مردم به میدان نبرد تبدیل شده اند..... ۱۸۱
- کودکان، بی پناه ترین قربانیان جنگ..... ۱۸۷
- جنگی در مسیر پایان، رژیم در مسیر ضعف..... ۱۹۱
- چرا این جنگ می تواند به بقای جمهوری اسلامی کمک کند؟..... ۱۹۷
- جنگی که برای بازار سود است و برای مردم ایران ویرانی..... ۲۰۳

- اطلاعیه کمیته مرکزی کومه‌له در محکومیت تداوم حملات جمهوری اسلامی و ۲۰۷
- قطع اینترنت در ایران، جنگی علیه مردم..... ۲۱۱
- جنگ، ویرانی اجتماعی و بن‌بست تغییر رژیم از آسمان..... ۲۱۵
- جامعه ایران در آستانه یک دوره گذار پرمخاطره پس از جنگ..... ۲۱۹
- وجدان، سرمایه داری و جنگ ۲۲۵
- در میانه جنگ، اعدام در زندانها و قتل عام کارگران در محل کار..... ۲۳۱
- اطلاعیه دبیرخانه کمیته مرکزی کومه‌له در رد ادعاهای مطرح‌شده درباره ۲۳۵
- پناهندگان افغانستانی، قربانیان خاموش جنگ، تبعیض و بی‌پناهی..... ۲۳۹
- برندگان و بازندگان جنگ چهل روزه سخنی در باره آتش بس دو هفته ای..... ۲۴۳
- از آتش‌بس موقت به صلح پایدار، مطالبه فوری مردم..... ۲۴۷
- زندانهای که می‌توانند به تله مرگ زندانیان تبدیل شوند..... ۲۵۱
- مذاکرات اسلام‌آباد و افق‌های جنبش مردمی ایران..... ۲۵۷
- پایان بدون توافق مذاکرات اسلام‌آباد..... ۲۶۳
- حق اعتصاب و حق تشکل مستقل؛ دو سنگر سرنوشت‌ساز در نبرد پسا جنگ کارگران در ایران..... ۲۶۷
- محاصره دریایی بنادر ایران؛ جنگ اقتصادی علیه مردم..... ۲۷۳
- اطلاعیه کمیته مرکزی کومه‌له در محکومیت تداوم حملات موشکی و پهبادی جمهوری اسلامی..... ۲۷۷
- از خودسازمان دهی در متن بحران تا کاشتن بذر جامعه‌ی فردا ۲۸۱
- حمله به کمپ‌های غیرنظامی بی‌دفاع در اقلیم کردستان، ۲۸۵
- قطع اینترنت در ایران؛ جنگی علیه معیشت مردم و ابزاری برای کنترل جامعه..... ۲۸۹
- ایران در دوره پس از جنگ..... ۲۹۵
- موج تازه سرکوب؛ پیش‌درآمدی بر تحولات پیش‌رو در ایران ۳۰۱
- جنگ و پیامدهای..... ۳۰۵
- آن برای طبقه کارگر ۳۰۵
- مسئله فقط گرانی نیست؛ مسئله بی‌پناهی در برابر گرانی است..... ۳۱۱
- بهبود نسبی زندگی امروز و چشم‌انداز رهایی فردا، از مسیر سازمان‌یابی، ۳۱۷
- بهداشت و درمان ایران پس از جنگ ۴۰ روزه ۳۲۳
- متن سخنرانی رفیق ابراهیم‌علیزاده در جلسه ای با اعضاء حزب ۳۲۹
- نان گران شد؛ سفره‌ها خالی‌تر از همیشه..... ۳۵۵
- دیپلماسی بقا؛ جمهوری اسلامی و توهم مانور میان قدرت‌های بزرگ ۳۵۹
- خطر از سرگیری جنگ و سایه ویرانی بر زندگی مردم ایران ۳۶۵
- بحران سوخت؛ آتشی زیر خاکستر در ایران..... ۳۷۱
- روایتی از حال و روز معلولان و بیماران فراموش‌شده..... ۳۷۷
- ماشین سرکوب و جامعه‌ای که تسلیم نمی‌شود..... ۳۸۷
- اپوزیسیون ایران در آزمون جنگ آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی ۳۹۳
- چرا مذاکرات ایران و آمریکا در جامی‌زند؟..... ۴۰۱
- جنگ و کودکی، حقی که باید پاس داشته شود ۴۰۵

مقدمه:

در بحبوحه جنگ و ارتجاع؛ سیاست مستقل، راه‌هایی

تاریخ، گاه در روندی کند و فرسایشی به پیش می‌رود و گاه در لحظاتی کوتاه و فشرده، تمام تناقض‌های انباشته‌شده خود را منفجر می‌کند. این لحظات انفجار، این نقاط عطف، بی‌رحم‌ترین آزمون‌ها برای همه نیروهای سیاسی و اجتماعی هستند. در چنین بزنگاه‌هایی، نقاب‌ها فرو می‌افتند، کلمات و شعارها جای خود را به عمل و موضع‌گیری عینی می‌دهند و هر جریانی ناگزیر می‌شود جایگاه واقعی خود را در پهنه مبارزه طبقاتی و سیاسی آشکار سازد. دوره زمانی کوتاهی که با جنگ دوازده‌روزه اسرائیل و جمهوری اسلامی آغاز شد و به جنگ چهل‌روزه‌ای با حمله آمریکا و اسرائیل به ایران انجامید، بی‌تردید یکی از همین مقاطع تاریخی تعیین‌کننده بود؛ دوره‌ای که نه تنها نقشه سیاسی خاورمیانه را دستخوش تغییر کرد، بلکه آینده‌ای تمام‌نما در برابر کل اپوزیسیون جمهوری اسلامی قرار داد تا سیمای واقعی هر جریان در آن بازتاب یابد.

بحران، به‌ویژه بحرانی در ابعاد یک جنگ ویرانگر، عرصه را بر سیاست‌ورزی انتزاعی تنگ می‌کند. وقتی صدای آژیر خطر در شهرها می‌پیچد، وقتی بمب‌ها بر سر مردم فرود می‌آیند و خانواده‌ها آواره می‌شوند، وقتی اضطراب و ناامنی بر زندگی روزمره سایه می‌افکند و شب‌مرگ و ویرانی به واقعیتی ملموس بدل می‌شود، دیگر نمی‌توان در برج عاج تحلیل‌های کلی باقی ماند. در این شرایط، هر موضعی، هر سکوتی و هر اقدامی، پیامدهای مستقیم و مرگ‌باری برای زندگی توده‌های مردم دارد. این دوره، آزمونی تاریخی بود نه فقط برای جمهوری اسلامی و سیاست‌های فاجعه‌بار داخلی و منطقه‌ای‌اش، بلکه برای تمامی مدعیان سرنگونی این رژیم؛ از سلطنت‌طلبان و ناسیونالیست‌های عظمت‌طلب تا نیروهای لیبرال و جمهوری‌خواه، و از جریان‌های مختلف چپ تا احزاب مدعی نمایندگی ملل تحت ستم. این بحران به صراحت نشان داد که کدام نیروها از منظر منافع طبقاتی کارگران و زحمتکشان، از زاویه آزادی، برابری و حق حاکمیت مستقل توده‌ها به تحولات می‌نگرند و کدام نیروها، آگاهانه یا ناآگاهانه، سرنوشت و رهایی جامعه را به بازی قدرت‌های امپریالیستی، دولت‌های مرتجع منطقه‌ای و پروژه‌های ارتجاعی از بالا گره می‌زنند.

مجموعه حاضر، که شامل گفتارها، بیانیه‌ها، تحلیل‌ها و مواضعی است که از سوی کومه‌له (سازمان کردستان حزب کمونیست ایران) و حزب کمونیست ایران در طول این دوره پرتلاطم منتشر شده است، صرفاً یک آرشیو تاریخی نیست. این کتاب، تلاشی است برای ثبت و تحلیل یک خط سیاسی مستقل و انقلابی در دل طوفانی که دو قطب ارتجاعی می‌کوشیدند جامعه ایران را میان آن‌ها تقسیم کنند: قطب جمهوری اسلامی از یک سو، و قطب

امپریالیسم آمریکا و متحدان منطقه‌ای‌اش از سوی دیگر. هدف از گردآوری این مجموعه، مستندسازی تجربه‌ای زنده و پرهزینه است؛ تجربه‌ای که مردم ایران و منطقه بهای آن را با جان، مال، امنیت و تشدید سرکوب پرداختند. این نوشته‌ها، که در گرماگرم رویدادها و نه پس از فروکش کردن گردوغبار آن‌ها تدوین شده‌اند، از این رو ارزشی مضاعف دارند. آن‌ها نشان می‌دهند که در لحظات دشوار تصمیم‌گیری، چه تحلیلی از ماهیت جنگ، از نقش جمهوری اسلامی، از اهداف آمریکا و اسرائیل، از جایگاه خطرناک اپوزیسیون راست، و از وظایف فوری نیروهای سوسیالیست و آزادی‌خواه ارائه شده است. این مجموعه، دعوتی است به بازخوانی انتقادی این تجربه، تا درس‌های آن به ابزاری برای ارتقای آگاهی سیاسی و تقویت مبارزات آینده بدل شود.

یکی از برجسته‌ترین پدیده‌های این دوره، عریان شدن کامل ماهیت اپوزیسیون راست پروغرب، به‌ویژه جریان‌های ناسیونالیست شوونیست و سلطنت‌طلب بود. این طیف هرگز دموکرات و آزادی‌طلب نبودند، اما برخی با خوش‌باوری و توهم، چنین نسبت‌هایی به آنها می‌دادند و لابد اکنون از این خوش‌بینی خود پشیمان هستند. این جریان‌ها که زیر توهّمات هواداران‌شان پنهان شده بودند، با آغاز جنگ، نقاب از چهره برداشتند. آنها با استقبالی آشکار و بی‌پرده از بمباران کشور و اعلام آمادگی برای ایفای نقش پیاده‌نظام در پروژه جنگی آمریکا و اسرائیل، نشان دادند که پروژه سیاسی‌شان نه رهایی مردم ایران، بلکه صرفاً جایگزینی یک دیکتاتوری با دیکتاتوری دیگر است. برای این جریان، مرگ انسان‌ها و ویرانی زیرساخت‌ها، هزینه‌ای قابل قبول برای رسیدن به قدرت بود. آن‌ها در عمل نشان دادند که «منافع

ملی» در قاموس‌شان، چیزی جز منافع یک طبقه حاکم جدید در اتحاد با قدرت‌های امپریالیستی نیست.

رفتارهای وحشیانه و سازمان‌یافته این جریان در شبکه‌های اجتماعی و خیابان‌های شهرهای اروپا و آمریکا علیه هر صدای ضد جنگ و هر فرد یا گروهی که با پروژه بازگشت سلطنت مخالفت می‌کرد، پیش‌نمایش کوچکی از همان فاشیسم ملی‌گرایانه‌ای بود که در صورت کسب قدرت، بر جامعه ایران حاکم خواهند کرد. ارباب، تهدید، پرونده‌سازی و حذف فیزیکی مخالفان، که در فضای مجازی و واقعی به نمایش گذاشته شد، نشان داد که پروژه آن‌ها احیای یک استبداد عظمت‌طلب و سرکوبگر است که در آن جایی برای کثرت‌گرایی سیاسی، حقوق ملل تحت ستم، آزادی بیان و تشکلیابی مستقل وجود نخواهد داشت. این رفتارها، ادامه منطقی همان سرکوب و تبعیضی است که مردم ایران دهه‌هاست علیه آن مبارزه کرده‌اند.

در سوی دیگر این بحران، پاره‌ای از احزاب فعال در کردستان ایران، راهی متفاوت اما به همان اندازه خطرناک و غیرمسئولانه را در پیش گرفتند. این جریان‌ها، با گرفتار شدن در توهم تکرار سناریوی جنگ آمریکا علیه رژیم بعث در عراق و امید به ایجاد یک «اقلیم کردستان» جدید با حمایت قدرت‌های خارجی، عملاً به بخشی از پازل پروژه دولت‌های ترامپ و نتانیاهو تبدیل شدند. هدف اولیه این نقشه، که با استقبال تقریباً تمامی احزاب کردستان ایران (به جز کومه‌له) روبرو شد، این بود که با کمک نیروهای مسلح احزاب حاکم در اقلیم کردستان عراق و با پیشاهنگی نیروهای احزاب کرد ایران، جبهه جنگ جدیدی در داخل خاک کردستان ایران علیه جمهوری اسلامی گشوده شود. این رویکرد،

که به اعلام آمادگی صریح برای ایفای نقش «نیروی زمینی» جبهه آمریکا-اسرائیل انجامید، یک ماجراجویی سیاسی مهلک بود که می‌توانست مردم کردستان را به ورطه یک فاجعه انسانی بی‌سابقه بکشاند.

اگر این نقشه عملی می‌شد، در همان گام‌های نخست، کردستان به میدان یک جنگ نیابتی ویرانگر تبدیل می‌شد. مردم بی‌دفاع این منطقه، میان آتش جمهوری اسلامی از یک سو و بمباران‌های کور از سوی دیگر، قربانیان اصلی این سناریو می‌شدند. خانه‌ها ویران، شهرها و روستاها خالی از سکنه، و زیرساخت‌های ناچیز منطقه نابود می‌شد. و در نهایت، پس از تحمیل این همه هزینه و خونریزی، سرنوشت کردستان ویران‌شده، نه توسط مردم آن، بلکه در پشت میز مذاکره‌ای تعیین می‌شد که قدرت‌های بزرگ و دولت‌های منطقه‌ای بر سر تقسیم غنائم برپا می‌کردند؛ همانطور که تاریخ بارها و بارها نشان داده است، در چنین معاملاتی، حقوق و خواسته‌های مردم اولین چیزی است که قربانی می‌شود. اما واقعیت پایه‌ای تر این است که احزاب کردستانی که به سیاستهای آمریکا امید بسته‌اند، ایرادشان تنها این نیست که استراتژی شان واهی است، بلکه استراتژی آنها در اگر هم تحقق یابد برای اکثریت کارگران و زحمتکشان کردستان زیانبار است. این را تاریخ مبارزات مردم کرد در همین دوره به وضوح به ما نشان می‌دهد.

خوشبختانه این نقشه خطرناک به چند دلیل عملی نشد. اولاً، احزاب حاکم بر اقلیم کردستان عراق در نهایت به درستی دریافتند که درگیر شدن در چنین جنگی، دستاوردهای موجودشان را نیز به خطر می‌اندازد و از این رو از همراهی با آن سر باز زدند. ثانیاً،

اطلاعات مستند نشان می‌دهد که دولت ترکیه، به عنوان یک قدرت منطقه‌ای تأثیرگذار، نسبت به پیامدهای غیرقابل کنترل و شکست این طرح به دولت ترامپ هشدار داده و او را از پیگیری آن منصرف کرده بود. ثالثاً واقعیت این است که سیاست آمریکا در خاورمیانه با چنان پیچیدگی‌ها و تناقضاتی روبروست که چنین عکس‌العمل‌هایی از جانب این دولت همواره قابل انتظار است. رعایت ملاحظات دولت ترکیه و حفظ تعادل در مناسبات دولت‌های خاورمیانه از جمله انتخاب‌های استراتژیک آمریکا در منطقه است.

اما منتفی شدن این طرح، به هیچ وجه از اهمیت تحلیل و نقد خط سیاسی‌ای که آن را ترویج می‌کرد، نمی‌کاهد. این خطر عظیم که بر بالای سر مردم کردستان می‌چرخید، باید به مبنایی برای انباشت تجربه، ارتقای آگاهی سیاسی و شناخت عمیق‌تر از ماهیت سیاست‌های ناسیونالیستی و خطرات اتکا به قدرت‌های امپریالیستی تبدیل شود.

نقد این رویکرد که یکی از محورهای اصلی تحلیل‌های این مجموعه است، نیازمند ترسیم مرزهایی دقیق و شفاف است. در وهله اول، نقد ما به راه‌حل امپریالیستی، اساساً متکی به تحلیل ما از ماهیت کاپیتالیسم آمریکاست. آمریکا یک کشور سرمایه‌داری است که در آن نابرابری‌های عظیم طبقاتی (تا جایی که ثروت تنها سه میلیارد در معادل ثروت نیمی از جمعیت آن کشور است) موتور محرک سیاست‌های داخلی و خارجی آن است. به همین دلیل، ضدیت ما با امپریالیسم در وهله نخست نه به سبب صرفاً پر مخاطره بودن مداخلات آن در این جا و آنجا، بلکه به دلیل شناخت ما از ماهیت سرمایه‌دارانه‌اش است که هرگونه مداخله‌ی

آن در نهایت، پیشروی مبارزات مستقل کارگران و زحمتکشان را کند کرده و منافع طبقات حاکم را تضمین می‌کند.

در وهله دوم، و با همان اهمیت، باید مرز خود را با ناسیونالیسم شوونیست ایرانی مشخص کنیم. نقد ما به سیاست‌های احزاب موجود در کردستان، به هیچ وجه از موضع "دفاع از تمامیت ارضی ایران" یا در چارچوب مفاهیم ارتجاعی و سرکوبگرانه‌ای مانند "تجزیه‌طلبی" بیان نمی‌شود. این ادبیات، همان چماقی است که ناسیونالیسم شوونیست ایرانی و رژیم‌های حاکم (چه پهلوی و چه جمهوری اسلامی) دهه‌هاست برای سرکوب مبارزات حق طلبانه مردم کردستان و دیگر ملل تحت ستم به کار گرفته‌اند. برعکس، نقد سوسیالیستی به ناسیونالیسم ملت تحت ستم، دقیقاً از موضع دفاع از منافع طبقاتی توده‌های کارگر و زحمتکش همان ملت است.

محتوای این نقد روشن است: ناسیونالیسم، از هر نوعش (چه متعلق به ملت حاکم و چه ملت تحت ستم)، با ترویج توهم "اشتراک منافع همه افراد یک ملت"، تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی درون آن جامعه را پنهان می‌کند. این ایدئولوژی می‌کوشد کارگر و سرمایه‌دار، زن و مرد، فقیر و غنی را زیر یک پرچم واحد به نام "ملت" متحد کند. اما این اتحاد، در نهایت به بسیج توده‌های محروم در خدمت "منافع ملی" ای می‌انجامد که چیزی جز منافع طبقات دارا و حاکم نیست. بنابراین، هنگامی که احزاب کرد، مردم کردستان را به شرکت در بازی قدرت‌های امپریالیستی فرامی‌خوانند، آنچه در درجه اول به خطر می‌افتد، منافع مادی و آگاهی طبقاتی همان کارگران، زنان و زحمتکشان کردستانی است که این احزاب ادعای نمایندگی‌شان را دارند.

از این رو، خط فاصلی که این مجموعه بر آن تأکید می‌کند، دوسویه و حیاتی است:

یک سو، مرز میان سوسیالیسم و ناسیونالیسم کرد در کردستان است. این یک مرز طبقاتی است. ما ضمن دفاع بی‌قید و شرط از حق تعیین سرنوشت مردم کردستان و مبارزه با ستم ملی، سیاست‌های ناسیونالیستی را که مبارزه ملی را از مبارزه طبقاتی جدا کرده و آن را به ابزاری برای سازش با امپریالیسم یا کسب سهم در قدرت سیاسی تبدیل می‌کند، نقد می‌کنیم.

سوی دیگر، مرز میان این نقد سوسیالیستی و کل ادبیات و سیاست ناسیونالیسم شوونیست ایرانی است. نقد ما به ناسیونالیسم کرد، هیچ ربطی به استدلال‌های تمامیت‌خواهانه‌ای که مبارزات مردم کردستان را “تجزیه‌طلبی” می‌نامند، ندارد. این دو جبهه باید با قاطعیت از هم جدا نگه داشته شوند. اجازه دادن به درهم‌آمیختگی این دو، عملاً به مسموم کردن نقد سوسیالیستی، خدمت ناخواسته به ناسیونالیسم ایرانی و بی‌اعتبار کردن خط سوسیالیستی در میان توده‌های مردم کردستان می‌انجامد.

این دوره بحرانی نشان داد که در شرایط اضطراری، مرز میان سیاست انقلابی و مسئولانه با ماجراجویی سیاسی و اپورتونیسم تا چه اندازه تعیین‌کننده است. جامعه ایران در میان دو انتخاب دروغین قرار گرفته بود. برخی جریان‌ها، حمله خارجی را فرصتی طلایی برای تغییر قدرت سیاسی تصور کردند و آگاهانه از کنار پیامدهای ویرانگر آن برای زندگی و معیشت میلیون‌ها انسان گذشتند. برخی دیگر نیز، زیر لوای “مقابله با تجاوز خارجی”، عملاً

به دفاع مستقیم یا غیرمستقیم از جمهوری اسلامی نزدیک شدند و جنایات چهل و هفت ساله این رژیم - سرکوب، فقر، تبعیض، زندان، اعدام و نقش مخرب آن در منطقه - را به حاشیه راندند یا توجیه کردند.

در برابر این دو قطب، ضرورت یک سیاست مستقل، یک راه رهایی انقلابی، بیش از هر زمان دیگری برجسته شد؛ سیاستی که هم‌زمان ضد جنگ و ضد جمهوری اسلامی باشد و بر نیروی مستقل و سازمان‌یافته توده‌های کارگر و زحمتکش و ستم‌دیده تکیه کند. پیام محوری تحلیل‌های ارائه شده در این کتاب همین است: مخالفت قاطع با جنگ امپریالیستی، به هیچ وجه به معنای مصالحه یا سکوت در برابر رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی نیست؛ همان‌گونه که مبارزه برای سرنگونی این رژیم نباید به استقبال از دخالت خارجی و تبدیل شدن به ابزار دست قدرت‌های امپریالیستی منجر شود.

راه رهایی مردم ایران نه از مسیر جنگ و ویرانی می‌گذرد و نه از راه حفظ وضع موجود. سرنوشت جامعه ایران باید به دست خود مردم، با اتکا به مبارزه آگاهانه، سازمان‌یافته و توده‌ای آنان رقم بخورد. آزادی، برابری، عدالت اجتماعی و پایان دادن به ستم ملی، جنسیتی، طبقاتی و سیاسی تنها زمانی ممکن است که نیروی مستقل مردم - متشکل از کارگران، زنان، جوانان، معلمان، بازنشستگان، زحمتکشان شهری و روستایی و ملل تحت ستم - به عنوان یک قطب قدرتمند و مستقل به میدان بیاید و اجازه ندهد آینده کشور میان جمهوری اسلامی، قدرت‌های امپریالیستی و آلترناتیوهای ارتجاعی راست تقسیم شود.

امید است انتشار این مجموعه بتواند به بحث، نقد، بازاندیشی و تقویت آگاهی سیاسی در میان فعالان، مبارزان و همه علاقه‌مندان به سرنوشت جامعه ایران و خاورمیانه یاری رساند. تحولات بزرگ تاریخی، اگر به حافظه انتقادی و آگاهی جمعی تبدیل نشوند، بارها و بارها با اشکال جدید تکرار خواهند شد. این کتاب، دعوتی است به مطالعه تجربه‌ای زنده برای ساختن آینده‌ای متفاوت؛ آینده‌ای که در آن، سرنوشت انسان‌ها به دست خودشان رقم می‌خورد.

ابراهیم علیزاده

خرداد ماه ۱۴۰۵

ژوئن ۲۰۲۶

**اعلامیه حزب کمونیست ایران درباره جنگ
ضد مردمی ایران و اسرائیل**

نه جنگ، نه امید به قدرت‌های جهانی. راه نجات، در پیوند اعتراض، آگاهی و عمل مردمی

اول: بامداد جمعه ۲۳ خرداد ۱۴۰۴، اسرائیل ایران را مورد حمله قرار داد. در این حمله، تأسیسات هسته‌ای، پایگاه‌های سپاه پاسداران، پدافند هوایی، پایگاه‌های نیروی هوایی و مراکز تولید تسلیحات جمهوری اسلامی هدف قرار گرفتند و خسارات قابل توجهی به آنها وارد شد. این حملات همچنان ادامه دارد. همزمان، تعدادی از سران جنایتکار سپاه پاسداران نیز کشته شدند. کمتر از ۱۲ ساعت پس از حملات اسرائیل، جمهوری اسلامی با شلیک حدود ۱۵۰ موشک دوربرد، اسرائیل را مورد حمله قرار داد. گزارش‌های اولیه حاکی از اصابت برخی از این موشک‌ها به مناطق مسکونی تل‌آویو و وقوع تلفات است.

دوم: عملیات جنگی که با حمله اسرائیل به ایران آغاز شد، رویارویی نظامی دو دولت فاشیستی مذهبی ایران و اسرائیل است. این رویارویی از هر دو سو ضد مردمی است. جمهوری اسلامی رژیمی فاسد، ضد کارگر، ضد زن و پایمال‌کننده ابتدایی‌ترین آزادی‌ها و حقوق انسانی است، که طی ۴۶ سال با تکیه بر سرکوب، زندان، شکنجه و اعدام حکومت کرده است. این رژیم با قمار هسته‌ای بی‌ثمر و شعار «نابودی اسرائیل»، به دولت اسرائیل فرصت داد تا چنین بی‌مهاری به ایران حمله کند. در سوی دیگر، رژیم جنایتکار اسرائیل قرار دارد که با زور و کشتار، میلیون‌ها فلسطینی را آواره و نوار غزه و کرانه باختری را به جهنمی برای ساکنانش تبدیل کرده است. این رژیم که بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیرش، از سوی دادگاه بین‌المللی کیفری لاهه به اتهام جنایت علیه بشریت تحت تعقیب است، جنایتکار، جنگ‌طلب و آدمکش است.

سوم: ادامه این جنگ خانمان‌سوز، علاوه بر قربانی‌شدن مردم بی‌دفاع و نابودی زیرساخت‌های اقتصادی ایران، راه را برای تغییر قدرت از بالای سر مردم و شکل‌گیری آلترناتیو مطلوب دولت آمریکا باز می‌کند.

فضای جنگی به جمهوری اسلامی فرصت می‌دهد تا با سببیت بیشتری به سرکوب مبارزات زنان، کارگران، ملت‌های تحت ستم، آزادی‌خواهان و حق‌طلبان بپردازد. ادامه این جنگ از سوی دولت جنایتکار اسرائیل، نه آزادی‌خواهانه است، نه - برخلاف تبلیغات برخی جریان‌های شبه فاشیستی اپوزیسیون - به نفع رهایی مردم ایران است، و نه در راستای حقوق بشر و دموکراسی. ماهیت این رویاروئیه‌ها، نزاع دو بلوک متخاصم برای کسب هژمونی منطقه‌ای است که هر دو طرف برای تامین آن حاضر به ارتکاب نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت هستند. تداوم جنگ، خسارات بیشتری بر کارگران، زحمتکشان، زنان، سالمندان، حاشیه‌نشینان، کودکان، کشاورزان و اکثریتی که از گرسنگی، فقر، بی‌آبی و بی‌برقی رنج می‌برند وارد خواهد کرد، زیرساخت‌ها را نابود خواهد نمود و فاجعه زیست‌محیطی کنونی را تشدید خواهد کرد.

چهارم: اما این بازی بدون بازیگر سوم نیست. نقش ایالات متحده در این معادله، همان نقش همیشگی‌اش در خاورمیانه است: حفظ توازن ناپایدار میان نیروهای ارتجاعی برای جلوگیری از قدرت‌یابی نیروهای مردمی. آمریکا با حمایت از اسرائیل و دادن چراغ سبز سیاسی به حمله به ایران، درست همان‌گونه که در برابر پروژه‌های سرکوب داخلی جمهوری اسلامی نیز، بسته به منافعش، سکوت یا تعامل کرده است. در واقع، دولت آمریکا و جمهوری اسلامی، علیرغم کشمکش‌های نمایشی، در یک امر مشترک‌اند: حفظ ساختارهای اقتصادی موجود، کنترل سیاسی از بالا و سرکوب هر آلترناتیو مردمی.

پنجم: تداوم جنگ رژیم اشغالگر و جنایتکار اسرائیل با حکومت ضد انسانی اسلامی، جنبش‌های اجتماعی را به حاشیه رانده و برای مردم ایران بسیار پرهزینه خواهد بود. راه سومی که ما از آن دفاع می‌کنیم، بسیار کم‌هزینه‌تر از جنگ است و نتایج آن را نیز خود مردم رقم خواهند زد: راه سوم، مبارزه و سازماندهی برای سرنگونی انقلابی رژیم جمهوری

اسلامی است. در موقعیت کنونی که حاکمیت اسلامی تضعیف شده و ساز جنگی خود را برای نابودی بیشتر کوک می‌کند، سرنگونی این رژیم ارتجاعی و ضد مردم، از عواقب ویرانگر جنگ ارتجاعی میان اسرائیل و جمهوری اسلامی - یعنی جنگ، ویرانی، گرسنگی، آوارگی و قحطی - جلوگیری خواهد کرد. ما ضمن مخالفت صریح با این جنگ ضد مردمی از هر دو سو، بر این باوریم که در شرایط حساس کنونی، سازماندهی گسترده‌تر جنبش‌های پیشرو و مترقی مردمی، همگرایی بیش‌تر نهادهای مستقل مردمی، حفاظت قوی‌تر از دستاوردهای جنبش انقلابی مردم، مخالفت با تجاوز خارجی و سرکوب داخلی، و تلاش برای ایجاد ستاد سیاسی جنبش مردمی، از وظایف تعطیل‌ناپذیر همه فعالان صنفی، مدنی، اجتماعی و سیاسی است.

ششم: هیچ قدرت خارجی، هیچ جناح داخلی و هیچ سازش سیاسی در بالا، توان نجات مردم را ندارد. تنها نیرویی که می‌تواند ما را از چرخه استبداد، تحریم، حمله و بحران خارج کند، خود مردم مبارز ایران هستند. باید مردم را از جایگاه تماشاچی به موقعیت بازیگران فعال بازگرداند. نه در آینده‌ای نامعلوم، بلکه همین امروز و در دل همین تحولات. آنچه تعیین‌کننده است، میزان آمادگی و قدرت مبارزات جمعی ماست. نه جنگ، نه امید به قدرت‌های جهانی. راه نجات، تنها در پیوند اعتراض، آگاهی و عمل مردمی نهفته است.

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی

زنده باد انقلاب مردم ایران

زنده باد آزادی! زنده باد سوسیالیسم

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

۲۴ خرداد ۱۴۰۴

۱۴ ژوئن ۲۰۲۵

**اطلاعیه کمیته مرکزی کومه‌له در مورد
وضعیت جنگی در ایران**

شواهد هشداردهنده حاکی از آن است که درگیری کنونی میان رژیم اسرائیل و جمهوری اسلامی ایران در آستانه تبدیل شدن از یک درگیری محدود به جنگی تمام‌عیار قرار دارد. وقوع چنین فاجعه‌ای افزون بر نابودی گسترده زیرساخت‌های کشور، که برای زندگی روزمره مردم حیاتی هستند، به کشتار گسترده غیرنظامیان منجر شده و بحرانی انسانی در ابعادی بی‌سابقه در تاریخ معاصر خلق خواهد کرد. مخالفت ما با این جنگ، فراتر از یک موضع اخلاقی، تلاشی آگاهانه برای جلوگیری از نابودی زندگی میلیون‌ها انسان و سقوط ایران به ورطه‌ای از عقب‌ماندگی اقتصادی و تکنولوژی یک است.

مخالفت ما با جنگ میان دو دولت مذهبی، صرفاً یک موضع‌گیری اصولی و اخلاقی نیست؛ بلکه بخشی از یک تلاش آگاهانه و اقدام عملی برای جلوگیری از فاجعه‌ای است که می‌تواند زندگی میلیون‌ها انسان را تهدید کند و از لحاظ اقتصادی و تکنولوژیک، ایران را به یکی از عقب‌مانده‌ترین کشورهای جهان تبدیل کند. با این حال، آگاهیم که تداوم و گسترش این جنگ، برخلاف میل ما، ممکن است به امر واقع تبدیل شود. از این‌رو، در کنار اعلام صریح مخالفت با چنین جنگی، باید خود را برای بازتابها و اثرات سیاسی و اجتماعی آن آماده کنیم.

با این حال، با توجه به تمایل جنگ‌افروزان دو رژیم، گسترش درگیری محتمل به نظر می‌رسد. در این شرایط، تنها راه مؤثر برای متوقف کردن جنگ، خیزش سازمان‌یافته و سراسری مردم ایران است. ما نمی‌توانیم اجازه دهیم رژیم جمهوری اسلامی که کوچکترین ارزشی برای جان مردم قائل نیست، با پافشاری بر پروژه اتمی پوچ خود، جامعه را به گروگان بگیرد. سکوت در برابر جنگی که دو رژیم جنایتک

ار، با تداوم آن، مردم را در معرض پیشرفته‌ترین سلاح‌های کشتار جمعی قرار داده‌اند، جایز نیست. در متن ادامه مبارزه برای سرنوشت جمهوری اسلامی، مطالبه «توقف بی‌درنگ جنگ» باید در صدر خواست‌های مردم ایران قرار گیرد.

یکی از شاخص‌های اصلی موفقیت خیزش مردم بر علیه جنگ سازمان یافته بودن و سراسری بودن آن است. حضور فعال نهادهای مدنی و جنبش‌های اجتماعی، که در دهه‌های گذشته مبارزه‌ای مستمر و همه‌جانبه علیه رژیم اسلامی را پیش برده‌اند و از تجربیات غنی در زمینه آگاهی‌بخشی، سازمان‌دهی و رهبری اعتراضات مردمی برخوردارند، نقشی کلیدی در پیروزی این مبارزه خواهند داشت. افزون بر این، همکاری و همگرایی میان احزاب چپ و نیروهای پیشرو، از ملزومات تحقق خیزش مردمی بر علیه جنگ است.

تجربه خیزش «زن، زندگی، آزادی» بار دیگر نشان داد که کردستان نه تنها نقش نمادین، بلکه مسئولیتی پیش‌تاز در پیشبرد مبارزه سراسری را ایفا می‌کند. با این حال، تأکید می‌کنیم که هیچ منطقه‌ای به تنهایی و بدون پیوند با مبارزات سراسری قادر به پیروزی نخواهد بود. امروز تداوم خیزش زن زندگی آزادی خود را باید خود را در قالب اعتراض مردم بر علیه ان جنگ ارتجاعی باز یابد. این امر نیازمند حضور مداوم مردم در صحنه، ابتکار عمل نیروهای سیاسی و سازمان‌دهی مردمی است.

در این مسیر خطر کومه‌له از تمامی نیروهای سیاسی فعال در کردستان دعوت می‌کند تا بدون فوت وقت، برای گفت‌وگو، تبادل نظر و بررسی سناریوهای محتمل پیش‌رو گرد هم آیند. ما باید پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی این جنگ ویرانگر را رصد کرده و برای پاسخ

معی آماده باشیم. تنها از طریق همفکری، هم‌اندیشی و همکاری عمل
ی می‌توان آمادگی‌معی را افزایش داد.
چنین گفت‌وگو و همکاری می‌تواند نقشی مهم در افزایش آمادگی
ی جمعی، همبستگی نیروهای آزادی‌خواه و هماهنگی اقدامات در بر
ابر آینده‌ای پرمخاطره ایفا کند.

کمیته مرکزی کومله

(سازمان کردستان حزب کمونیست ایران)

۲۶ خرداد ۱۴۰۴

**کالبد شکافی حمله آمریکا
به تاسیسات فوردو ، نطنز و اصفهان**

دونالد ترامپ رئیس جمهور آمریکا اعلام کرده است که جمهوری اسلامی و اسرائیل به توافق آتش بس دست یافته اند و گویا به زودی آنرا اعلام خواهند کرد. اگر این خبر صحت داشته باشد می توان گفت خپشبختانه جنگی که از سحرگاه روز ۲۳ خرداد ماه آغاز شده بود بعد از ۱۲ روز ظاهرا پایان یافته است. در مورد پروسه قطعی شدن آتش بس و اعلام پایان رسمی جنگ و نیز ارزیابی از این جنگ دوازده روزه در فرصت دیگری سخن خواهیم گفت. اما در انگیزه مشارکت مستقیم ترامپ در ساعتهای آخر جنگ، نکته ای وجود دارد که نمی توان از آن گذشت.

اکنون معلوم می شود که حمله آمریکا به سایتهای غنی سازی اورانیوم در فوردو، نطنز و اصفهان به نوعی آغاز پایان جنگ بوده است. می دانیم این حمله آگاهانه بسیار بزرگنمایی شد. هیاهوی تبلیغاتی فراوانی پیرامون آن به راه انداخته شد. اگر چه در واقعیت از نظر نظامی اهمیت چندانی نداشت، اما یک هدف سیاسی امپریالیستی مشخصی داشت که روانشناسی رفتار ترامپ در این دوره آنرا توضیح می دهد.

ترامپ می دانست که جنگ ایران و اسرائیل به دلایل متعدد نمی تواند زیاد به درازا بکشد. مذاکره و سازش رسمی بشود یا نشود، پروژه اتمی جمهوری اسلامی حد اقل در این مرحله عملا پایان یافته است و این برای دولت اسرائیل یک پیروزی به حساب می آید. اما ترامپ نمی خواست اجازه دهد « افتخار » برچیده شدن این پروژه تماما به کیسه ناتانیاهاو سرازیر شوئد. تا قبل از بامداد ۲۳ خرداد، یعنی سحرگاه آغاز جنگ، ترامپ تلاش نمود بلکه از طریق مذاکره و زیرسایه تهدید نظامی، رژیم جمهوری اسلامی را به عقب نشینی وادارد و این پیروزی را به دست آورد و به نام خود ثبت کند. ترامپ به این پیروزی شدیدا نیاز داشت. از ابتدای بر سرکار آمدن شعارهای دهان پر کن زیادی

سرداده بود و یکی به از دیگری مانند حبابی تر کیده بودند. نه توانسته بود کانال پاناما را به آمریکا باز گرداند، نه گروئنلند دانمارک را تصرف کند و یا کانادا را به عنوان ایالت ۵۱م به آمریکا ملحق نماید، نه توانسته بود جنگ اوکراین را تمام کند و جایزه صلح نوبل بریابد. سیاست تعرفه گذاری هم بازی اقتصادی فکر نشده و خطرناکی بود که ناچار شد آنرا در نیمه راه متوقف کند. تنها می ماند سیاست پناهندگی و اخراج پناهندگان که اگرچه آنهم با مشکلاتی روبرو شد، اما در هر حال از آن مواردی بود که افتخاری هم نداشت. در این میان تنها جمهوری اسلامی مانده بود که ابزار یک پیروزی حداقلی را در میانه این همه ناکامی ها برای وی فراهم آورد.

طی ۲ ماه زمان و ۶ دور مذاکره و چانه زنیهای با واسطه و بدون واسطه، بین هیئت های دو طرف این هدف دست نیامد. ترامپ دریافت که در بازی دیپلماسی حریف جمهوری اسلامی نمی شود. این آخرین فرصت هم برای کسب این حداقل پیروزی، در متن این همه ناکامی ها در حال از کف رفتن بود. در این مرحله بود که چراغ سبز را برای حمله اسرائیل روشن نمود.

پس از ده روز وقتی که کم و بیش از نتیجه جنگ اطمینان یافت، سر بزنگاه دست به کار شد و به ناتانیاهو فهماند که پیروزی نباید تنها به کام او باشد و بیش از این زیاده خواهی نکند. تاخیر در به کار بردن بمب افکن هایش این آخرین شانس را هم برای کسب یک مدال هم شده است از ترامپ می گرفت. از اینرو اقدامی که انجام می گرفت می بایستی به موقع، بسیار جنجالی و پر سرو صدا باشد. این واقعیت جوهر سیاسی مداخله مستقیم آمریکا در جنگ ایران و اسرائیل در دقیقه ۹۰ بود.

البته ناتانیاهو هم که اینرا فهمیده بود در یک اقدام کودخانه روز

بعد همان کوههای محل فوردو را، با هواپیماهای معمولی ، یک بار دیگر بمباران نمود تا نامی هم از او در حاشیه نام ترامپ در این قضیه بر سر زبانها باشد!

اما طنز روزگار متأسفانه این است: در یک طرف این ماجرا رهبر جمهوری اسلامی را داریم که این چنین تریلیونها دلار از ثروت مردم ایران و حاصل رنج و استثمار کارگران را، که می توانست توسعه اقتصادی و رفاه و آسودگی برای مردم ایران به بار آورد در پروژه اتمی در محتوا پوچی این چنین به باد می دهد، و در طرف دیگر امثال ترامپ و جنایت پیشه ای چون ناتانیان یا هو را داریم که بر جهان ما حکمرانی می کنند.

ژوئن ۲۴، ۲۰۲۵

سرنگونی رژیم آری،
ولی بدست مردم

سرانجام پس از ۱۲ روز نبرد ویرانگری که با تجاوز دولت چنایتکار اسرائیل به ایران آغاز شده بود، آتش بس برقرار شد و امید می رود که این آتش بس به پایان قطعی جنگ نیز منجر گردد. جریان شکل گیری این آتش بس هر چه بوده است، اینکه یک جنگ ضد مردمی که از هر لحاظ دودش به چشم مردم هردو کشور ایران و اسرائیل می رود، پایان یافته است، خواسته واقعی مردم در هر دو کشور ایران و اسرائیل و بویژه در ایران بود. اما تا آنجا که به رژیم جمهوری اسلامی بر می گردد، واقعیت این است که این جنگ و مجموعه رویدادهای پس از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ توازن قوا را در کل خاورمیانه به زیان جمهوری اسلامی تغییر داد. این رژیم در چشم مردم ضعیف تر و ناتوان تر از آنچه تصور می شد خود را نشان داد. پس این جنگ حکومت کردن بر مردم ناراضی و معترض برای جمهوری اسلامی آسان نخواهد بود. ترکیب رهبری حکومت پس از این جنگ هر چه باشد، مردم معترض خواسته ها و مطالبات خود را پی خواهند گرفت. جنبش های مترقی و پیشرو اجتماعی رشد خواهند کرد. سازمان یافته تر و آگاهانه تر خواهند شد. سرکوب جنبشهای مطالباتی برای رژیم آسان نخواهد بود. پروسه سرنگونی رژیم در همان حال پروسه شکل گیری بدیل آن نیز خواهد بود. این افق و این استراتژی درست در مقابل استراتژی جریانهای قرار دارد، که سرنگونی جمهوری اسلامی را از طریق جنگ آمریکا و اسرائیل با این رژیم انتظار می کشیدند. آنها از فرط خوشباوری حتی سخنان سران آمریکا را که بارها تکرار می کردند، خیال عوض کردن رژیم را ندارند، ناشنیده می گرفتند. اما به فرض دولت آمریکا برای عوض کردن رژیم هم برنامه داشته باشد و به آن اقدام هم بکند، در این

صورت بگذارید دو تجربه از میان تجارب بسیار از این دست را مرور کنیم تا ببینیم امپریالیسم آمریکا در هیچ جای دنیا مبشر آزادی و دموکراسی و امنیت و رفاه نبوده و نیست و برای تامین منافع خود همه اینها را به سادگی زیر پا می گذارد:

دولت آمریکا در همین چند سال اخیر موجب سقوط طالبان در ۲۰۰۱ میلادی و سقوط حکومت بعث عراق در ۲۰۰۳ شده و نتایجش در مقابل چشمان همه مردم جهان است. ارتش آمریکا در راس یک ائتلاف به نام مبارزه با تروریسم، تامین دموکراسی و احقاق حقوق زنان به افغانستان یورش برد و در سال ۲۰۲۱ با یک افتضاح تاریخی از آنجا عقب نشینی کرد. کشتار دهها هزار زن، مرد و کودک بی دفاع، ویران کردن اقتصاد و آبادانی کشور، گسترش فساد همه جانبه، آواره کردن چند میلیون انسان باز گرداندن و مجهز کردن طالبان به انواع سلاح ها گوشه ای از نتایج حمله و دخالت امپریالیسم آمریکا در افغانستان بود. اکنون تحت حکومت این نیروی مرتجع اسلامی زنان از حقوق انسانی و سیاسی محروم شده اند، دختران از تحصیل در مدارج بالاتر از دبستان منع گردیده اند؛ میلیون ها کارگر در افغانستان بیکار هستند و ۲۸ میلیون نفر به کمک سازمان های بشر دوستانه جهت بقا به حیاتی دردناک ادامه می دهند.

۱۵ مارس سال ۲۰۲۳ بیست سال از اشغال عراق توسط یک ائتلاف که آمریکا در راس آن بود گذشت. آن اشغالگری به بهانه دروغ «سلاح های کشتار جمعی» شروع شد. در یورش مذکور بیش از ۲۰۰ هزار غیرنظامی عراقی کشته شدند، بجز چاههای نفت بقیه کشور، شامل موزه ها به غارت داده شدند. شماری زیادی از

دانشمندان ترور و یا فراری داده شدند؛ پایه های اقتصاد ویران گردید؛ جنگ فرقه ای شیعه و سنی جان چند صد هزار نفر را گرفت. میدان برای ظهور نیروهای ارتجاعی اسلامی مثل القاعده باز شد.

قبل از یورش اخیر اسرائیل و آمریکا به شهرهای ایران جنبش های مبارزاتی و انقلابی کارگران ، بازنشستگان ، زنان، سایر جنبش های اجتماعی و آزادیخواهان بر مبنای تناقضات، بحران ها و فساد نهادینه نظام اسلامی این رژیم را به تب مرگ گرفتار کرده بودند. جنگ ۱۲ روزه فعلا این پروسه را با اشکال و توقف موقت روبرو کرده است. بعضی نیروهای مرتجع و منتظر الدوله و سلطنه ها، که تمام امیدشان جهت به قدرت رسیدن به آمریکا و نیروی گمشده به فرمان آن، دولت نژاد پرست اسرائیل، بسته بودند، ساده لوحانه از مردم می خواستند که در این شرایط جنگی بپای خیزند. این نیروهای راکد در مکان های امن نشسته و غلطان در پول و عیاشی، از مردم متنفر از حکومت اسلامی می خواستند که در برابر رژیمی که تمام نیروهای سرکوبش را بسیج کرده و به میدان آورده بود، جان و سلامتشان را به خطر بیاندازند تا آنها لااقل قدرتشان به روی هیئت حاکمه آمریکا بکشند و مثلاً رژیم را سرنگون سازند و دیدیم که غرق در توهمات خویش نومیدانه به گوشه انفعال خود خزیده اند.

اما در مقابل پیشروان این مردم، که در خیزش انقلابی "زن، زندگی، آزادی"، شعار "نه شاه میخوایم، نه رهبر + مرگ بر ستمگر" سر دادند راه حل های مردمی و منطبق با شرایط در مقابل شهروندان گذاشتند. آنها مردم را فرا می

خواندند که در شرایط جنگی به یاری همدیگر بشتابند و از این طریق همبستگی انسانی خود را برای دوران پسا جنگ محکم کنند. در همین رابطه بود که جمعی از هواداران حزب کمونیست ایران بیانیه ای تحت عنوان “برنامه برای سازماندهی مردمی در شرایط جنگی و بحرانی” منشر کردند و از آن به عنوان گامی عملی برای دفاع از مردم، زندگی و کرامت انسانی نام بردند. آنها تاکید کردند که این برنامه، مستقل از هر نهاد حکومتی و متکی به خودسازماندهی مردمی و همبستگی طبقاتی است.

این نیروی انقلابی و هوشیار در بند اول بیانیه خود نوشته اند: “دفاع از زندگی، آزادی و کرامت انسانی در برابر جنگ، دیکتاتوری و فقر، وظیفه‌ای همگانی است.” در بند دوم تاکید کرده اند که “باید به خود متکی شویم، با سازماندهی در محل زندگی، محل کار، محلات و روستاها، ساختارهای مردمی را شکل دهیم.”

آنها پس از دادن رهنمودهای عملی جهت تامین همبستگی، حفاظت از خود و افشای تبلیغات رژیم و دشمنان طبقاتی بر روی یک مطالبه آینده نگرانه و کلیدی انگشت گذاشته و نوشته اند: “برای دوران پس از سقوط رژیم آماده شویم: انتقال قدرت باید تنها به دست شوراهای مردمی صورت گیرد، نه نظامیان یا نیروهای فرصت طلب.”

هواداران حزب کمونیست ایران در بیانیه مورد اشاره یادآوری کرده اند که “هر گونه نژادپرستی، شووینیسم و تبعیض جنسیتی یا ملی را رد می کنیم. رهایی هر ملت و جنس، در گرو آزادی همه‌ی ماست.” بیانیه پس از یادآوری مطالبه برابری زنان و مردان

و مبارزه دوش به دوش هم در این دوران با این جملات به پایان
برده میشود:

“ما برای کسی نمی‌جنگیم و به قدرتی امید نداریم. اگر متحد
شویم، خود را سازمان دهیم و بی‌واسطه تصمیم بگیریم، هیچ
قدرتی قادر به نابودی زندگی ما نخواهد بود. ما فرزندان خود را
برای آینده‌ای انسانی و آزاد آماده می‌کنیم. سرنوشت ما به دست
خود ماست.”

ژوئن ۲۵، ۲۰۲۵

شبح جنگ در خدمت خاموش ساختن
شعله های مبارزات مردم

جمهوری اسلامی ایران در آستانه چهل و هفتمین سالگرد تأسیس خود، با بحران‌هایی عمیق و چندلایه روبروست که بنیادهای حاکمیت آن را به لرزه درآورده است. همان‌گونه که این نظام طی ۴۷ سال در میان رودخانه‌ای از خون به حیات خود ادامه داده است، اکنون نیز با سرکوب خونین و بی‌رحمانه، حکومت می‌کند. صحنه‌های هولناک کشتار در روزهای پس از قطع اینترنت گواهی روشن بر این واقعیت است که جمهوری اسلامی هنوز از تنها استراتژی بقای خود، یعنی سرکوب و خشونت، دست نکشیده است.

در هفته‌های اخیر، خیزش انقلابی مردم در بیش از ۱۹۰ شهر ایران به سطحی کم‌نظیر رسیده است. مردم با شجاعت بی‌سابقه‌ای خواهان آزادی و عدالت و زندگی بهتر شده‌اند. اما پاسخ حکومت همان پاسخ دیرینه است: گلوله، زندان، شکنجه و اعدام. قطع اینترنت و سانسور رسانه‌ای نیز نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی می‌کوشد جنایات خود را در تاریکی ارتباطات پنهان کند.

این سرکوب خونین نه تنها نشان‌دهنده ضعف و ناتوانی نظام در پاسخگویی به خواست‌های مشروع مردم است، بلکه نمایانگر این واقعیت است که حکومت جز با زور و خشونت هیچ راه دیگری برای ادامه حیات خود نمی‌بیند.

در همین حال، تحولات بین‌المللی نیز وارد فاز جدیدی شده است گزارش شده که دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، در حال بررسی احتمال انجام حملات نظامی علیه ایران در واکنش به کشتار گسترده معترضان است. جمهوری اسلامی ایران نیز تهدید کرده در صورت وقوع چنین حملاتی، با هدف قرار دادن نیروهای

آمریکایی در منطقه تلافی خواهد کرد.

ایالات متحده در آستانه احتمال بروز یک درگیری نظامی، روند تخلیه بخشی از نیروهای خود از پایگاه هوایی العدید در قطر و چند پایگاه دیگر را در منطقه آغاز کرده است. این حرکات نظامی نشان می‌دهد که احتمال یک رویارویی مسلحانه دیگر صرفاً یک سناریوی دور از ذهن نیست.

اما شب گذشته ترامپ در اظهارات متناقضی گفت که اطلاع دقیقی از آمار کشته‌شدگان ندارد، اما گویا طرف ایرانی به او قول داده است که دیگر در خیابان‌ها آدم نکشد و کسی را هم اعدام نکند. این سخنان در کجای سیاست واقعی آمریکا قرار می‌گیرد، هنوز معلوم نیست. آیا این به معنای عقب‌نشینی ترامپ از مواضع قبلی خود درباره جمهوری اسلامی است؟ از آنجا که در بیشتر موارد حرکات ترامپ قابل پیش‌بینی نیست، باید منتظر رویدادهای بعدی در چند روز آینده بود.

اما این تنها صدایی نیست که از جامعه آمریکا برخاسته است. برنی سندرز، سناتور چپ‌گرای کنگره آمریکا، با انتشار بیانیه‌ای در شبکه ایکس گفته است: "میلیون‌ها نفر علیه حکومت خودکامه قیام کرده‌اند. رژیم با خشونت پاسخ داده و هزاران معترض را کشته است. مردم ایران حق دارند آینده خود را تعیین کنند و ایالات متحده باید از خواسته‌های مشروع آنان برای آزادی و دموکراسی حمایت کند؛ اما این حمایت نباید با زور اسلحه باشد." سندرز تأکید کرده که آمریکا باید خواست‌های زیر را مطالبه کند: پایان فوری خشونت علیه معترضان، پایان فوری سانسور رسانه‌ای و قطع اینترنت و برگزاری انتخابات آزاد تحت نظارت بین‌المللی. او در پایان بیانیه خود تصریح کرده است: "مداخله

نظامی آمریکا راه حل نیست؛ در گذشته شکست خورده و دوباره شکست خواهد خورد.

در حالی که خیزش انقلابی مردم در بیش از ۱۹۰ شهر ایران در سطح کم نظیری همچنان ادامه دارد، در کنار صدای انقلاب مردم، زمزمه های خطرناک دیگری هم به گوش می رسد که نمیتوان از کنار آن گذشت. در زیر پوست دعوای درون حکومتی، یک خط فاشیستی و پوپولیست به آرامی دست اندر کار سازماندهی و مسلح کردن خود است. فراموش نکنیم به عنوان مثال سعید جلیلی که به چنین افکار و اندیشه هایی باور دارد، در انتخابات ریاست جمهوری اگرچه پیروز نشد، اما آرای بالایی کسب کرد. این نشان می دهد که در درون جامعه ایران نیز جریانات خطرناکی در حال شکل گیری هستند که برای بعد از فروپاشی رژیم فعلی دندان تیز کرده اند. اینها می توانند خطرات جدیدی را متوجه آینده مردم ایران کنند. چنین سناریوئی وقتی مجال خواهد یافت که مردم دیگر در صحنه نباشند.

اگرچه وقوع بسیاری از رویدادها را نمی توان به دقت پیش بینی کرد، اما به دلایل عینی بسیار، یک پدیده را به روشنی میتوان احساس کرد و آن اینکه تحول در نظام سیاسی حاکم بر ایران اجتناب ناپذیر شده است. مسئله اساسی این است که این تحول در چه مسیری اتفاق می افتد؟ قدر مسلم این است، چه آمریکا حمله کند و چه جمهوری اسلامی خود زمینه حمله را فراهم سازد و جنگ پیشگیرانه ای را آغاز کند، نتیجه ی بلافاصله آن خاموش شدن حداقل موقتی شعله آتش خیزش انقلابی جاری است. جنگ، صرف نظر از اینکه چه کسی آن را آغاز کند، تنها به نفع جمهوری اسلامی خواهد بود. این واقعیت را در جنگ ۸ ساله

ایران و عراق و در جنگ ۱۲ روزه ایران و اسرائیل به وضوح مشاهده کردیم. مردم نیز که در حال مبارزه برای آزادی و حقوق خود هستند این بار نیز به انتظار خواهند نشست.

به انتظار نشستن مردم برای نتیجه نهایی این مسابقه، سناریوهای پرمخاطره و عواقب فاجعه‌باری به دنبال خواهد داشت. چنین جنگی نه تنها آزادی را به ارمغان نمی‌آورد، بلکه ویرانی، فقر و نابودی را برای مردم به همراه دارد.

آزادی واقعی و زندگی بهتر با نیروی مبارزه و خلاقیت‌های مردم قیام‌کننده میسر می‌گردد. دخالت‌های امپریالیستی نمی‌تواند آزادی را به مردم هدیه دهد و هیچ بمب و موشکی نمی‌تواند آزادی را جایگزین استبداد کند.

خیزش فعلی مردم ایران نشان داده است که آنها دیگر حاضر به تحمل ستم، فقر، فساد و سرکوب نیستند. این مبارزه باید ادامه یابد و مردم ایران باید با حفظ وحدت و همبستگی خود، راه خود را به سوی آزادی و حاکم شدن بر سرنوشت خویش پی بگیرند. نباید اجازه که در سایه جنگ، شعله‌های مبارزه مردم خاموش شود. آینده ایران باید توسط مردم ایران ساخته شود، نه توسط بمب‌ها و موشک‌ها.

ژانویه ۱۵، ۲۰۲۶

خیزش حق طلبانه مردم،
توهم پیروزی آسان

سه هفته از آغاز اعتراضات گسترده در بازار تهران در واکنش به گرانی افسارگسیخته و سقوط مداوم ارزش پول ملی می‌گذرد. جرقه‌ای که در ابتدا از دل نارضایتی بازاریان زده شد، به سرعت از چارچوب مطالبات صنفی فراتر رفت و به جنبشی سیاسی علیه کلیت جمهوری اسلامی بدل گردید. این تحول سریع و معنادار، بار دیگر نشان داد که جامعه ایران در وضعیتی انباشته از خشم، نارضایتی و آمادگی برای اعتراض به سر می‌برد. در حقانیت این خشم و در مشروعیت این خیزش تردیدی وجود ندارد. مردم در ایران سال‌هاست بهای سیاست‌های فاجعه‌بار اقتصادی، فساد، سرکوب سیاسی و ماجراجویی‌های منطقه‌ای جمهوری اسلامی را با فقر، فلاکت، حاشیه نشینی، اضطراب مداوم، بلاتکلیفی و در کل از دست رفتن زندگی عادی، می‌پردازند.

اما تجربه‌های پیشین و واقعیت عریان سیاست به ما می‌آموزد که حقانیت یک خیزش، هرچند شرطی ضروری، به هیچ وجه شرط کافی برای به ثمر نشستن آن نیست. تاریخ جنبش‌های اجتماعی و انقلابی مملو از نمونه‌هایی است که در آن‌ها خشم به حق مردم، به دلیل فقدان سازمان، رهبری و استراتژی درست، یا سرکوب شده یا به بیراهه رفته است. مسئله اصلی نه فقط «چرا مردم به خیابان آمده‌اند»، بلکه این است که «چگونه می‌توان این خیزش را به پیروزی رساند و از پرداخت هزینه‌های فاجعه‌بار جلوگیری کرد».

برای پاسخ به این پرسش، نخست باید توازن قوا میان مردم معترض و حاکمیت را با نگاهی عینی و واقع بینانه بررسی کرد. جمهوری اسلامی دشمنی معمولی نیست. ما با رژیم‌می مواجه‌ایم که دهه‌هاست نشان داده برای حفظ قدرت، هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد. دستگاه سرکوب آن تا دندان مسلح است، از نیروهای نظامی و امنیتی داخلی

گرفته تا شبه‌نظامیان و نیروهای نیابتی در منطقه همه را وارد میدان نبرد می‌کند. این رژیم در لحظات بحران، نه‌تنها از به‌کارگیری خشونت حداکثری ابایی ندارد، بلکه آن را به‌عنوان ابزار بقا به‌کار می‌گیرد. در چنین شرایطی، فراخواندن مردم به «جنگ نهایی و سرنوشت‌ساز» بدون فراهم بودن سازمان، رهبری و توان لازم، چیزی جز بازی با جان و آینده آنان نیست. انقلاب همانند جنگ است. هیچ فرمانده آگاه و کاردانی بدون ارزیابی دقیق از توان نیروها و شناسایی موقعیت، وارد رویارویی در جنگی که توازن قوا، آرایش نیروها، امکانات و ابزارها آماده چنین جنگی نیست، نمی‌شود. ما در طول بیش از ۴۷ سال، دوره‌های مختلفی را پشت سر گذاشته ایم. از قدرت‌گیری و دیدن عکس‌خمینی در ماه تا انتخاب بین بد و بدتر و بعدتر جنبش‌های ۹۶، ۹۸، زن‌زندگی آزادی و جنبش کنونی. هر چه جلوتر آمده ایم و بیشتر بحران‌ها تشدید شده است و ناکارآمدی رژیم عیان‌تر شده است، عزم عمومی برای عبور از حاکمیت اسلامی بیشتر شده است. توازن قوا به نفع مردم بهتر شده است و حالا دیگر اکثریتی قاطع از جامعه حاکمیت اسلامی را نمی‌خواهد. از حاکمیت فقط دستگاه سرکوب مانده است. اینکه اکثریت جامعه حکومت را نمی‌خواهد به تنهایی و بدون اندیشیدن و آماده‌سازی ابزارهای همانند سازماندهی، تشکیلات و تاکتیک‌های که این دستگاه سرکوب تا دندان مسلح را زمینگیر کند، حکومت را سرنگون نخواهد کرد. دستگاهی که برای بقا جنایت می‌کند. در نتیجه در مرحله کنونی پیش از هر مسئله‌ای، مسئله زمینگیر کردن دستگاه سرکوب و اشکال عبور از این مانع بی‌رحم و جنایتکار مطرح است. فراتر از آن نیروهائی وجود دارند که بنا به ماهیت خود، در طی این پروسه از هر فرصتی استفاده می‌کنند تا روند این اراده عظیم اجتماعی را با دخیل بستن به چهره‌های داخلی

و خارجی، قیچی کرده و از بالای سر توده ها، انقلاب را به تغییر چهره ها و یا بازتولید نیروهای ارتجاعی تبدیل کنند.

با این همه، در میانه همین خیزش، بار دیگر شاهد ظهور یا تشدید گفتمانی در بخشی از اپوزیسیون جمهوری اسلامی بودیم که راه نجات را نه در قدرت و سازمان یابی مردم، بلکه در مداخله خارجی، به ویژه دخالت نظامی آمریکا، جست و جو می کند. این نیروها آشکارا یا تلویحاً امید خود را به دولت ایالات متحده و شخص رئیس جمهور وقت آن، دونالد ترامپ، بسته بودند. پیام ها، فراخوان ها و درخواست هایی که از او می خواستند «به کمک مردم ایران بشتابد» و با مداخله نظامی راه سقوط رژیم را هموار کند.

این رویکرد، پیش از هر چیز، مبتنی بر درکی وارونه از ماهیت سیاست خارجی آمریکا و به ویژه دولت ترامپ بود. استراتژی اعلام شده ترامپ «اول آمریکا» بود؛ یعنی تقدم بی چون و چرای منافع اقتصادی، ژئوپلیتیک و امنیتی ایالات متحده بر هر ملاحظه دیگری، از جمله حقوق بشر و دموکراسی. در چنین چارچوبی، آزادی مردم ایران نه هدف، بلکه در بهترین حالت ابزاری فرعی و قابل مصرف در بازی قدرت های بزرگ است. نیروهایی که چشم به چنین دولتی دوخته بودند، یا دچار توهمی خطرناک بودند یا آگاهانه واقعیت را نادیده می گرفتند. خطرناک تر آن که این توهم را به توده های مردم نیز منتقل می کردند و انتظاراتی غیرواقعی از راه نجاتی آسان و زود رس می ساختند.

تجربه های عینی منطقه و جهان، به روشنی بطلان این امید را نشان داده است. حتی اگر از انگیزه های آمریکا بگذریم و صرفاً به نتایج مداخلات نظامی آن بنگریم، تصویر روشنی پیش روی ماست. جنگ ها و حملات نظامی آمریکا در دهه های اخیر، نه دموکراسی

پایدار به ارمنان آورده‌اند و نه زندگی اقتصادی بهتری برای مردم کشورهای هدف فراهم کرده‌اند. عراق، لیبی، افغانستان و نمونه‌های دیگر، گواهانی زنده بر این حقیقت تلخ‌اند. فروپاشی ساختارهای اجتماعی، جنگ داخلی، رشد نیروهای ارتجاعی و تداوم بی‌ثباتی، دستاوردهای واقعی این مداخلات بوده است. تفاوت بنیادی در این است که نیروهای انقلابی برای جامعه‌ای بهتر، مطلوب‌تر و مرفح‌تر مبارزه می‌کنند و قدرت‌های امپریالیستی از بزرگ و کوچک آن، به دنبال منافع اقتصادی، ژئوپولیتیک و سیاسی خود هستند و بر این مینا حتی اگر حکومت اسلامی ایران در مقابل خواسته‌های آنان تسلیم می‌شود، به همکار و دوست آنان تبدیل می‌شود. همچنان که با حکومت‌های دیکتاتوری عربستان، قطر و ترکیه نه تنها دوست، بلکه همپیمان نیز هستند.

حتی فراتر از این تجربه‌های تاریخی، واقعیت مشخص ایران نیز نشان می‌دهد که حمله نظامی آمریکا، اگر رخ دهد، لزوماً و حتی احتمالاً به سقوط جمهوری اسلامی منجر نخواهد شد. تجربه جنگ ۱۲ روزه اخیر نشان داد که چنین حمله‌ای می‌تواند، برعکس به رژیم امکان دهد با توسل به فضای جنگی، سرکوب داخلی را تشدید نماید. در چنین سناریویی، مردم که با انتظار یک پیروزی سریع و آسان به میدان آمده‌اند، خیلی زود به خانه‌ها بازمی‌گردند، در حالی که رژیم، بر رودخانه‌ای از خون، بقای خود را تمدید می‌کند.

نادیده گرفتن این واقعیت‌ها و دامن زدن به امیدهای واهی، نشانه کوتاه‌بینی عمیق و گسست این بخش از اپوزیسیون از جامعه واقعی ایران است. این نیروها غالباً از دور دستی بر آتش دارند؛ نه هزینه سرکوب را با گوشت و پوست خود لمس می‌کنند و نه درک دقیقی

از دینامیسم‌های درونی جامعه دارند. سیاست‌ورزی از بیرون، بدون پیوند ارگانیک با مردم و مبارزات روزمره آنان، به راحتی به تولید توهم و نسخه‌های خطرناک می‌انجامد.

این همه در حالی است که تاریخ خود جمهوری اسلامی نشان می‌دهد این رژیم در لحظاتی که احساس کند در سرایشی سقوط قرار گرفته، بیشترین و عریان‌ترین خشونت را اعمال می‌کند. نمونه بارز آن، سال‌های پایانی جنگ ایران و عراق است. در آن مقطع، حاکمیت از یک سو با نوشیدن «جام زهر» به جنگ پایان داد، اما هم‌زمان، برای بستن هر روزنه‌ای از اعتراض و سازمان‌یابی، به یکی از هولناک‌ترین جنایات تاریخ معاصر ایران دست زد: قتل عام هزاران زندانی سیاسی در تابستان ۱۳۶۷. این تجربه تاریخی هشدار می‌دهد که در شرایط بحران موجودیت رژیم، نباید از میزان وحشیگری آن غافل شد. خیزش سه هفته اخیر نیز از همین جنس است؛ خیزشی که جمهوری اسلامی آنرا تهدیدی جدی برای موجودیت خود تلقی می‌کند. از این رو رژیم، هرچه بیشتر چهره ضدانسانی خود را عیان می‌سازد. مواجهه با چنین دشمنی، مستلزم تاکتیک و راهبردی است که از دل تحلیل مشخص از اوضاع مشخص برآید، نه از آرزوپردازی، ماجراجویی و یا تکیه بر نیروی خارجی.

بر همین اساس بود که ما، با اتکا به تجربه‌های پیشین، به‌ویژه دوران انقلاب «زن، زندگی، آزادی»، از همان روزهای نخست این خیزش بر ضرورت ترکیب اشکال متفاوت مقاومت و مبارزه و اعتصاب عمومی سیاسی تأکید کردیم. تجربه نشان داده است که اعتصاب عمومی، زمانی که به‌طور هم‌زمان و هماهنگ در میان کارگران، کسبه، دانشجویان و اقشار مختلف مردم شکل می‌گیرد، می‌تواند ماشین سرکوب رژیم را فلج کند. حکومتی که اقتصاد، حمل‌ونقل،

انرژی و خدمات شهری‌اش از کار بیفتند، حتی با در اختیار داشتن نیروهای سرکوب، توان اداره جامعه را از دست می‌دهد. اعتصاب عمومی سیاسی صرفاً یک ابزار فشار اقتصادی نیست؛ تجلی قدرت جمعی و همبستگی مردمی است که سرنوشت مشترکی دارند. این شکل از مبارزه، فراتر از مطالبات صنفی، افق سیاسی روشنی را ترسیم می‌کند و نشان می‌دهد که تغییر واقعی، از دل اتحاد و کنش جمعی مردم برمی‌خیزد، نه از آسمان سیاست دولت ترامپ. اعتصابات و اعتراضات سراسری، پدیده‌هایی پویا و تاریخ‌سازند که می‌توانند ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حتی فرهنگی جامعه را دگرگون سازند.

نمونه موفق این تاکتیک را در کردستان ایران دیدیم. اجرای اعتصاب عمومی سیاسی در این منطقه، توانست دست جمهوری اسلامی را برای سازمان‌دهی سرکوب گسترده و قتل‌عام ببندد. وقتی جامعه به‌صورت یکپارچه در ابعادی ملیونی به رژیم نه می‌گوید، هزینه سرکوب برای رژیم به‌شدت افزایش می‌یابد و فضای مانور آن محدود می‌شود.

واقعیت آن است که جمهوری اسلامی امروز، بیش از هر زمان دیگری، در سراسیمی سقوط قرار دارد. بحران‌های انباشته اقتصادی، شکاف‌های عمیق اجتماعی، سیاسی و ناتوانی در ارائه هرگونه افق امیدبخش، این رژیم را در وضعیتی شکننده قرار داده است. اما این به‌معنای فروپاشی خودبه‌خودی یا سریع آن نیست. جنبش حق‌طلبانه مردم، بی‌تردید در اشکال جدید و متنوع‌تری سر برخواهد آورد. در دوره پیش‌رو، اعتصابات فلج‌کننده کارگری در بخش‌های کلیدی چون نفت، پتروشیمی، حمل‌ونقل، خدمات شهری، فولاد، خودروسازی و صنایع سنگین، به‌ناچار ماهیتی سیاسی خواهند یافت و به میدان

اصلی رویارویی مردم و رژیم بدل خواهند شد. در دل همین فرایند است که سازمان، رهبری و نیروی لازم برای وارد کردن ضربه نهایی شکل می‌گیرد. راه رهایی مردم ایران، نه از مسیر مداخله امپریالیستی و نه از دل توهّمات خطرناک، بلکه از مسیر اتکا به نیروی خود، سازمان‌یابی مستقل، همبستگی سراسری و انتخاب تاکتیک‌هایی می‌گذرد که با واقعیت توازن قوا هم‌خوان باشند. تنها در این صورت است که خیزش‌های به حق مردم می‌توانند به آزادی، عدالت و برپایی جامعه‌ای انسانی‌تر و برابرتر بینجامند.

ژانویه ۱۷، ۲۰۲۶

**بیانیه شماره ۲ کمیته مرکزی کومه‌له
نادیده گرفتن واقعیت‌ها و دامن زدن
به امیدهای واهی**

بیانیه شماره ۲ کمیته مرکزی کومه‌له نادیده گرفتن واقعیت‌ها و دامن زدن به امیدهای واهی

سه هفته از آغاز اعتراضات گسترده در بازار تهران در واکنش به گرانی افسارگسیخته و سقوط مداوم ارزش پول ملی می‌گذرد. جرقه‌ای که در ابتدا از دل نارضایتی بازاریان زده شد، به سرعت از چارچوب مطالبات صنفی فراتر رفت و به جنبشی سیاسی علیه کلیت جمهوری اسلامی بدل گردید. این تحول سریع و معنادار، بار دیگر نشان داد که جامعه ایران در وضعیتی انباشته از خشم، نارضایتی و آمادگی برای اعتراض به سر می‌برد. در حقانیت این خشم و در مشروعیت این خیزش تردیدی وجود ندارد. مردم در ایران سال‌هاست بهای سیاست‌های فاجعه‌بار اقتصادی، فساد نهادینه‌شده، سرکوب سیاسی و ماجراجویی‌های منطقه‌ای جمهوری اسلامی را با فقر، فلاکت، حاشیه‌نشینی، اضطراب مداوم، بلاتکلیفی و در کل از دست رفتن روال زندگی عادی می‌پردازند.

اما تجربه‌های پیشین و واقعیت عریان سیاست به ما می‌آموزد که حقانیت یک خیزش، هرچند شرطی ضروری، به هیچ وجه شرط کافی برای به ثمر نشستن آن نیست. تاریخ جنبش‌های اجتماعی و انقلابی مملو از نمونه‌هایی است که در آن‌ها خشم به حق مردم، به دلیل فقدان سازمان، رهبری و استراتژی درست، یا سرکوب شده یا به بیراهه رفته است. سؤال این نیست که «چرا مردم به خیابان آمده‌اند»، بلکه این است که «چگونه می‌توان این خیزش را به پیروزی رساند و از پرداخت هزینه‌های فاجعه‌بار جلوگیری کرد».

برای پاسخ به این پرسش، نخست باید توازن قوا میان مردم معترض و حاکمیت را با نگاهی عینی و واقع‌بینانه بررسی کرد.

جمهوری اسلامی دشمنی معمولی نیست. ما با رژیم می‌مواجهیم که دهه‌هاست نشان داده برای بقای خود، هیچ حد و مرزی از بی‌رحمی و جنایت نمی‌شناسد. دستگاه سرکوب آن تا دندان مسلح است. در همین سه هفته اخیر، از نیروهای نظامی و امنیتی داخلی گرفته تا شبه‌نظامیان و نیروهای نیابتی در منطقه، همه را وارد میدان نبرد با مردم به‌پاخواسته کرده است. این رژیم در لحظات بحران بقا از به‌کارگیری بالاترین حد خشونت و آدم‌کشی ابایی ندارد. آنچه در روزهای ۱۷، ۱۸ و ۱۹ دی‌ماه و طی ۷۲ ساعت به‌دنبال قطع اینترنت و شبکه‌های تلفنی اتفاق افتاد و طی آن هزاران و یا به احتمال قوی ده‌ها هزار نفر جان باختند، بنا به ماهیت به‌درجه زیادی رژیم، قابل پیش‌بینی بود.

وارد شدن به «جنگ نهایی و سرنوشت‌ساز» بدون سازمان، رهبری و توان لازم، چیزی جز بازی با جان و آینده مردم نیست. انقلاب همانند جنگ است. هیچ فرمانده آگاه و کاردانی بدون ارزیابی دقیق از توان نیروها و شناسایی موقعیت، وارد جنگی نمی‌شود که خود را از لحاظ نیروها، امکانات و ابزارها برای آن آماده نکرده باشد. اینکه اکثریت جامعه حکومت را نمی‌خواهد، به‌تنهایی و بدون سازمان‌دهی، تشکیلات و تاکتیک‌هایی که این دستگاه سرکوب تا دندان مسلح را زمین‌گیر کند و در متن مبارزه‌ای سنگر به سنگر موجبات ریزش نیروهایش را فراهم کند، این حکومت سرنگون نخواهد شد.

با این‌همه، در میانه همین خیزش، بار دیگر شاهد ظهور یا تشدید گفتمانی در بخشی از اپوزیسیون جمهوری اسلامی بودیم که راه نجات را نه در قدرت و سازمان‌یابی مردم، بلکه در مداخله خارجی، به‌ویژه دخالت نظامی آمریکا، جست‌وجو می‌کند. این نیروها در

کردستان ایران و در سطح سراسری، نمایندگان با اسم و رسم شناخته شده‌ای دارند. آن‌ها آشکارا یا تلویحاً امید خود را به دولت ایالات متحده و شخص رئیس‌جمهور وقت آن، دونالد ترامپ، بسته‌اند و از وی می‌خواهند «به کمک مردم ایران بشتابد» و با مداخله نظامی راه سقوط رژیم را هموار کند. از توهّمات سرشار از ساده‌لوحی چنین پیام‌هایی که بگذریم، تا آنجا که به جریان سلطنت‌طلب مربوط می‌شود، خیزش اخیر و مواضع دولت آمریکا برای همیشه پرونده سلطنت‌طلبان را به‌عنوان یک نیروی سیاسی در اپوزیسیون راست رژیم مدعی قدرت بست. با این که به برآورد هر ناظر چپ یا راستی، سلطنت‌طلبان به‌هیچ‌وجه در مکان رهبری این حرکت نبودند، اما ابزاری بودند تا امکان حمله آمریکا و اسرائیل را به‌عنوان یاور خیزش توده‌ای معرفی کنند.

این رویکرد، پیش از هر چیز، مبتنی بر درکی وارونه از ماهیت سیاست خارجی آمریکا و به‌ویژه دولت ترامپ بود. استراتژی اعلام‌شده ترامپ «اول آمریکا» بود؛ یعنی تقدم بی‌چون و چرای منافع اقتصادی، ژئوپلیتیک و امنیتی ایالات متحده بر هر ملاحظه دیگری، از جمله حقوق بشر و دموکراسی. در چنین چارچوبی، آزادی مردم ایران نه هدف، بلکه در بهترین حالت ابزاری فرعی و قابل‌مصرف در بازی قدرت‌های بزرگ است. نیروهایی که چشم به چنین دولتی دوخته بودند، یا دچار توهمی خطرناک بودند یا آگاهانه واقعیت را نادیده می‌گرفتند. خطرناک‌تر آن که این توهم را به توده‌های مردم نیز منتقل می‌کردند و انتظاراتی غیرواقعی از راه نجاتی آسان و زودرس می‌ساختند.

تجربه‌های عینی منطقه و جهان به‌روشنی بطلان این امید را نشان داده است.

حتی اگر از انگیزه‌های آمریکا بگذریم و صرفاً به نتایج مداخلات نظامی آن بنگریم، تصویر روشنی پیش روی ماست. جنگ‌ها و حملات نظامی آمریکا در دهه‌های اخیر نه دموکراسی به ارمغان آورده‌اند و نه زندگی اقتصادی بهتری برای مردم کشورهای هدف فراهم کرده‌اند. عراق، لیبی، افغانستان و نمونه‌های دیگر، گواهانی زنده بر این حقیقت تلخ‌اند. فروپاشی ساختارهای اجتماعی، جنگ داخلی، رشد نیروهای ارتجاعی و تداوم بی‌ثباتی، دستاوردهای واقعی این مداخلات بوده است.

حتی فراتر از این تجربه‌های تاریخی، واقعیت مشخص ایران نیز نشان می‌دهد که حمله نظامی آمریکا، اگر رخ دهد، لزوماً و حتی احتمالاً به سقوط جمهوری اسلامی منجر نخواهد شد. تجربه جنگ ۱۲ روزه اخیر نشان داد که چنین حمله‌ای می‌تواند، برعکس، به رژیم امکان دهد با توسل به فضای جنگی، سرکوب داخلی را تشدید نماید. در چنین سناریویی، مردم که با انتظار یک پیروزی سریع و آسان به میدان آمده‌اند، خیلی زود به خانه‌ها بازمی‌گردند، در حالی که بهای گزافی برای آن پرداخت کرده‌اند.

نادیده گرفتن این واقعیت‌ها و دامن زدن به امیدهای واهی، نشانه کوتاه‌بینی عمیق و گسست این بخش از اپوزیسیون از جامعه واقعی ایران است. این نیروها غالباً از دور دستی بر آتش دارند؛ نه هزینه سرکوب را با گوشت و پوست خود لمس می‌کنند و نه درک دقیقی از دینامیسم‌های درونی جامعه دارند. سیاست‌ورزی از بیرون، بدون پیوند ارگانیک با مردم و مبارزات روزمره آنان، به‌راحتی به تولید توهم و نسخه‌های خطرناک از این نوع می‌انجامد.

این‌همه در حالی است که تاریخ خود جمهوری اسلامی نشان می‌دهد این رژیم در لحظاتی که احساس کند در سرایشی سقوط

قرار گرفته، بیشترین و عریان‌ترین خشونت را اعمال می‌کند. نمونه بارز آن، سال‌های پایانی جنگ ایران و عراق است. در آن مقطع، حاکمیت از یک‌سو با نوشیدن «جام زهر» به جنگ پایان داد، اما هم‌زمان، برای بستن هر روزنه‌ای از اعتراض و سازمان‌یابی، به یکی از هولناک‌ترین جنایات تاریخ معاصر ایران دست زد: قتل عام هزاران زندانی سیاسی در تابستان ۱۳۶۷. این تجربه تاریخی هشدار می‌دهد که در شرایط بحران موجودیت رژیم، نباید از میزان وحشیگری آن غافل شد.

خیزش سه هفته‌ای اخیر نیز از همین جنس است؛ خیزشی که جمهوری اسلامی آن را تهدیدی جدی برای موجودیت خود تلقی می‌کند. از این‌رو رژیم، هرچه بیشتر چهره ضدانسانی خود را عیان می‌سازد؛ به‌طوری‌که در فاصله ۷۲ ساعت پس از قطع هرگونه ارتباطی با جهان خارج، یکی از جنایتکارانه‌ترین اقدامات خود را در رابطه با مردم ایران به اجرا درآورد. مواجهه با چنین دشمنی، در چنین مرحله‌ای مستلزم تاکتیک و راهبردی است که از دل تحلیل مشخص از اوضاع مشخص برآید. بر همین اساس بود که ما، با اتکا به تجربه‌های پیشین، به‌ویژه دوران انقلاب «زن، زندگی، آزادی»، از همان روزهای نخست این خیزش بر ضرورت ترکیب اشکال متفاوت مقاومت و مبارزه و بر اعتصاب عمومی سیاسی تأکید کردیم. تجربه نشان داده است که اعتصاب عمومی، زمانی که به‌طور هم‌زمان و هماهنگ در میان کارگران، کاسبان، دانشجویان و اقشار مختلف مردم شکل می‌گیرد، می‌تواند ماشین سرکوب رژیم را فلج کند. حکومتی که اقتصاد، حمل‌ونقل، انرژی و خدمات شهری‌اش از کار بیفتد، حتی با در اختیار داشتن نیروهای سرکوب، توان اداره جامعه را از دست می‌دهد. اعتصاب عمومی سیاسی صرفاً یک ابزار فشار اقتصادی نیست؛

تجلی قدرت جمعی و همبستگی مردمی است که سرنوشت مشترکی دارند. این شکل از مبارزه، فراتر از مطالبات صنفی، افق سیاسی روشنی را ترسیم می‌کند و نشان می‌دهد که تغییر واقعی از دل اتحاد و کنش جمعی مردم برمی‌خیزد، نه از آسمان سیاست دولت ترامپ. تجربه نشان داده است که اعتصابات هماهنگ و سراسری، پدیده‌هایی پویا و تاریخ‌سازند که می‌توانند ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حتی فرهنگی جامعه را دگرگون سازند.

نمونه موفق این تاکتیک را در کردستان ایران دیدیم. اجرای اعتصاب عمومی سیاسی در این منطقه، توانست دست جمهوری اسلامی را برای سازمان‌دهی سرکوب‌گسترده و قتل‌عام ببندد. وقتی جامعه به‌صورت یکپارچه در ابعادی میلیونی به رژیم «نه» می‌گوید، هزینه سرکوب به‌شدت افزایش می‌یابد و فضای مانور وی محدود می‌شود.

واقعیت آن است که جمهوری اسلامی امروز، بیش از هر زمان دیگری، در سراسی بی سقوط قرار دارد. بحران‌های انباشته اقتصادی، شکاف‌های عمیق اجتماعی و سیاسی و ناتوانی در ارائه هرگونه افق امیدبخش، این رژیم را در وضعیتی شکننده قرار داده است. جنبش حق‌طلبانه مردم، بی‌تردید در اشکال جدید و متنوع‌تری سر برخواهد آورد. در دوره پیش‌رو، اعتصابات فلج‌کننده کارگری در بخش‌های کلیدی چون نفت، پتروشیمی، حمل‌ونقل، خدمات شهری، فولاد، خودروسازی و صنایع سنگین، به‌ناچار ماهیتی سیاسی خواهند یافت و به میدان اصلی رویارویی مردم و رژیم بدل خواهند شد.

در دل همین فرایند است که سازمان، رهبری و نیروی لازم برای وارد کردن ضربه نهایی شکل می‌گیرد. راه‌رهایی مردم ایران نه از مسیر مداخله امپریالیستی و نه از دل توهمات خطرناک، بلکه از

مسیر اتکا به نیروی خود، سازمان‌یابی مستقل، همبستگی سراسری و انتخاب تاکتیک‌هایی می‌گذرد که با واقعیت توازن قوا هم‌خوان باشند. تنها در این صورت است که خیزش‌های به‌حق مردم می‌توانند به برپایی جامعهٔ انسان‌های آزاد، مرفه و یکسان بینجامند.

کمیتهٔ مرکزی کومه‌له

(سازمان کردستان حزب کمونیست ایران)

۲۷ دی‌ماه ۱۴۰۴

۱۷ ژانویه ۲۰۲۶

**جمهوری اسلامی زیر فشار خارجی،
و گرفتار بحرانهای تودرتو**

امروز رژیم جنایتکار حاکم بر ایران بعد از کشتار جمعی روزهای ۱۹ و ۲۰ دیماه در نقطه‌ای ایستاده که می‌توان آن را نقطه تلاقی بحران‌ها نامید. رژیمی که دهه‌ها با سرکوب عریان و کنترل امنیتی دوام آورده، اکنون با بن‌بستی روبه‌روست که دیگر با مدیریت معمولی قابل جمع‌وجور کردن نیست.

در کوتاه مدت یکی از مؤلفه‌های تعیین‌کننده، در تعیین وضعیت جمهوری اسلامی سیاست ایالات متحده آمریکا است، سیاستی که دو چهره هم‌زمان دارد. از یک سو آرایش نظامی و افزایش تهدید، و از سوی دیگر پیشنهاد مذاکره و راه‌حل دیپلماتیک. این سیاست دوگانه در واقع دو روی یک استراتژی واحد هستند. تحمیل یک شرایط سیاسی به جمهوری اسلامی مبتنی بر توقف برنامه هسته‌ای، محدودسازی توان موشکی، قطع حمایت از نیروهای نیابتی، و در نهایت بازکردن درهای اقتصاد ایران به روی سرمایه‌داری آمریکایی و ادغام کنترل‌شده در تقسیم‌کار منطقه‌ای مطلوب آمریکا.

در این چارچوب، هدف آمریکا «سرنگونی کامل» جمهوری اسلامی نیست، بلکه تبدیل این رژیم از یک بازیگر ناسازگار به دولتی قابل‌پیش‌بینی و مطیع است؛ الگویی مشابه آنچه در رابطه آمریکا با برخی دولت‌های کلیدی منطقه دیده می‌شود. تفاوت اصلی اینجاست که جمهوری اسلامی، مشروعیت ایدئولوژیک و دستگاه امنیتی-نظامی خود را سال‌ها بر «مقاومت» و «آمریکا ستیزی» بنا کرده؛ بنابراین هر عقب‌نشینی بزرگ می‌تواند کل انسجام درونی، آنرا مختل کند.

جمهوری اسلامی، به‌ویژه در محور سیاست‌های مطلوب خامنه‌ای، در موقعیتی «دو سر باخت» گرفتار شده است. اگر بر سرسختی حداکثری و تداوم مسیر فعلی اصرار ورزد، خطر درگیری نظامی افزایش می‌یابد، چه از سوی آمریکا، چه اسرائیل، یا ترکیبی از هر دو. اما اگر به خواسته‌های اصلی آمریکا تن دهد، یک بحران از نوع دیگر را فعال می‌کند، بحران اقتدار درونی. زیرا عقب‌نشینی‌های استراتژیک، فقط تغییر سیاست خارجی نیست؛ پیام داخلی دارد: یعنی اعتراف عملی به ناکارآمدی مسیر پیشین و بازشدن راه برای شکاف در بلوک قدرت، ظهور جناح‌های تازه، و فرسایش ابزارهای سرکوب.

روشن است در صورت آغاز جنگ، رژیم با تمام ظرفیت مقاومت خواهد کرد، اما توازن مادی قدرت نظامی و اقتصادی آمریکا، شکست جمهوری اسلامی را غیرقابل اجتناب می‌سازد. حتی بدون جنگ تمام‌عیار نیز، صرف تهدید پایدار، تحریم، و فشارهای اقتصادی-امنیتی می‌تواند رژیم را فرسوده‌تر کند و ظرفیت‌هایش برای کنترل جامعه را کاهش دهد.

اگر بپذیریم هدف آمریکا رام کردن جمهوری اسلامی است، آنگاه محتمل است که پروژه‌ای برای بازتولید نظم موجود با چهره‌ای تازه پیگیری شود: ظهور نیروهایی از درون دستگاه قدرت که با زبان «اصلاح»، «واقع‌گرایی» و «نجات اقتصاد» سخن می‌گویند، اما اساس نظام طبقاتی، منطق انباشت سرمایه، و ساختار امنیتی را دست‌نخورده نگه می‌دارند. این سناریو می‌تواند برای بخشی از طبقه متوسط شهری یا نیروهای تکنوکرات جذاب جلوه کند، چون وعده ثبات و کاهش تنش خارجی می‌دهد؛ اما از نگاه مصالح طبقه کارگر و زحمتکشان، خطرش این است که

فقر، بی حقوقی، و سرکوب تشکل‌یابی، صرفاً با پوششی جدید ادامه یابد.

در واقع، در چنین مسیرهایی معمولاً دو اتفاق رخ می‌دهد: بخشی از جامعه با امید به بهبود فوری، موقتاً آرام می‌گیرد. هم‌زمان دستگاه قدرت فرصت پیدا می‌کند که با بازسازی نیروهای امنیتی، کنترل فضای عمومی، و مدیریت رسانه‌ای، موج‌های اعتراضی را مهار کند. «پوست‌اندازی از بالا» اگر بدون فشار سازمان‌یافته از پایین باشد، غالباً به تثبیت نظم نابرابر می‌انجامد، نه تغییر آن.

روی دیگر معادله، جامعه‌ای است که زیر فشار تورم، ناامنی شغلی، فرسایش خدمات عمومی، و سرکوب مداوم قرار دارد. اگر رژیم از بحران بیرون بیاید، چه با جنگ، چه با توافق تحت فشار، از لحاظ اقتصادی مفلوک‌تر، و از لحاظ سیاسی بی‌اعتبارتر و در مجموع ضعیف‌تر خواهد بود. اینجاست که جنبشهای مطالباتی می‌تواند به سرعت از سطح اقتصادی فراتر رود و به پرسش‌های سیاسی بنیادین برسد: چه کسی تصمیم می‌گیرد؟ بودجه و ثروت اجتماعی کجا می‌رود؟ چرا تشکل‌یابی مستقل سرکوب می‌شود؟ چرا اکثریت تولیدکننده، سهمی از قدرت ندارد؟

در چنین شرایطی، امکان شکل‌گیری نهادهای قدرت از پایین، شوراهای، مجامع عمومی، کمیته‌های منتخب در محل کار و زیست به‌عنوان شکل‌هایی از دموکراسی واقعی از پائین مطرح می‌شود. این نهادها اگر تحت هدایت جریان سوسیالیستی شکل بگیرند، می‌توانند ستون فقرات یک بدیل اجتماعی باشند: بدیلی که نه به «تغییر چهره‌ها»، بلکه به تغییر مناسبات قدرت و مالکیت می‌اندیشد.

بحران کنونی فرصت تاریخی است، اما نه از آن جنس که سازش طلبی لیبرالی یا ناسیونالیسم شونیستی وعده می‌دهد. جایگزین کردن جمهوری اسلامی با نسخه‌ای مطیع‌تر نسبت به آمریکا، حتی اگر با ادبیات حقوق بشر و توسعه تزئین شود، رهایی‌بخش نیست، چون می‌تواند همان محرومیت‌های ساختاری را با شکل دیگری از وابستگی خارجی و سرکوب داخلی بازتولید کند.

در برابر این سناریوها، افق پیش رو، «انقلاب اجتماعی» است: انتقال قدرت سیاسی به نهادهای منتخب مردم، بیرون کشیدن اقتصاد از چنگ سرمایه‌داران داخلی و خارجی، و ساختن نظامی که آزادی‌های سیاسی، برابری، و رفاه را نه به عنوان شعار، بلکه به عنوان ساختار تضمین کند. در این چشم‌انداز، کنار زدن بقایای اسلام سیاسی و استبداد، نتیجه مستقیم سازمان‌یابی اجتماعی و دموکراسی از پایین خواهد بود.

ایران امروز در تلاقی فشار خارجی و فرسایش داخلی قرار دارد. راهی که از بالا طراحی شود، چه با جنگ، چه با توافق، اگر با دخالت سازمان‌یافته مردم و به‌ویژه کارگران و زحمتکشان و ستمدیدگان همراه نباشد، می‌تواند به بازتولید همان نظم نابرابر منتهی شود. اما اگر نیروی اجتماعی محرومان و تولیدکنندگان به سطحی از سازمان‌یافتگی، همبستگی واقعی برسد، بحران کنونی می‌تواند به نقطه آغاز فصلی تازه تبدیل شود، فصلی که در آن سیاست از انحصار دولت و سرمایه بیرون می‌آید و به اراده جمعی مردم بازمی‌گردد.

ژانویه ۲۶، ۲۰۲۶

**جمهوری اسلامی در بن بست است،
چه باید کرد؟**

شواهد سیاسی و میدانی حاکی از آن است که مذاکرات آمریکا و جمهوری اسلامی به بن‌بست رسیده است. این بن‌بست، محصول «ابهام مواضع» یا «سوء تفاهم دیپلماتیک» نیست، برعکس، مواضع رسمی دو طرف از مدت‌ها پیش روشن بوده و دقیقاً همین شفافیت و تضاد منافع، امکان توافق را محدود کرده است. اگر قرار باشد توافقی شکل بگیرد، تنها با یک سازش اساسی از سوی جمهوری اسلامی مطابق چارچوب مطلوب آمریکا ممکن است. و همین نقطه، جایی است که بحران به گره کور تبدیل می‌شود. خامنه‌ای نمی‌تواند شروطی را بپذیرد که به معنای عقب‌نشینی راهبردی از ستون‌های بقا و ابزارهای باصطلاح بازدارندگی رژیم است. بنابراین مذاکره، بیش از آنکه مسیر حل و فصل باشد، به صحنه «خرید زمان» تبدیل می‌شود، زمانی که هر طرف برای آماده‌سازی سناریوی بعدی به آن نیاز دارد.

از نگاه جمهوری اسلامی، پذیرش شروط چهارگانه، با هر نام و صورت‌بندی‌ای که مطرح شود، عملاً به معنای یک جمهوری اسلامی بسیار ضعیف تری خواهد بود. خامنه‌ای، به‌ویژه پس از تجربه‌های پیشین، این نوع عقب‌نشینی را نه «انعطاف»، بلکه «آغاز سراسیمگی» می‌بیند. زیرا می‌داند که هر عقب‌نشینی بزرگ، هم شکاف در بالا را تشدید می‌کند و هم جامعه را برای مطالبه‌گری بیشتر جسورتر می‌سازد. از این رو، مذاکره برای او بیشتر یک تاکتیک است. تعویق درگیری، مدیریت بحران اقتصادی، و حفظ حداقلی از امیدواری در بازار و در میان بخشی از نخبگان حکومتی هدف خامنه‌ای است. در همین حال، طرف مقابل نیز به زمان نیاز دارد. اسرائیل برای تکمیل آمادگی‌های نظامی و اطلاعاتی، و ترامپ برای تکمیل محاصره

اقتصادی، محکم کردن اجماع داخلی و ایجاد شکاف در ائتلاف حاکم در تهران به زمان نیاز دارد.

اهرم اصلی فشار آمریکا، تمرکز کم سابقه نیرو و ظرفیت‌های عملیاتی در پیرامون ایران و نیز تشدید فشارهای اقتصادی و مالی است. اما همین جا یک احتیاط استراتژیک پدیدار می‌شود. آنچه احتمالاً آمریکا را در انجام حمله نظامی تمام‌عیار محتاط می‌کند، نه فقط هزینه‌های آنی جنگ، بلکه «روز بعد» جنگ است. ایران، کشوری با منابع عظیم زیرزمینی و موقعیت ژئوپولیتیک منحصر به فرد در معادلات انرژی و کریدورهای منطقه‌ای است. آمریکا نمی‌خواهد ایران پس از جنگ به سناریوی افغانستان یا لیبی دچار شود. فروپاشی کنترل‌نشده، خلأ قدرت، جنگ داخلی فرسایشی، و میدان‌داری بازیگران رقیب به هیچ وجه بر منافع درازمدت آمریکا منطبق نیست. برای آمریکا، بی‌ثباتی طولانی در ایران می‌تواند هزینه‌ای بزرگ‌تر از خود حکومت کنونی داشته باشد، چون هم بازار انرژی را ملتهب می‌کند و هم امکان نفوذ چین و روسیه و بازیگران غیر دولتی را افزایش می‌دهد.

از همین رو، منطقی است که آمریکا در جست‌وجوی نوعی «بدیل از درون» همین ساختار باشد. بدیلی که در گام اول بتواند رابطه سیاسی و بازرگانی، به‌ویژه در حوزه نفت و انرژی، را با غرب باز کند، سطح تنش را مدیریت کند، و فاصله‌ای ولو محدود با چین ایجاد نماید. ایجاد این فاصله لزوماً قطع رابطه با چین نیست، بلکه بازتعریف رابطه در سطحی مشابه روابط چین با دیگر کشورهای خاورمیانه. مناسباتی بر محور بازرگانی، کم‌تنش، و بدون تبدیل شدن ایران به پایگاه راهبردی چین علیه غرب. چنین بدیلی اگر شکل بگیرد، از نگاه آمریکا یک «راه‌حل کم‌هزینه‌تر»، کنترل‌پذیرتر از جنگ، قابل فروش‌تر در سیاست داخلی، و سازگارتر با منطق بازار انرژی خواهد بود.

اما برای جمهوری اسلامی «راه سومی» وجود ندارد. رژیم می که بقایش بر سه پایه ایدئولوژی، سرکوب داخلی، و شبکه نفوذ منطقه‌ای استوار شده، در مواجهه با فشار فزاینده خارجی و موج نفرت داخلی، چه با جنگ و چه بدون جنگ، در این رویارویی بازنده است. اگر جنگ شود، توان نظامی و زیرساختی آسیب می‌بیند، شکاف در بالا عمیق‌تر می‌شود و جامعه‌ای که زیر فشار اقتصادی و سرکوب انباشته شده، آماده انفجارهای بزرگ‌تر خواهد بود. اگر جنگ نشود و مسیر «سازش» پیش برود، خود سازش شکاف می‌آفریند. میان کانون‌های ذی‌نفع از اقتصاد تحریمی و اقتصاد امنیتی با بخش‌هایی که از بازشدن نسبی فضا سود می‌برند، میان جناح‌هایی که «بقای ایدئولوژیک» را اصل می‌دانند با تکنوکرات‌هایی که «بقای مدیریتی» را اولویت می‌دهند. در هر دو صورت، انسجام حکومت فرسوده می‌شود.

در این معادله، اسرائیل مستقیم یا غیرمستقیم یک ضلع تعیین‌کننده است، اما اولویت‌های اسرائیل و آمریکا الزاماً یکی نیست. برای اسرائیل، امنیت ملی دغدغه محوری است و پس از رویدادهای اخیر، نتانیاهو به دنبال حذف نهایی تهدید جمهوری اسلامی به هر قیمت است. در نگاه او، مسئله صرفاً «محدودسازی» نیست، بلکه «پایان دادن» به یک منبع تهدید است. ترامپ اما چنان که منطق سیاست‌ورزی او نشان داده است، به دنبال راه‌حل کم‌هزینه‌تر و قابل‌نمایش‌تر است. یا توافقی که به عنوان «برد» ارائه شود، یا فشاری که بدون فرو رفتن در باتلاق جنگ، امتیاز بگیرد. اسرائیل ممکن است سرنگونی رژیم را هدف مطلوب بداند، اما آمریکا الزاماً از سناریوی فروپاشی کنترل‌نشده استقبال نمی‌کند. همین اختلاف اولویت‌هاست که شکاف‌های تاکتیکی را توضیح می‌دهد.

در این میان، اگرچه گفته می‌شود یکی از خواسته‌های هیئت

آمریکایی «رفتار جمهوری اسلامی با معترضان» است، تجربه نشان داده که در استراتژی آمریکا، دموکراسی و حقوق بشر اولویت تعیین کننده نیستند. حقوق بشر در بهترین حالت، یک ابزار چانه زنی است. کارت فشار برای افزایش امتیاز، یا اهرمی برای مشروعیت سازی سیاست ها در افکار عمومی است. محور تصمیم گیری، منافع مستقیم آمریکاست. امنیت انرژی، کنترل رقبا، مدیریت منطقه و کاهش هزینه های نظامی. بنابراین اتکا به وعده های خارجی، یا گره زدن سرنوشت جنبش اجتماعی به اراده دولت آمریکا، یک توهم زیانبار است. در چنین شرایطی «چه باید کرد» را باید از نقطه ای واقع گرایانه آغاز کرد.

اگر بپذیریم که اوضاع در بالای رژیم در حال تغییر است و چه در مسیر جنگ و چه در مسیر سازش بدون جنگ، شکاف در ساختار قدرت ایجاد می شود، آنگاه باید انتظار داشت که روند ریزش نیروهای حکومتی، به ویژه در سطوح میانی شتاب بگیرد. اما این ریزش خودبه خود به پیروزی جامعه تبدیل نمی شود، همان قدر که فرصت می سازد، خطر نیز دارد. خطر جایگزینی یک نظام ضددموکراتیک دیگر، یا قبضه شدن میدان توسط جریان های راست قدرت طلب که با تکیه بر پول، رسانه و حمایت خارجی می کوشند خود را آلترناتیو جا بزنند.

برای عبور از این پیچ تاریخی، اتکای صرف به اعتراض خیابانی کافی نیست. خیابان بدون شبکه های پایدار، بدون تشکلهای محلی، و بدون سازماندهی در محل کار و زیست، به سادگی سرکوب می شود و تداوم نمی یابد. اگر قرار است ماشین سرکوب و سازوکارهای بقای رژیم زمین گیر شود، باید از اعتراضات خود به خودی به سمت «قدرت اجتماعی سازمان یافته» حرکت کرد. ایجاد هسته های محلی در محلات،

شبکه‌های حمایتی و ارتباطی امن، و پیوند دادن این شبکه‌ها به سازماندهی در محیط‌های کار، آموزش و خدمات، از جمله این اقدامات است. گام نخست، ریشه‌دار کردن سازماندهی در سطح محلی است. گام بعد، اتصال این ریشه‌ها در سطح سراسری، تا امکان هماهنگی اعتصاب‌ها، نافرمانی‌های مدنی و پشتیبانی متقابل فراهم شود.

هم‌زمان، شکل دادن به یک ائتلاف بزرگ نیروهای چپ اهمیت تعیین‌کننده دارد. چنین ائتلافی نه به‌عنوان پروژه‌ای ایدئولوژیک، بلکه به‌مثابه ضرورت سیاسی برای جلوگیری از عروج جریان‌های راست و ضددموکراتیک، حیاتی است. جامعه‌ای که از سرکوب و فقر و تبعیض به ستوه آمده، اگر فاقد رهبری جمعی و برنامه روشن باشد، ممکن است به‌سوی «منجی‌طلبی» یا «دیکتاتوری وجیه المله» سوق داده شود. ائتلاف گسترده، وقتی مؤثر است که هم رهبری جمعی بسازد و هم مقبولیت اجتماعی کسب کند.

واقعیت این است که جمهوری اسلامی در بن‌بست است و نه راه پیش دارد نه راه پس. اما سرنوشت این بن‌بست را «خودبه‌خود» بحران‌های بالا تعیین نمی‌کند. مسیر آینده را میزان سازمان‌یافتگی و بلوغ سیاسی جامعه تعیین می‌کند. حرکت به سمت یک انقلاب سازمان‌یافته، با رهبری جمعی، تشکیلات گسترده، و استراتژی روشن، تنها راهی است که هم می‌تواند از فرصت شکاف در بالا بهره بگیرد و هم مانع مصادره آینده توسط نیروهای ضددموکراتیک شود. در این میدان، توهّم به ناجی خارجی یا قهرمان فردی، جای سیاست را نمی‌گیرد. آنچه تعیین‌کننده است، ساختن قدرتی از پایین است. در محل کار و زیست، در شبکه‌های پایدار همبستگی، و در ائتلافی که بتواند هم رژیم را به عقب براند و هم افق یک آینده آزاد و عادلانه را به جامعه نشان دهد.

فوریه ۱۰، ۲۰۲۶

**جنگ یا سازش؟ مسأله مردم نه انتخاب،
که سازماندهی برای هر دو سناریو است**

قرار است که به زودی دور دوم گفت‌وگوهای ایران و آمریکا، همزمان با اعلام موضع‌های متناقض از سوی دو طرف در ژنو برگزار شود. از یک سو، جمهوری اسلامی آمادگی خود را برای همکاری‌های اقتصادی گسترده از جمله سرمایه‌گذاری در بخش انرژی، میدان‌های مشترک نفت و گاز، پروژه‌های معدنی و حتی خرید هواپیما با آمریکا اعلام کرده است. حمید قنبری، معاون مدیرکل دیپلماسی اقتصادی وزارت خارجه، استدلال کرده که برای دوام توافق، آمریکا نیز باید از حوزه‌هایی با «بازده اقتصادی بالا و سریع» منتفع شود.

از سوی دیگر، مارکو روبیو، وزیر خارجه آمریکا، گرچه ترجیح دیپلماسی را اعلام کرده، اما تأکید دارد که «هیچ‌کس نتوانسته» با ایران به توافقی موفق برسد. همزمان، آمریکا یک ناو هواپیمابر دوم را به منطقه اعزام کرده و برای احتمال «کارزار نظامی طولانی‌مدت» (آنگونه که خود می‌گویند)، در صورت شکست گفت‌وگوها آماده می‌شود. علاوه بر فشار نظامی، طبق گزارش اکسیوس، ترامپ و نتانیاهو توافق کرده‌اند برای کاهش صادرات نفت ایران به چین تلاش کنند؛ اقدامی که می‌تواند درآمد نفتی تهران را به شکل محسوسی کاهش دهد.

این تحولات نشان می‌دهد که هر دو طرف همزمان مسیر دیپلماسی و اهرم‌های فشار را حفظ کرده‌اند. ترکیبی که می‌تواند مسیر گفت‌وگوها را هم به سمت توافق و هم به سمت تشدید تنش سوق دهد.

در چنین شرایطی، پرسش اصلی برای اکثریت مردم ایران «حمایت یا مخالفت» با این یا آن سناریو نیست. مردم نه تصمیم‌گیرنده جنگ‌اند

و نه صاحب‌اختیار سازش. آنچه تعیین‌کننده است آمادگی برای مواجهه با پیامدهای هر دو سناریو و ساختن نیروی مستقل از پایین است. نیرویی که بتواند در لحظه‌های گشایش سیاسی یا فروپاشی، هم از زندگی روزمره محافظت کند و هم مبارزه علیه جمهوری اسلامی را به عقب نراند

اگر توافق رخ دهد، به احتمال زیاد چنین صلحی آزادی و تامین حقوق اولیه مردم را به دنبال نمی‌آورد. تجربه برجام هنوز تازه است. آزاد شدن بیش از ۱۵۰ میلیارد دلار از داراییهای جمهوری اسلامی نه تنها بهبود شرایط زندگی طبقه کارگر و اقشار فرودست جامعه را به دنبال نداشت، بلکه به عمیق تر شدن فاصله طبقاتی، گسترش ابعاد فساد، تقویت توانائی‌های امنیتی و نظامی رژیم منجر شد.

افزایش درآمدهای نفتی یا دسترسی به سرمایه خارجی، می‌تواند به‌جای رفاه عمومی صرف گسترش ظرفیت‌های امنیتی، نظارتی و سرکوب شود. می‌توان تصور کرد که. کاهش نسبی فشار امنیتی ممکن است حاشیه‌ای برای تشکیل‌یابی مدنی، کارگری، دانشجویی و زنان ایجاد کند. اما این حاشیه همواره مشروط به محاسبات امنیتی و قابل بازپس‌گیری است.

خطر جدی توافق، نه فقط استمرار رژیم، بلکه استحاله آن به شکلی قابل قبول‌تر برای آمریکا و قابل‌تحمل‌تر برای بخشی از درون جامعه است. وضعیتی که می‌تواند شور و شوق اکثریت مردم برای تعبیر بنیادی رژیم را موقتاً کاهش دهد و فرصت برای سرنگونی انقلابی رژیم را بسوزاند. اگر چه توافق می‌تواند ظرفیت‌های جنبش مطالباتی را بالا ببرد، اما هم‌زمان ابزارهای بقای جمهوری اسلامی را نیز تقویت می‌کند.

اما وقوع جنگ، ولو هم محدود، منطق خود را به جامعه تحمیل می‌کند. همه چیز امنیتی می‌شود. سپاه و نهادهای اطلاعاتی کنترل همه جامعه را بدست می‌گیرند، و هر اعتراضی به «خیانت» تعبیر می‌شود. «دفاع از میهن» بهانه‌ای به برای بستن فضای سیاسی عمومی، تعلیق حداقل حقوق، و تشدید سرکوب تبدیل می‌شود. هر صدای مخالف به راحتی هدف برچسب‌زنی قرار می‌گیرد. جنگ تورم بیشتر، سقوط خدمات عمومی، بیکاری و گرسنگی را به دنبال می‌آورد. جنگ یعنی بیمارستان، مدرسه، آب و برق و مسکن در معرض فروپاشی قرار می‌گیرند، یعنی موج‌های مهاجرت و بی‌خانمانی پیوندهای اجتماعی را پاره می‌کند.

البته قابل تصور است که این وضعیت می‌تواند به خیزش‌های بزرگ منجر شود، اما بدون شبکه‌های سازمان‌یافته، بدون رهبری، نتیجه چنین خیزش‌هایی می‌تواند نامعلوم، پرهزینه و حتی به سود نیروهای ارتجاعی تمام شود.

جنگ می‌تواند شکاف‌های درون حکومتی را باز کند. اما «شکاف بالا» فقط زمانی به «فرصت پایین» تبدیل می‌شود که نهاد‌های مردمی برای پر کردن خلاء قدرت شکل گرفته باشند. وگرنه شکاف‌ها به رقابت باندهای مسلح و معامله بر سر آینده مردم تبدیل می‌شوند.

خطر جنگ ظهور جنگ‌سالاران، گروه‌های افراطی و دخالت مستقیم بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی است. خطر جنگ لیبیائی شدن جامعه ایران است. حتی اگر جمهوری اسلامی در جنگ تضعیف یا شکست بخورد، ممکن است در شکل ضعیف‌تر اما امنیتی‌تر به حیات خود ادامه دهد، و هم‌زمان ایران با فاجعه انسانی روبرو کند.

اما واقعیت این است که برای اکثریت جامعه، هیچ‌یک از دو سناریو انتخاب نیست، هر دو با ماهیت متفاوت هزینه بردار است. در توافق،

خطر اصلی استمرار و بازتولید رژیم، با چهره‌های و بهرمندی از منابع بیشتر است. در جنگ، خطر اصلی فاجعه انسانی و خلأ قدرت و تبدیل شدن ایران به میدان رقابت ژئوپلیتیک است. در هر دو حالت، اگر نیروی مستقل اجتماعی شکل نگیرد، مردم زیر چرخ دنده شرایطی که انتخاب آنان نبوده است، له می‌شوند.

در این صورت راه چاره چیست؟ راه چاره همانگونه که بارها تاکید کرده ایم سازماندهی از پایین و پر کردن خلأ قدرت با نهادهای حکمرانی مردم‌نهاد است. کلید موفقیت جنبش‌های اجتماعی نه در شرط بندی روی نتیجه مذاکرات یا نتیجه جنگ، بلکه در ساختن ظرفیت اداره جامعه از پایین است. یعنی ایجاد شبکه‌ها و نهادهایی که در لحظه‌های گشایش یا فروپاشی، از زندگی روز مره مردم دفاع کنند. نان و دارو و امنیت محله را تامین کنند. این یعنی ایجاد شوراهای و مجامع عمومی در محل کار و زیست، این یعنی شوراهای کارگری در کارخانه، خدمات، حمل‌ونقل، نفت و گاز، مجامع عمومی محلی در محله‌ها و شهرها، این یعنی ایجاد شبکه‌های همیاری و صندوق‌های همبستگی مالی است.

واقعیت تلخ این است که اگر مردم خلأ قدرت را پر نکنند، بخشهایی از سپاه، اصلاح طلبان حکومتی، یا نیروهای خارجی و جنگ‌سالاران آن را پر خواهند کرد. اما آنچه که از هم اکنون در حالیکه هیچکدام از این دو سناریو روی نداده اند چه باید کرد؟

از همین امروز و در تداوم جنبش‌های اجتماعی جاری باید مطالبات زیر مجموعه شعار نان، کار، آزادی را به هم پیوند داد. اگر مطالبات معیشتی و کار از آزادی جدا شود، به باج‌گیری جناح‌های درون حکومتی یا اپوزسیون راست بورژوائی ختم می‌شود. اگر آزادی

از نان جدا شود شعارها از پشتوانه مادی تهی می شوند. نیروهای چپ جامعه باید این دو را در سازماندهی واقعی به هم گره بزنند. آنچه که قرار است در مذاکرات ژنو اتفاق بیفتد، چه به توافق ختم شود چه به جنگ، تعیین کننده نهایی سرنوشت مردم نیست. نیروی چپ اگر می خواهد در بزنگاه ها به نیرویی تعیین کننده بدل شود، باید از امروز به جای تفسیر صرفِ بالا، به ساختنِ پایین پردازد. در برابر هر دو سناریو، پاسخ واحد است. سازماندهی از پایین، همبستگی طبقاتی، و حکمرانی مردم نهاد برای پر کردن هر خلأ قدرت، به نفع آزادی، برابری و زندگی بهتر.

فوریه ۱۶، ۲۰۲۶

**ضرورت ایجاد جبهه فراگیر چپ در متن
بحران سیاسی کنونی**

جامعه ایران در یکی از بحرانی‌ترین مقاطع تاریخ معاصر خود به سر می‌برد. این بحران نه پدیده‌ای گذراست و نه محصول یک عامل منفرد، بلکه برآیند ۴۷ سال انباشت تناقضات و کشمکش‌های سیاسی است که اکنون به نقطه‌ای جوش رسیده‌اند. تداوم بحران اقتصادی، تعمیق شکاف‌های طبقاتی در جامعه‌ای که فقر و ثروت بی‌سابقه در آن همزمان رشد کرده، تشدید سرکوب سیاسی در برابر هر صدای اعتراضی، و در افق نزدیک، خطرات ناشی از تنش‌های منطقه‌ای و بین‌المللی که احتمال درگیری نظامی با ایالات متحده را واقعی‌تر از هر زمان دیگری کرده است، شرایطی را رقم زده‌اند که دیگر نمی‌توان با سیاست‌های روزمره و پراکنده به آن پاسخ داد.

در چنین بزمگاهی، یک پرسش اساسی در مقابل نیروهای چپ و سوسیالیست ایران قرار می‌گیرد و آن این است، آیا این نیروها آمادگی آن را دارند که در قامت یک بازیگر سیاسی منسجم و تأثیرگذار وارد صحنه شوند؟ پاسخ به این پرسش، بحث ایجاد یک جبهه چپ فراگیر را به عنوان یک ضرورت سیاسی در دستور می‌گذارد.

در سال‌های اخیر، تلاش‌هایی از سوی طیف‌های گوناگون سیاسی برای ایجاد همپیمانی و ائتلاف همواره در جریان بوده است. این تلاش‌ها در شرایط سیاسی کنونی شتاب گرفته‌اند. از گرایش‌های متنوع پادشاهی‌خواهی که به دنبال بازسازی مشروعیت سلطنت در لباسی نو هستند، تا جمهوری‌خواهان لیبرال دموکرات، سوسیال‌دموکرات‌ها، طیف احزاب سیاسی فعال در جنبش‌های ملی، همگی در این رابطه به جنب و جوش افتاده‌اند. این تلاش‌ها، صرف‌نظر از ارزیابی ما از محتوای سیاسی‌شان،

بازتاب یک واقعیت عینی‌اند و آن این است که امروز دیگر مسئله گذار از جمهوری اسلامی در حاشیه سیاسی نیست، بلکه به دستور روز بدل شده است.

در چنین شرایطی، نیروهای چپ و سوسیالیست نمی‌توانند با بی‌تفاوتی یا سکوت محافظه‌کارانه از کنار این تحولات عبور کنند. اگر دیگران در حال شکل دادن به آرایش سیاسی دوران گذار هستند، غیبت چپ به معنای واگذاری میدان به نیروهایی است که افق اجتماعی و طبقاتی کاملاً متفاوتی را نمایندگی می‌کنند. آنچه در این غیبت از دست می‌رود تنها حضور نام چپ در معادلات نیست، بلکه حذف صدای کارگران، زنان، ملیت‌های تحت ستم و زحمتکشان از متن اصلی گفتگوهای گذار است.

حضور فعال در این صحنه، نه از موضع دنباله‌روی از دیگران، بلکه با هویت مستقل طبقاتی و سیاسی، شرط بقا و تأثیرگذاری چپ در تحولات آتی است. تاریخ نشان داده است که نیروهایی که در لحظات سرنوشت‌ساز خود را از صحنه کنار کشیده‌اند، نه تنها به حاشیه رانده شده‌اند، بلکه پس از گذار نیز فرصت بازگشت به متن اصلی سیاست را از دست داده‌اند. تجربه تلخ انقلاب ۵۷ و نقش نیروهای چپ در آن، درسی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

اما جامعه ایران، همچون هر جامعه‌ای، جامعه‌ای طبقاتی با منافع و گرایش‌های سیاسی متنوع است. کارگران صنعتی و کشاورزی، معلمان و پرستاران، زحمتکشان شهری و روستایی، طبقه متوسط شهری، خرده‌بورژوازی تجاری، سرمایه‌داران صنعتی، و در رأس هرم، بورژوازی رانتی وابسته به دستگاه دولتی، هر یک منافع و چشم‌اندازهای متفاوتی نسبت به آینده دارند. با این حال، بخش

بزرگی از این طیف‌های متنوع در یک نقطه اشتراک دارند: مخالفت با ادامه حکومت ولایت فقیه.

جمهوری اسلامی طی چهل و هفت سال گذشته با سیاست‌های سرکوبگرانه، تبعیض‌آمیز، و پیاده‌سازی اقتصاد نئولیبرالی، طیف گسترده‌ای از نیروهای سیاسی و اجتماعی را در برابر خود قرار داده است. این تکثر نیروهای مخالف، همزمان فرصت و تهدید است. فرصت از آن رو که زمینه همگرایی علیه استبداد را فراهم می‌کند و تهدید از آن جهت که بدون سازمان‌یابی آگاهانه و بدون حضور صدای چپ رادیکال، گذار می‌تواند به بازتولید سلطه طبقاتی در شکلی دیگر، منجر شود، همچون آنچه در کشورهای مختلف منطقه و در جریان رویدادهای «بهار عربی» شاهد بودیم.

مسئله اساسی این است که جریان چپ با چه وزنی و با چه انسجامی وارد فرایند گذار خواهد شد؟ ائتلاف سیاسی با دیگر گرایشها و نیروها، بدون حضور متشکل و منسجم چپ از لحاظ سیاسی به معنای ذوب شدن این نیروها در درون اپوزیسیون بورژوازی است و از لحاظ اجتماعی، به معنای کمرنگ شدن یا حذف صدای عدالت‌خواهی رادیکال در دوران گذار است.

نیروهای چپ اگر قرار است به ائتلاف‌های گسترده‌تر پاسخ دهند، باید پیشاپیش خود را متشکل و منسجم کرده باشند. ورود پراکنده و متفرق به ائتلاف‌های کلان، نه تنها قدرت چانه‌زنی چپ را افزایش نمی‌دهد، بلکه خطر استحاله سیاسی را نیز به همراه می‌آورد.

اما جبهه فراگیر چپ به معنای حذف تفاوت‌ها نیست. گرایش‌های مختلف چپ، دارای تفاوت‌های نظری و استراتژیک معنادار هستند. هدف این است که این تفاوت‌ها در چارچوبی مشترک سازمان

یابند، چارچوبی که هویت طبقاتی، استقلال سیاسی و برنامه حد اقل معطوف به سوسیالیسم را حفظ کند. بدون چنین انسجامی، چپ به حاشیه رانده خواهد شد.

یکی از موانع تاریخی همگرایی نیروهای چپ ایران، بی‌اعتمادی متقابل بوده است. این بی‌اعتمادی ریشه‌های عمیقی در تاریخ پرتلاطم جنبش چپ ایران دارد، از تجربیات دهه شصت گرفته تا رقابت‌های ایدئولوژیک دوران تبعید. اما اعتماد سیاسی نه با نیت‌خوانی به دست می‌آید و نه با صدور بیانیه‌های کلی. این اعتماد باید در میدان عمل و در مواجهه با مسائل واقعی جامعه شکل بگیرد.

نقطه‌های مشخص این آزمون عبارتند از: نحوه برخورد با اعتراضات کارگری در صنعت نفت و معادن و کارخانه‌ها، موضع‌گیری نسبت به تبعیض ملی در کردستان، بلوچستان، آذربایجان و دیگر مناطق، نحوه پاسخ به خطرات جنگ و مداخله خارجی، و همراهی با جنبش زنان. تنها از طریق همکاری عملی و راستی‌آزمایی مواضع در این میدان‌هاست که می‌توان از مرز سوءظن‌های تاریخی گذشت. جبهه فراگیر چپ، گردآوری نام‌ها و تشکل‌هایی نیست که فاقد هرگونه پایگاه اجتماعی در داخل کشورند یا فعالیت‌شان به صدور اطلاعاتیه‌های مناسبتی محدود می‌شود. جبهه‌ای که نتواند پیوند زنده‌ای با مبارزات واقعی در داخل ایران برقرار کند، به محفلی تبلیغاتی در حاشیه سیاست تقلیل خواهد یافت.

نیروهایی که به طور ملموس در سازمان‌دهی، حمایت یا بازتاب مبارزات کارگران، معلمان، بازنشستگان، زنان و جوانان نقش دارند، می‌توانند ستون فقرات چنین جبهه‌ای باشند. در این میان، کردستان ایران با ویژگی‌های خاص خود جایگاهی ویژه دارد.

جامعه‌ای است سیاسی، مدنی و آگاه، با پیشینه‌ای طولانی از مقاومت، تجربه مبارزاتی غنی از اعتصاب‌های عمومی و مقاومت جمعی، و با نفوذ تاریخی عمیق جریان‌های چپ در بافت اجتماعی خود. در کردستان، سیاست امری انتزاعی نیست، بلکه با زندگی روزمره مردم و سازمان‌یابی مدنی پیوند خورده است. هر نیروی چپی که مدعی نقش‌آفرینی سراسری است باید بتواند در این میدان ظرفیت و توانایی عملی خود را نشان دهد.

مشروعیت سیاسی جبهه فراگیر چپ نه از طریق اعلام موجودیت فورمال، بلکه از مسیر ارتباط ارگانیک با جامعه به دست می‌آید. این ارتباط یعنی حمایت پیگیر از جنبش کارگری، همراهی با جنبش زنان در مطالبات برابری جنسیتی، دفاع از حقوق ملت‌های تحت ستم در چارچوب مفهوم رفع تبعیض ملی، و پاسخگویی به نگرانی‌های جوانانی که در انقلاب ژینا صدایشان به گوش جهانیان رسید.

یکی از ضعف‌های مزمن نیروهای چپ ایران، پراکندگی رسانه‌ای و ناتوانی در شکل‌دهی به گفتمان عمومی بوده است. در دوره‌ای که رسانه‌های ماهواره‌ای و پلاتفرم‌های دیجیتال نقش بی‌سابقه‌ای در شکل‌دهی به افکار عمومی دارند، این پراکندگی هزینه سنگینی به چپ تحمیل می‌کند. ایجاد یک رسانه مشترک، اعم از تلویزیون ماهواره‌ای، شبکه تحلیلی دیجیتال، یا پلاتفرم خبری مشترک، می‌تواند بخش مهمی از تلاش برای ساختن جبهه فراگیر باشد. چنین رسانه‌ای نه تنها امکان هماهنگی بیشتر بین نیروها را فراهم می‌کند، بلکه به جامعه نشان می‌دهد که چپ رادیکال در حال عبور از تفرقه تاریخی خویش است. این خود پیامی سیاسی است.

گفتگوها برای ایجاد همپیمانی نیروهای چپ باید اساساً بر استراتژی، تاکتیک و سیاست متمرکز شود. طرح مباحث صرفاً

تئوریک یا بازگشت به منازعات ایدئولوژیک تاریخی کمکی به وحدت در این مقطع نمی‌کند. در میان نیروهای چپ سوسیالیست می‌توان مفاهیم برنامه‌ای کلانی چون آزادی، برابری، رفاه اجتماعی، دموکراسی شورایی، برابری جنسیتی، و رفع تبعیض ملی را مفروض گرفت و تمرکز را بر چگونگی تحقق آن‌ها در شرایط مشخص کنونی گذاشت.

پرسش‌های محوری که باید در این گفتگوها پاسخ بگیرند عبارتند از: در شرایط تشدید سرکوب چه تاکتیک‌هایی کارآمدترند؟ در صورت بروز جنگ، چگونه می‌توان همزمان با مخالفت با مداخله خارجی، علیه استبداد داخلی ایستاد؟ در دوره گذار، چه اشکالی از سازمان‌یابی قدرت سیاسی می‌تواند مانع بازتولید سلطه طبقاتی شود؟ و نهایتاً، چه نسبتی میان مبارزه در خارج و پیوند با جنبش‌های داخل باید برقرار باشد؟

شرایط سیاسی کنونی ایران بحرانی است، چه در سناریوی تشدید تقابل با آمریکا و خطر جنگ، و چه در سناریوی تداوم فرسایش درونی نظام. هر دو مسیر می‌توانند جامعه را وارد دوره‌ای پرتنش و بی‌ثبات کنند که در آن نیروهای سیاسی برنامه‌ریزی‌شده و منسجم مزیت فوق‌العاده‌ای نسبت به نیروهای پراکنده خواهند داشت.

چپ ایران در طول تاریخ خود، بزرگ‌ترین فداکاری‌ها را در پیشینه خود دارد. از اعدام‌های دهه شصت گرفته تا سال‌های طولانی زندان و تبعید، این نیروها گران‌بهاترین بهای مبارزه را داده‌اند. اما واقعیت این است که فداکاری به تنهایی کافی نیست. آنچه چپ ایران نیاز دارد، پیوند دادن این سرمایه تاریخی به سازمان‌یابی امروز است.

جبهه فراگیر چپ تلاشی است برای بازسازی امید اجتماعی بر محور آزادی، برابری و رفاه، آرمان‌هایی که میلیون‌ها نفر در جنبش‌های کارگری، جنبش زنان، جنبش دانشجویی، انقلاب ژینا و خیزش دی ماه امسال برای آن‌ها به خیابان‌ها آمده‌اند. اکنون وقت آن است که چپ ایران نشان دهد می‌تواند از تاریخ خود درس بگیرد و در قامت یک نیروی مسئول، سازمان‌یافته و امیدبخش، به نیازهای فوری جامعه پاسخ دهد.

فوریه ۱۸، ۲۰۲۶

جمهوری اسلامی ایران
در آستانه سازش یا جنگ

امروز پنجشنبه، دور سوم مذاکرات ایران و آمریکا در ژنو برگزار می‌شود؛ مذاکراتی که بار دیگر دو طرف را روبروی هم نشانده است. اما این بار فضا متفاوت است. این دور را می‌توان حساس‌ترین و چه‌بسا سرنوشت‌سازترین لحظه‌ای دانست که دیپلماسی دو کشور در سالیان اخیر به خود دیده است. پشت میزهای مذاکره در ژنو، سایه سنگین جنگ نشسته است و هر کلمه‌ای را که در آن اتاق‌ها رد و بدل می‌شود، سرنوشت ساز می‌نماید.

آنچه این مذاکرات را از دوره‌های قبل متمایز می‌کند، فضای نظامی آشکاری است که بر منطقه سایه انداخته است. آرایش جنگی آمریکا در خاورمیانه، به گفته ناظران، تقریباً تکمیل شده است. ناوگان دریایی، نیروهای هوایی و پشتیبانی‌های لجستیکی در موقعیت‌هایی مستقر شده‌اند که پیامشان را بدون هیچ ابهامی مخابره می‌کنند. در چنین فضایی، پنجشنبه امروز تنها یک نشست دیپلماتیک نیست؛ بلکه به نظر می‌رسد آخرین پنجره باز دیپلماسی است. مرزی باریک میان توافق و آغاز یک درگیری نظامی باقی مانده است.

ترامپ در آخرین سخنرانی سالانه‌اش در کنگره، هیچ پیام صریحی به افکار عمومی نداد. او هر دو گزینه جنگ و دیپلماسی را همزمان باز نگه داشت؛ رویکردی که برای سیاستمداران آمریکایی آشناست اما برای کسانی که پیامدهای جنگ و توافق گریبان آنها را می‌گیرد، انتظاری هراس‌آور و فشار روانی مضاعفی ایجاد می‌کند. تا آنجا که دیپلماسی آمریکا مربوط می‌شود این ابهام که آگاهانه ایجاد می‌شود، خود نوعی ابزار فشار بر طرف مقابل است. در میان همه پرسش‌هایی که این روزها مطرح است، یک پرسش اساسی وجود دارد که پاسخش از همه مهم‌تر است: چرا

جمهوری اسلامی وارد جنگی می‌شود که از پیش معلوم است در آن بازنده خواهد بود؟

این پرسش را نباید ساده انگاشت. پاسخ آن در منطق بقای یک نظام سیاسی نهفته است که دهه‌هاست با تعریف «دشمن خارجی» انسجام درونی خود را حفظ کرده است. از این دیدگاه، جنگ برای حاکمان جمهوری اسلامی می‌تواند توهمی از نجات باشد. خاموش کردن صداهای معترض داخلی، و ایجاد فضایی که در آن پرسش از عملکرد داخلی جایش را به نگرانی از امنیت بدهد. اما این توهم در برابر واقعیت نظامی و استراتژیک دوام نمی‌آورد.

از سوی دیگر، این احتمال هم وجود دارد که طرف آمریکایی در پی یک «جنگ محدود» باشد؛ جنگی که هدفش کسب امتیازات دیپلماتیک از طریق فشار نظامی است. اما این محاسبه، اگر هم در آغاز دقیق باشد، با یک واقعیت ساده مواجه می‌شود: تصمیم گرفتن برای آغاز جنگ بسیار ساده‌تر از تصمیم‌گیری برای پایان دادن به آن است. جنگ‌های «محدود» در تاریخ مدرن بارها از کنترل خارج شده‌اند. احتمال دیگری هم روی میز است: آمریکا از همان ابتدا با حملات سنگین و گسترده وارد شود، به این تصور که با یک ضربه اول قاطع، توان پاسخ‌دهی ایران را کاهش دهد و پیامدها را مهار کند. هر دو سناریو، چه جنگ محدود و چه حمله گسترده، از زاویه مصالح امروز و فردای مردم ایران فاجعه‌بار خواهد بود.

اما در میان همه این حساب و کتاب‌های استراتژیک، حال و روز همین اکنون مردم ایران است که کمتر دیده می‌شود. مردمی که در آتش گرانی و فقر شدید می‌سوزند. وضعیت اقتصادی ایران به نقطه‌ای رسیده که اکثریت جامعه برای تأمین معاش روزانه در

تنگنا هستند و این وضعیت روز به روز وخیم‌تر می‌شود. به این درد اقتصادی، باید یک زخم تازه را هم افزود: جامعه ایران هنوز در شوک ناشی از قتل‌عام دهه‌ها هزار نفر در روزهای هجدهم و نوزدهم دی‌ماه است. این جنایت، رابطه اکثریت مردم با حکومت را از مرزهای نفرت و بیزاری فراتر برده است. بر این دو بار سنگین، اکنون وزن انتظار مبهم جنگ هم اضافه شده است؛ انتظاری که نه پایش مشخص است و نه عمق پیامدهایش. این ترکیب، روان جمعی جامعه‌ای را تحت شدیدترین فشار قرار داده است که سال‌هاست با بحران‌های پیایی دست و پنجه نرم می‌کند.

یک ارزیابی ساده نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی در هر دو مسیر ممکن، ضعیف‌تر از امروز بیرون خواهد آمد. اگر مذاکرات به توافق ختم شود، رژیم ناگزیر از پذیرفتن شرایطی است که ماه‌ها در برابرشان ایستاده بود یعنی در مقابل فشارهای آمریکا عقب نشینی خواهد کرد. در نتیجه این عقب‌نشینی زخم‌های درون حکومتی سر باز خواهند کرد و شاهد دوره‌ای از کشمکش‌های احتمالا خشونت بار در بالا خواهیم بود. اما این تمام ماجرا نیست در عین از بین رفتن زیر ساخت‌های نظامی، آنچه از زیرساخت‌های اقتصادی ایران باقی مانده، در معرض تخریبی قرار می‌گیرد که بازسازی‌اش نسل‌ها طول می‌کشد. اما در هر دو حالت، آنچه از این پروسه بیرون می‌آید یک رژیم تضعیف شده است. این تضعیف الزاماً به معنای پایان سریع حکومت نیست، اما فرصتی است که جامعه مدنی ایران، جنبش‌های اجتماعی و بویژه جنبش کارگری باید برای استفاده از آن آماده باشند. فرصت تغییر، در فردای روشن شدن این بلاتکلیفی، از دل همین ضعف ساختاری رژیم سر برخواهد آورد.

اگر بدترین اتفاق بیفتد، اگر جنگ واقعی شود، یک چیز از پیش روشن است: جمهوری اسلامی هیچ برنامه‌ای برای امنیت مردم ندارد و نخواهد داشت. رژیمی که دهه‌هاست مردم را ابزار ایدئولوژی آخر زمانی اسلامی شیعه و بقای حکومت اسلامی می‌داند، در لحظه خطر واقعی هم تنهایشان خواهد گذاشت.

در چنین لحظه‌ای، تنها یک چیز می‌تواند سپر مردم باشد، همبستگی انسانی با یکدیگر است. این همبستگی، باید به شکل‌های مشخص تعریف شود. اشتراک اطلاعات برای پناه گرفتن، کمک به همسایه‌های آسیب‌پذیر، حفاظت از زنان و کودکان، نگه داشتن شبکه‌های ارتباطی محلی. در بحبوحه بمباران‌ها و انفجارات، نباید دست یکدیگر را رها کرد. بیش از این، وقوع جنگ آزمونی خواهد بود برای آنچه ما به عنوان جامعه هستیم. آنچه در این آزمون از خود نشان دهیم، سنگ بنای جامعه‌ای خواهد بود که در فردای پس از جنگ و پس از این رژیم، باید آن را بسازیم.

مذاکره امروز در ژنو تنها یک دیدار دیپلماتیک نیست. نقطه‌ای است که به احتمال قوی ممکن است مسیرهای متفاوتی از تاریخ ایران رقم بخورد. در هر مسیری که پیش رو باشد، مردم ایران باید خود را مرکز این تحلیل بدانند. جنگ سالاران در هردو سو میسر هیچ دست‌آوردی برای مردم این جامعه نخواهند بود. گذر کردن از شرایط سخت امروز به سوی آینده روشن، بنا نهادن جامعه‌ای که در آن امنیت و آزادی و آسایش و رفاه برقرار باشد، جز به همت این مردم و نیروهای پیشرو آن ممکن نخواهد بود.

**اطلاعیه کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران
در باره کشته شدن خامنه ای
رهبر جمهوری اسلامی**

طبق اطلاعیه شورای عالی امنیت ملی جمهوری اسلامی، مرگ علی خامنه‌ای در جریان بمباران‌های روز گذشته تأیید شده است. صرف‌نظر از جزئیات واقعه، این رویداد نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران است. این رویداد پایان زندگی فردی است که دهه‌ها در رأس ساختار قدرت ایستاد و سمت‌وسوی سیاسی، امنیتی، اقتصادی و فرهنگی کشور را با تصمیم‌ها و فرمان‌های خود شکل داد.

خامنه‌ای سردسته دستگاهی بود که بر پایه سرکوب، تبعیض، چپاول سازمان‌یافته و تحقیر انسان بنا شد. ده‌ها هزار انسان در دوره زمامداری او به ناحق کشته شدند، زندان رفتند، شکنجه شدند و زندگی‌شان ویران شد. ثروت این کشور - ثروتی که باید صرف رفاه عمومی، آموزش، بهداشت و آینده نسل‌ها می‌شد - زیر سایه سیاست‌هایی که او طراح و پشتیبان اصلی آن بود، یا به پای پروژه‌های امنیتی و ماجراجویی‌های منطقه‌ای ریخته شد، یا در جیب شبکه‌های رانت و فساد و اختلاس انباشته گردید. جامعه‌ای که بر دریایی از منابع طبیعی و انسانی نشسته است، به‌جای رفاه و کرامت، به فقر و اضطراب و بی‌افقی رانده شد.

کارگران استعمارشده، که حاصل رنج و کارشان با سیاست‌های اقتصادی و امنیتی مورد حمایت خامنه‌ای لگدمال شد، از نان شب محروم ماندند، کارخانه‌ها تعطیل شدند، دستمزدها عقب افتاد، قراردادهای سفید امضا و بی‌حقوقی نهادینه شد و هر صدای مطالبه‌گر با تهدید و زندان پاسخ گرفت. زنان بی‌شمار، به دلیل پافشاری او بر قوانین ارتجاعی شریعت، تحقیر شدند، شلاق خوردند، به زندان افتادند و شکنجه شدند، از حق پوشش، حق انتخاب، حق حضور برابر در جامعه و حتی حق شاد زیستن محروم ماندند. پدران و مادران داغدار، که داغ فرزندان‌شان در خیابان‌ها

و زندان‌ها بر دلشان ماند، شاهد بودند چگونه حکومت نه فقط پاسخگو نشد، بلکه حقیقت را انکار کرد و عدالت را به سخره گرفت. مردم ستم‌دیده‌ای که از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی خود محروم شدند - از حق تشکل و اعتصاب تا حق بیان و حق زیستن بدون ترس - خامنه‌ای را نماد استمرار استبداد، جنایت و ارتجاع می‌دانستند. از همین روست که می‌توان گفت بخش بزرگی از جامعه، با شنیدن خبر مرگ او احساس شادی و سبک‌شدن می‌کند.

اما مرگ خامنه‌ای پایان کار نیست. او در رأس هرمی قرار داشت که از جانیان و آدمکشان، رانت‌خواران و دزدان، اختلاس‌گران و شبکه‌های سرکوب تشکیل شده است، هرمی که هنوز بسیاری از اهرم‌های قدرت را در دست دارد، از دستگاه‌های امنیتی و نظامی تا نهادهای اقتصادی، رسانه‌ای و قضایی. اگر رأس هرم فرو افتاده باشد، بدنه هرم همچنان پابرجاست و می‌کوشد با جابه‌جایی مهره‌ها، همان نظم را حفظ کند؛ نظامی که بقایش وابسته به تداوم سرکوب و غارت و محروم‌سازی است.

جامعه ایران برای رها شدن از این رژیم با همه اعوان و انصارش، هنوز چند منزلی راه در پیش دارد، مسیری که باید با آگاهی و هشیاری پیموده شود، تا پاک کردن جامعه از کلیه بقایای این رژیم و زدودن آثارش بر فرهنگ و روح جمعی ممکن گردد. ماشین دولتی‌ای که خامنه‌ای در رأس آن قرار داشت، با رفتن یک نفر از کار نمی‌افتد، این ماشین باید به نیروی آگاهی، تشکل و مبارزه کارگران و زحمتکشان و مردم آزادی‌خواه و ستم‌دیده در هم شکسته شود. و بر ویرانه‌های آن، جامعه‌ای آزاد، برابر و مرفه بنا گردد، جامعه‌ای که در آن کرامت انسان اصل است، ثروت عمومی صرف رفاه همگانی می‌شود، زنان آزاد و

برابرند، کارگران صاحب حق و قدرتند، و هیچ قدرتی بالاتر از اراده مردم قرار نمی‌گیرد.

مرگ خامنه‌ای، پایان یک دوره است؛ اما پایان یک نظام تنها زمانی رقم می‌خورد که مردم سازمان‌یافته و آگاه، سرنوشت خود را به دست گیرند و ریشه‌های استبداد را از زمین این کشور برکنند.

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران - دهم

اسفند ماه ۱۴۰۴

**جنگ را دیگران آغاز کردند ، اما آینده را
مردم با اراده‌ی خود و با اتکا به نیروی خود
باید بسازند**

روز شنبه، نهم اسفند ماه، آنچه هفته‌ها در پس پرده‌ی دیپلماسی و تهدید و مذاکره پنهان مانده بود، به یک‌باره از پرده برون افتاد. نیروهای آمریکا و اسرائیل به‌طور همزمان به ایران حمله کردند و جنگی آغاز شد که بسیاری آن را پیش‌بینی می‌کردند، اما همگان تا لحظه‌ی آخر امیدوار بودند شاید راهی بهتر از جنگ پیدا شود. چند دور مذاکره میان جمهوری اسلامی و دولت آمریکا بدون نتیجه پایان یافت و طرفین هیچ‌کدام حاضر نشدند از مواضع خود عقب بنشینند. حالا این مردم ایران هستند که در میان آتشی می‌سوزند که دیگران آن را برافروخته‌اند.

در تحلیل زمینه‌های این جنگ، سخن بسیار گفته شده است؛ از منافع ژئوپولیتیک، از رقابت‌های منطقه‌ای، از اهداف اقتصادی و استراتژیک هر یک از طرفین. اما آنچه باید بر آن تأکید کرد این است که این جنگ، از سوی برپادارندگان و زمینه‌سازانش در هر دو سو، هیچ ربطی به منافع مردم ایران ندارد. نه به آزادی آن‌ها، نه به امنیت‌شان، و نه به زندگی بهتری که سال‌هاست آرزویش را دارند. از چنین جنگی، جز ویرانی و از دست رفتن جان انسان‌های بی‌دفاع، چیزی برای مردم این کشور عاید نخواهد شد.

برای درک واکنش بخش‌هایی از جامعه‌ی ایران به این جنگ، باید از نقطه‌ای دیگر آغاز کرد. جمهوری اسلامی در طول چهل و هفت سال حاکمیت خود، خون اکثریت مردم را در شیشه کرده و بقای خود را در ایجاد بحران و گذار از بحرانی به بحران دیگر جسته است. این رژیم نه تنها هیچ‌گاه پاسخگوی خواسته‌های اولیه مردم نبوده، بلکه هر صدای اعتراضی را با خشن‌ترین شیوه‌ها خاموش کرده است.

کشتار دی‌ماه امسال یک‌بار دیگر نشان داد که ظرفیت این رژیم در آدمکشی و قساوت، مرز و حدی نمی‌شناسد. این رویداد تلخ، در ذهن و روح جامعه‌ای که سال‌هاست زیر فشار خفقان و فقر و سرکوب نفس

می‌کشد، جای عمیقی گذاشت. نفرت انباشته‌شده در دل مردم به جایی رسیده که بخش‌هایی از آن‌ها، ویرانگری جنگ را بر ادامه‌ی حاکمیت این رژیم ترجیح می‌دهند. این واقعیت عمق فاجعه‌ای است که ۴۷ سال بر این مردم رفته است.

جمهوری اسلامی در جریان مذاکرات پیش از جنگ، با دو انتخاب روبه‌رو بود: توافق یا جنگ. رهبران این رژیم می‌دانستند که در هر دو صورت، راه به سوی نوعی تسلیم می‌رود؛ با تفاوت‌هایی در شکل و میزان آن. و می‌دانستند که رژیمی که از دل توافق یا شکست نظامی بیرون می‌آید، دیگر همان جمهوری اسلامی با همان چهره‌ها و همان ساختار قدرت نخواهد بود. پس اگر فروپاشی در هر دو راه در انتظار است، شاید در انتخاب جنگ هنوز مفری برای نجات داشته باشد؛ شاید بتوان در دود و آتش آن، بقا را چند صباحی بیشتر خرید.

خمینی سال‌ها پیش، جنگ ایران و عراق را «برکتی» برای بقای رژیم خوانده بود. این منطق هنوز زنده است. جنگ می‌تواند توجه‌ها را منحرف کند، مخالفان داخلی را به سکوت وادارد یا در سایه جنگ سرکوبشان کند. این حساب و کتاب شاید در نظر درست می‌آمد، اما در عمل، این بار مردمی که دیگر فریب نمی‌خورند، بار آن را بر دوش می‌کشند. حال که جنگ به یک واقعیت تبدیل شده، آنچه باید بر آن تأکید کرد این است که این جنگ نباید طولانی شود. زندگی غیرقابل تحملی که مردم ایران بدون جنگ هم با آن دست‌وپنجه نرم می‌کردند، نباید به زندگی غیرقابل تحمل‌تری بدل شود. هر روز که جنگ ادامه یابد، خانه‌ای ویران می‌شود، جانی گرفته می‌شود، و امیدی خاموش می‌شود.

جنگ کوتاه‌مدت، هر چند با تمام دردها و هزینه‌هایش، می‌تواند فرصتی باشد. فرصتی برای اینکه مردم پس از جنگ به خود بیایند، جایگزین خود را بسازند، و آینده را با نیروی آگاهی و تشکل و مبارزه‌ی

خویش رقم بزنند. این جایگزین از آسمان نازل نمی‌شود و از جانب هیچ قدرت خارجی هم هدیه داده نخواهد شد. باید از دل مردم برخیزد.

در این روزهایی که جنگ جریان دارد، مهم‌ترین چیزی که باید بر آن تأکید کرد، همبستگی و تقویت پیوندهای انسانی است. مردم باید به یاری همدیگر بشتابند، تلفات را کاهش دهند، و نیازهای روزمره‌ی یکدیگر را تأمین کنند. اما این حرکت باید فراتر از همدلی فردی برود. باید در قالب شبکه‌های سازمان‌یافته عمل کند تا در عین کاهش خسارات جنگ، به نهادهای مبارزاتی پس از جنگ هم تبدیل شود.

جمهوری اسلامی به چیزی جز بقای خود نمی‌اندیشد. از این‌رو نه برای امنیت مردم کاری انجام می‌دهد و نه برای تأمین نیازهای روزمره‌ی آن‌ها. مردم هم‌سرنوشت باید خود به فکر خویش باشند. چهره‌ها و رهبران قابل اعتماد در متن این حرکت‌های جمعی شناخته شوند و مردم به آن‌ها اتکا کنند. این رهبران نه از بالا تعیین می‌شوند و نه از خارج تحمیل می‌شوند؛ در عمل مشترک و در آزمون اعتماد متقابل شکل می‌گیرند.

در این میان، تجربه‌ی کردستان اهمیتی ویژه دارد. مردم کردستان می‌توانند گام به گام خلاقیت را پر کنند، در نهادهای مدنی و مردمی خود متشکل شوند، و آگاهی و تجربه‌ای را که در سال‌های مبارزه اندوخته‌اند به کار گیرند. این جامعه می‌داند که چه می‌خواهد و چگونه باید برای آن بجنگد. در موقع مساعد، نهادهای خود را برای حفظ دستاوردها باید به سلاح هم مجهز کنند.

کومه‌له، به‌عنوان یک جریان آزادی‌خواه و برابری‌طلب، خود را نیروی جدایی‌ناپذیری از این حرکت می‌داند. کومه‌له برای زندگی بهتر، برای کرامت انسانی، و برای جامعه‌ای آزاد و برابر مبارزه می‌کند و با تمام توان در تقویت و به نتیجه رساندن این حرکت می‌کوشد.

مارس ۱، ۲۰۲۶

**فراخوان به رزمندگان دیرین کومه‌له در
کردستان رفقای عزیز،
مبارزان خستگی‌ناپذیر!**

فراخوان به رزمندگان دیرین کومه‌له در کردستان رفقای عزیز، مبارزان خستگی‌ناپذیر!

سال‌هاست که از آن روزهای پرشور می‌گذرد؛ روزهایی که در شهر و روستا و کوه و دشت کردستان، شانه به شانه هم می‌جنگیدیم، آرمان یکسانی در سینه داشتیم و خواب آزادی را با هم می‌دیدیم. بسیاری از شما سال‌های جوانی و بهترین دوران عمر خود را در صفوف پیشمرگان کومه‌له گذراندید. آموختید، آموزش دادید، رنج بردید و امید را در دل‌های مردم زنده نگه داشتید. سپس به دلایلی گوناگون، زندگی، خانواده، تغییر شرایط، به کردستان بازگشتید و در میان مردم ماندید. اما آیا روزی بوده که کومه‌له را از یاد برده باشید؟ آیا لحظه‌ای بوده که آن آرمان‌ها در قلب‌تان خاموش شده باشند؟ ما می‌دانیم که نه. و شما نیز می‌دانید.

طی چهل و هفت سال گذشته، هزاران رزمنده از مکتب کومه‌له برخاستند؛ در مکتبی که ارزش انسان را به پایه‌های ثروت نمی‌سنجید، که آزادی زن را جدایی‌ناپذیر از آزادی جامعه می‌دانست، که ستم ملی و استثمار طبقاتی را با هم به چالش می‌کشید. شما در آن مکتب پرورش یافتید. این آموزش‌ها را نه در کتاب، بلکه در متن زندگی و مبارزه آموختید.

اکنون همان رزمندگان، در محله‌ها و شهرها و روستاهای کردستان زندگی می‌کنند. در میان مردم‌اند. چهره‌های شناخته‌شده‌ای هستند که مردم به آن‌ها اعتماد دارند، که در جنبش‌های اجتماعی و حرکت‌های مدنی حضور فعال دارند. این حضور، این اعتماد، این پیوند با توده‌های مردم، کم‌ارزش نیست، این یک سرمایه عظیم است. امروز اما شرایط دیگری است. رژیم جمهوری اسلامی، این بنای کهنه و پوسیده، از هر سو زیر فشار است. فشار مردمی که دیگر تاب

ستم و فقر و سرکوب را ندارند. فشار بحران‌های سیاسی پی‌درپی که هر روز عمیق‌تر می‌شوند. فشار انزوای بین‌المللی‌ای که درهای جهان را بر روی این رژیم بسته است. فشار محاصره اقتصادی‌ای که کمر مردم را خم کرده اما اقتدار رژیم را نیز به لرزه درآورده و شکست نیروهای نیابتی در منطقه که آخرین پرده را از چهره واقعی این حکومت برداشته است.

در کردستان، مردم نیروهای رژیم را نه به عنوان حاکم، بلکه به چشم اشغالگر می‌نگرند. این نگاه، این آگاهی، این خشم سرکوب‌شده، نشانه‌ی چیزی است که همه ما سال‌هاست منتظرش بودیم: لحظه‌ای که تاریخ دوباره به حرکت درمی‌آید. در چنین لحظه‌ای، کومه‌له به شما نیاز دارد، به شما که در میان مردم‌اید، که صدای تان را می‌شناسند، که نام‌تان با مبارزه گره خورده است.

می‌دانیم که شاید در این سال‌ها، در برخی زمینه‌ها، دیدگاه‌هایی متفاوت با مواضع رسمی کومه‌له پیدا کرده باشید. می‌دانیم که زندگی، تجربه و تأمل، آدم را تغییر می‌دهد. این نه تنها مایه نگرانی ما نیست، بلکه آنرا ارزش می‌دانیم. کومه‌له‌ای که از تجربه و نقد شما بی‌نیاز باشد، کومه‌له‌ای پویا و زنده نخواهد بود. تنوع دیدگاه‌ها قدرت است، نه ضعف. انتقاد صادقانه روشنایی می‌آورد، نه تاریکی. ما به صدای شما گوش می‌دهیم و به تجربه‌هایتان احترام می‌گذاریم. بیایید با هر تفاوتی که هست، در آنچه مشترک است دست هم را بفشاریم.

کومه‌له تشکیلات شماست. نه متعلق به این یا آن چهره، بلکه ساخته شده از رنج و مبارزه هزاران انسانی که از جنس شما بودند. کومه‌له نماینده آرزوهایی است که شما در جوانی برای آن‌ها پا به میدان گذاشتید: آزادی، برابری، عدالت، احترام به انسان. این آرزوها

هنوز زنده‌اند. این مبارزه هنوز ادامه دارد. و این لحظه، لحظه‌ای تاریخی است که کمتر پیش می‌آید.

رفقای گرامی،

امروز از شما می‌خواهیم که خود را آماده کنید. آماده برای ایفای نقشی که تاریخ، تجربه و جایگاهتان در میان مردم به شما می‌دهد. در کنار فعالین کومه‌له در شهرها و روستاهای کردستان قدم بردارید. در هر شکلی که می‌توانید، در سازمان‌دهی محلی، در آگاه‌سازی مردم، در پشتیبانی از جنبش‌های اجتماعی، در هر آنچه ممکن است، حضور داشته باشید. کومه‌له به تجربه‌هایتان نیاز دارد. به شبکه ارتباطی‌تان با مردم نیاز دارد. به اعتباری که طی سال‌ها با رفتار و صداقت‌تان به دست آورده‌اید نیاز دارد. به شما نیاز دارد.

آرمان همان آرمان است. مبارزه ادامه دارد. وقت آن رسیده که دوباره کنار هم باشیم.

کمیته مرکزی کومه‌له

سازمان کردستان حزب کمونیست ایران

یازدهم اسفند ۱۴۰۴

مرگ خامنه‌ای و
فردای جمهوری اسلامی

جنگی که از بامداد شنبه با حملات هماهنگ آمریکا و اسرائیل به خاک ایران آغاز شد، روز دوشنبه ۱۱ اسفند وارد مرحله‌ای تازه و به‌مراتب پیچیده‌تر شده است. اسرائیل اعلام کرد موج جدیدی از حملات هوایی را علیه تهران آغاز کرده و هدف اعلام‌شده‌اش «سلطه بر آسمان» و گشودن مسیر عملیاتی تا پایتخت ایران است. هم‌زمان در تهران، دستگاه حاکمیت در واکنش به خلأ ناشی از مرگ رهبر، از تشکیل سازوکاری موقت برای اداره امور رهبری خبر داد؛ در حالی که تبادل آتش میان ایران و اسرائیل بی‌وقفه ادامه داشت و دامنه پیامدها به خلیج فارس، مسیرهای انرژی، پروازهای بین‌المللی، و حتی خیابان‌های پاکستان و عراق کشیده شده است.

مرگ خامنه‌ای، هر چند ضربه‌ای سنگین و بی‌سابقه به جمهوری اسلامی است، به خودی خود به معنای پایان این نظام نیست. جمهوری اسلامی در طول ۴۷ سال نشان داده که ساختارهای امنیتی، ایدئولوژیک و اقتصادی‌اش فراتر از یک شخص عمل می‌کنند. اما بدون شک این رویداد ضربه‌ای شدید و کمرشکن نه‌تنها به این نظام، بلکه به کل جریان اسلام سیاسی در منطقه وارد کرده است. از حزب‌الله لبنان تا گروه‌های وابسته در عراق و یمن، تمامی این جریان‌ها به‌گونه‌ای از محور تهران تغذیه می‌کردند و خامنه‌ای نماد ایدئولوژیک و سیاسی همه آن‌ها بود. با سقوط این نماد، دامنه‌ی بحران تنها از مرزهای ایران فراتر می‌رود.

در شرایط کنونی، رهبری آینده جمهوری اسلامی بدون نقش‌آفرینی تعیین‌کننده سپاه پاسداران ممکن نخواهد بود. اما سپاه خود یک ساختار یکدست نیست. این نهاد از دو بخش متمایز و در عین حال درهم‌تنیده تشکیل شده است: نظامیانی که در میدان می‌جنگند، و شبکه‌ای قدرتمند از الیگارشی مالی که بخش عظیمی از اقتصاد ایران را در کنترل دارد. ضربات سنگینی که سپاه در این جنگ متحمل شده،

توازن میان این دو بخش را بر هم زده است. جناح نظامی، درگیر میدان و تحلیل رفته، ظرفیت رهبری سیاسی را از دست داده است و این خلأ به سود جناح اقتصادی تمام می‌شود.

اما اگر در لحظه حساس انتقال قدرت این شکاف عمیق‌تر شود، سناریویی که در ظاهر می‌بایست ضامن ثبات باشد، می‌تواند به آغازگر یک جنگ قدرت درونی بدل شود. حاکمیت نظامی در شرایط جنگ خارجی و بحران داخلی، قادر به ایجاد ثبات درونی رژیم نخواهد بود.

خامنه‌ای طی سه دهه ولایت، توانسته بود نقشی فراتر از رهبری ایدئولوژیک ایفا کند. او به نقطه اتصال جریان‌های متعارض و ذی‌نفع در حفظ نظام تبدیل شده بود. او هم میانجی میان نهادهای موازی، هم داور اختلاف‌های جناحی، و هم ضامن آرامش نسبی در میان شبکه‌های مافیایی که خود در دوران رهبری‌اش ساخته و پرداخته، بود. این نقش متوازن‌کننده با مرگ او از میان رفته است.

واقعیت این است که این خلأ در شرایطی ایجاد شده که جنگ هنوز ادامه دارد. کشته‌شدن دو رده از رهبران رژیم، در دل درگیری نظامی مستقیم، ثبات درونی نظام را از هم پاشیده است. نظامی که پیش از این هم در بحران به سر می‌برد، اکنون بدون فرمانده کل خود، در میانه جنگ گیر افتاده است. به این همه باید فشار اقتصادی مضاعف را نیز افزود. تحریم‌های چندین ساله، سوءمدیریت ساختاری، و اکنون هزینه‌های کلان جنگ، اقتصاد ایران را در شرایطی قرار داده که دیگر بازگشت به وضعیت قبل ممکن نیست. مردم زیر بار تورم، بیکاری، و کمبودهای چون سوخت و آب و برق و خدمات پزشکی و درمانی کمر خم کرده‌اند. این رژیم، حتی اگر از بحران نظامی جان سالم به در ببرد، دیگر قادر نیست به شیوه‌های پیشین حکومت کند.

مردم ایران از این نظام بیزارند و این بیزاری ریشه‌دار و به خشمی

فروخته منجر است. اما فاصله بیزاری تا سرنگونی را تنها سازمان‌یافتگی و آمادگی پر می‌کند و در این زمینه، جامعه ایران هنوز با شکاف‌های جدی روبه‌روست. جنبش‌های اعتراضی پراکنده بوده‌اند، رهبری که مقبلیت اجتماعی داشته باشد، وجود ندارد، و نیروهای تغییر هنوز نتوانسته‌اند ظرفیت به دست گرفتن قدرت را در خود ایجاد کنند.

اگر جمهوری اسلامی به مثابه یک نظام سیاسی بتواند از این بحران جان سالم به در ببرد، موضوع انتقال قدرت به کشمکش اصلی هفته‌ها و ماه‌های آینده در درون نظام بدل خواهد شد. در قانون اساسی جمهوری اسلامی، مجلس خبرگان وظیفه انتخاب رهبر جدید را بر عهده دارد، اما این ساختار حقوقی در فضایی که وزن واقعی تصمیمات را سرنیزه و پول تعیین می‌کند، بیش از یک پوشش نمایشی نخواهد بود. آنچه در پشت پرده اتفاق می‌افتد، چانه‌زنی میان جناح‌های نظامی و اقتصادی سپاه، روحانیت محافظه‌کار، و تکنوکرات‌های نزدیک به دولت خواهد بود. ا هر کدام البته حساب و کتاب‌هایی برای بقای خود دارند.

در میان این همه تحول، مسئله اصلی آنچه که از زاویه منافع کارگرم و زحمتکشات و مردم ستمدیده مطرح است: هر اتفاقی که در بالا بیفتد، فرصت‌ها و خطرات تازه‌ای پدید می‌آورد. دوران گذار همیشه هم‌زمان هم پنجره‌ای برای تحول است و هم میدانی برای بازتولید اقتدارگرایی در لباسی تازه خواهد بود. این خلأ قدرت را اگر نیروهای پیشرو جامعه پر نکنند، قدرت‌های استبدادی در لباسی دیگر آنرا پر می‌کنند.

مرگ خامنه‌ای رکنی از جمهوری اسلامی را فرو ریخته است. اما رکن‌های دیگر هنوز پا بر جا هستند. آنچه تعیین خواهد کرد که فردای ایران چه شکلی داشته باشد، نه تنها ضعف نظام، بلکه قدرت و آمادگی آن‌هایی است که می‌خواهند آینده‌ای متفاوت بسازند. تلاش برای کسب این آمادگی، مسئله اصلی لحظه‌ای است که در آن زندگی می‌کنیم.

مارس ۲، ۲۰۲۶

جنگ در روز پنجم و دامی که در راه
جنبش مردم کردستان گسترده شده است

پنج روز از آغاز جنگ مستقیم میان آمریکا و اسرائیل از یک سو، و جمهوری اسلامی ایران از سوی دیگر می‌گذرد. جنگی که در همان ساعات نخست، از مرزهای یک رویارویی دوجانبه فراتر رفت و با سیاست جنگی که جمهوری اسلامی در پیش گرفت، عملاً به یک بحران منطقه‌ای تبدیل شد. در حالی که هنوز آمار دقیقی از تلفات انسانی این جنگ منتشر نشده، یک فاجعه هولناک از همان آغاز سایه‌ای سنگین بر تمام این روزها افکنده است: بمباران یک مدرسه در شهرستان میناب بود که بیش از ۱۶۰ دانش‌آموز دختر، معلمان و کارکنان آن در آن کشته شدند. دولت آمریکا اعلام کرده که در این مورد تحقیق خواهد کرد. این کشتار جنایتکارانه، صرف نظر از اینکه تحقیق وعده داده شده از سوی آمریکا به چه نتیجه‌ای منجر می‌شود، نمادی است از آنچه مردم عادی در این جنگ‌ها پرداخت می‌کنند.

برای درک واقعیتهای این جنگ، باید از پس پرده شعارها و ادعاهای رسمی گذشت. آنچه به عنوان هدف اعلام‌شده مطرح است، یعنی پرونده اتمی، برنامه موشکی و حمایت از گروه‌های مسلح منطقه‌ای، بیشتر پلاتفرم ظاهری مذاکرات است تا محتوای اصلی اختلاف. هدف راهبردی آمریکا روشن‌تر از این حرف‌هاست: اگر ایران همچون متحد آمریکا در منطقه گام بردارد، از پیوند با منافع روسیه و چین فاصله بگیرد، و موازنه سیاسی منطقه بار دیگر برتری آمریکا را نمایان سازد، آنگاه دولت آمریکا مشکل اساسی با رژیم ایران نخواهد داشت. در چنین فرضی، حتی جمهوری اسلامی با همین ساختار می‌تواند باقی بماند، همان‌گونه که در مدل ونزوئلا دیدیم.

اما این معادله برای اسرائیل کافی نیست. اسرائیل اهداف امنیتی خاص خود را دارد که به موجودیت و سلطه منطقه‌ای‌اش مربوط می‌شود و هیچ آرایش دیپلماتیکی میان دولتهای ایران و آمریکا، به

خودی خود نگرانی‌های اسرائیل را برطرف نخواهد کرد. این شکاف میان اهداف آمریکا و اسرائیل، یکی از متغیرهای پیچیده‌ای است که آینده این بحران را مبهم نگه می‌دارد.

جمهوری اسلامی این جنگ را جنگ بقا می‌داند و در این چارچوب، تمام توان خود را صرف بالا بردن هزینه بقایش برای آمریکا می‌کند. این استراتژی چند وجه دارد: آسیب رساندن به زیرساخت‌های نفت و گاز کشورهای همسایه، تهدید و محدود کردن عبور و مرور در تنگه هرمز، و ایجاد اختلال در ترافیک هوایی منطقه. هدف از همه اینها، به هم ریختن اقتصادهای خلیج فارس، بالا بردن قیمت جهانی انرژی، و در نهایت تحمیل هزینه‌های اقتصادی سنگین بر آمریکا و متحدانش است.

اما جمهوری اسلامی در برابر آتش برتر نظامی آمریکا، میدان رقابت را به حوزه اقتصادی و فرسایشی منتقل کرده است. در این منطق، نفس بقا یک پیروزی است. رژیمی که زیر بمباران هم پابرجا بماند، در روایت داخلی و منطقه‌ای خود می‌تواند این را به عنوان مقاومت بفروشد. اما این استراتژی در خدمت یک هدف نهایی دیگر هم هست: باز کردن راهی برای یک عقب‌نشینی «آبرومندانه» و یک معامله سیاسی که رژیم را حفظ کند.

آیا پایان جنگ در کوتاه‌مدت ممکن است؟ شواهد نشان می‌دهد پاسخ مثبت است. ترامپ بارها از خواسته‌اش برای یک «توافق» با ایران سخن گفته و اخیراً مدل ونزوئلا را به عنوان الگو مطرح کرده است، جایی که آمریکا به دستگیری مادورو رضایت داد اما دولت او را عمده‌تأ دست‌نخورده رها کرد. در مورد جمهوری اسلامی هم، پس از کشته شدن خامنه‌ای، این امکان وجود دارد که رهبری جدید در ازاء تضمین بقای رژیم، تغییر سیاست‌های راهبردی در قبال آمریکا،

و گشودن درهای اقتصاد ایران به روی سرمایه غربی، به توافقی برسد. استراتژی جنگی کنونی جمهوری اسلامی، هرچند پرهزینه، در خدمت همین عقب‌نشینی مدیریت‌شده است.

۵ حزب ائتلافی کردستان در دام سیاستی که بارها تجربه شده است:

در این میان، روز گذشته آمریکا اعلام کرد که با گروه‌های مسلح کرد ایران و احزاب حاکم در اقلیم کردستان تماس گرفته و از آنها خواسته است وارد عملیات نظامی زمینی از منطقه کردستان علیه جمهوری اسلامی شوند. سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) نیز بنا به گزارش شبکه سی‌ان‌ان، در حال کار روی برنامه‌ای برای مسلح کردن نیروهای کرد با هدف تحریک یک قیام مردمی در ایران است.

اگر پایان جنگ و سازش جمهوری اسلامی در برابر خواسته‌های آمریکا قابل تصور است، در این صورت روشن است که استراتژی این ۵ حزب ائتلافی که منافع خود را به سیاست‌های آمریکا گره زده‌اند، نه تنها به جایی نخواهد رسید، بلکه خطر تکرار فاجعه «فروغ جاویدان» سازمان مجاهدین خلق را در خود دارد؛ آن حمله نظامی در آخرین روزهای جنگ هشت‌ساله ایران و عراق که به کشتار گسترده نیروهای سازمان انجامید. آمریکا همان‌گونه که جنبش روژاوا در سوریه را هنگامی که به اهداف خود رسید، به سادگی در دام دولت مرکزی سوریه رها کرد، این همپیمانی را نیز هنگامی که معامله‌اش با تهران شکل بگیرد، در میدان نبرد تنها خواهد گذاشت.

موضع ما به عنوان یک نیروی سیاسی با بازوی مسلح در کردستان روشن است: ما نه تنها بخشی از این پروژه نیستیم، بلکه آن را آغاز فاجعه‌ای برای آینده جنبش حق‌طلبانه مردم کردستان می‌دانیم. از

نظر ما شکست نظامی یا فرسایش جنگی لزوماً به معنای سقوط فوری رژیم نیست، اما می‌تواند شیرازه امور را از دستش خارج کند و خلأ قدرت ایجاد کند؛ یعنی مردم در موقعیتی قرار گیرند که خود مستقیماً به اداره امور زندگی‌شان بپردازند. رژیم در مسیر شکست باشد اما همچنان به شکل رسمی در قدرت باقی بماند.

تنها راه کم‌هزینه‌تر کردن چنین مرحله‌ای این است که مردم از پیش ابزارهای اداره امور زندگی خود را بسازند: سازوکارهای تصمیم‌گیری جمعی، توزیع منابع، امنیت محله، رسیدگی به خدمات ضروری، و حل اختلافات اجتماعی بر پایه اراده عمومی. کردستان در این وضعیت می‌تواند نه از طریق استراتژی جنگی آمریکا بلکه از نقطه‌ای متفاوت وارد شود. جامعه مدنی در این منطقه رشد کرده، مردم اشکال خودسازماندهی را در عرصه‌های مختلف تجربه کرده‌اند، و همبستگی اجتماعی در سطح نسبتاً بالایی وجود دارد. وجود شبکه‌های اجتماعی، سابقه تشکلیابی، سنت همیاری و اتکا به جمع، ظرفیتهایی هستند که در لحظه بحران و اگر هزیمت و ریزش نیروهای رژیم به امر واقع تبدیل شود، می‌توانند به شکل‌گیری سریع نهادهای مردمی و کاهش هزینه‌های انسانی و اجتماعی کمک کنند. در این صورت خلأ قدرت را نه نیروهائی که با کمک سی‌ای‌ای مسلح شده‌اند، بلکه مردمی پر خواهند کرد که اراده کرده‌اند خود سرنوشت خویش را به دست بگیرند. مسلح شدن و مسلحانه از امنیت و دست آوردها دفاع کردن نیز در همین پروسه معنی پیدا می‌کند. دموکراسی ذاتی و درونی این پروسه به احزاب سیاسی با گرایشهای مختلف میدان خواهد داد تا برنامه‌های خود را به محک اجتماعی بگذارند. به بیان دیگر، آنچه در بسیاری از مناطق ممکن است به هرج و مرج بیانجامد، در کردستان می‌تواند، اگر درست سازمان یابد،

به شکل نظم مردمی و اداره از پایین نزدیک شود. این نه یک آرزوی شیرین، بلکه یک ضرورت عملی است که باید همین امروز، در میان دود و آتش این روزها، برایش کار کرد.

این جنگ روز پنجم خود را پشت سر می‌گذارد. اما بازی واقعی، نه در آسمان‌های میناب و نه در آب‌های تنگه هرمز، بلکه در اتاق‌های مذاکره‌ای تعیین خواهد شد که مردم کردستان و ایران در آنها نه صندلی دارند و نه صدایی. وظیفه ما ساختن آن صدا، از پایین است.

مارس ۴، ۲۰۲۶

**بیانیه کمیته مرکزی کومه‌له درباره تلاش
برای کشاندن کردستان به جنگ زمینی
آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی**

جنگی که امروز میان جمهوری اسلامی از یک سو و آمریکا و اسرائیل از سوی دیگر جریان دارد، روز به روز ابعاد گسترده‌تری پیدا می‌کند و ویرانگرتر می‌شود. حملات هوایی، آمریکا و اسرائیل برای درهم کوبیدن مراکز و پایگاه‌های نظامی، امنیتی و حکومتی جمهوری اسلامی با شدت ادامه دارد. بخش مهمی از این حملات در شهرها و مناطق مختلف کردستان صورت گرفته است: شهرهای سردشت، بانه، مریوان، سنندج، پاوه، بوکان، مهاباد و دیگر شهرها و مناطق کردستان بارها هدف این حملات قرار گرفته‌اند.

در برابر این وضعیت، رژیم جمهوری اسلامی برای حفظ نیروهای خود به یکی از شناخته‌شده‌ترین و ضدانسانی‌ترین شیوه‌ها متوسل شده است: اسکان دادن نیروهای نظامی و امنیتی در میان مردم. نیروهای سپاه و دیگر ارگان‌های سرکوبگر در مدارس، مساجد و دیگر اماکن عمومی مستقر شده‌اند تا عملاً از مردم به عنوان سپر انسانی استفاده کنند. این وضعیت نشان می‌دهد که در این جنگ، جان و زندگی مردم برای هیچ یک از طرفین درگیری مطرح نیست. از یک سو جمهوری اسلامی برای حفظ بقای خود مردم را سپر انسانی می‌کند و از سوی دیگر دولتهای آمریکا و اسرائیل اهداف نظامی و سیاسی خود را دنبال می‌کنند بی‌آنکه سرنوشت مردم برایشان اهمیتی داشته باشد.

در چنین شرایطی، بحثی که این روزها در رسانه‌ها و محافل سیاسی مطرح می‌شود، نگرانی‌های جدی و واقعی را برای مردم کردستان و نیروهای آزادی‌خواه ایجاد کرده است. گزارش‌هایی منتشر شده‌اند که نشان می‌دهد آمریکا و اسرائیل در نظر دارند از نیروهای مسلح برخی احزاب کردستانی به عنوان نیروی زمینی در جنگ علیه جمهوری اسلامی استفاده کنند. به گفته مقام‌های آمریکایی و اسرائیلی و نیز

برخی منابع سیاسی، طرحی در دست بررسی است که بر اساس آن نیروهای مسلح احزاب کردی بتوانند از خاک اقلیم کردستان وارد مناطق کردنشین ایران شده و کنترل بخش‌هایی از این مناطق را در دست بگیرند.

گفته می‌شود که این طرح ابتدا از سوی دولت اسرائیل و موساد مطرح شده و سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) نیز بعدها به آن پیوسته است. حتی گزارش‌هایی از تماس و گفت‌وگو میان مقامات آمریکایی و برخی رهبران ائتلافی از احزاب کردستانی منتشر شده است. در چارچوب این طرح، قرار است از نیروهای مسلح این احزاب به عنوان نیروی زمینی برای پیشبرد اهداف نظامی و سیاسی آمریکا و اسرائیل استفاده شود.

پیامدهای چنین سیاستی برای مردم کردستان بسیار روشن و در عین حال بسیار خطرناک است. ورود نیروهای مسلح این احزاب به داخل شهرهای کردستان، در شرایطی که رژیم در تهران هنوز بر سر قدرت است، عملاً به معنای تبدیل کردن کردستان به کانون اصلی جنگ خواهد بود. در آن صورت، شهرها و روستاهای کردستان به میدان مستقیم نبرد میان جمهوری اسلامی و نیروهای مورد حمایت آمریکا و اسرائیل تبدیل می‌شوند و نخستین قربانیان آن نیز مردم بی‌دفاع خواهند بود.

تجربه‌های تاریخی نیز به روشنی نشان می‌دهد که تکیه بر سیاست‌ها و وعده‌های قدرت‌های بزرگ چه پیامدهای تلخی می‌تواند داشته باشد. در سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱، پس از جنگ خلیج فارس وقتی مردم کردستان با قیام خود اقلیم کردستان را آزاد کردند، علیرغم وعده‌هایی که دولت آمریکا به احزاب اپوزسیون کرد داده بود، زمانی که ارتش صدام حملات گسترده خود را آغاز کرد، آمریکا و متحدانش

عملاً مردم کرد را تنها گذاشتند. نتیجه آن شد که صدها هزار نفر از مردم کردستان عراق مجبور شدند از خانه‌های خود فرار کنند و در کوهستان‌ها سرگردان شوند؛ بسیاری از کودکان و سالمندان جان خود را از دست دادند.

در سال‌های اخیر نیز تجربه جنبش مردم کرد در سوریه نمونه دیگری از همین واقعیت است. نیروهای کرد در سوریه بارها در معرض رها شدن از سوی متحدان بین‌المللی خود قرار گرفتند و هر بار با تغییر معادلات سیاسی و نظامی، سیاست‌های قدرت‌های جهانی نیز تغییر کرد. این تنها دو نمونه بود اما متأسفانه تاریخ مردم کرد مملو از چنین تجارب تلخ است. این تجربه‌ها برای مردم کردستان درسی روشن دارد: سیاست قدرت‌های بزرگ نه بر اساس تعهدات اخلاقی، بلکه بر اساس منافع لحظه‌ای و معاملات پشت‌پرده شکل می‌گیرد.

افزون بر این، نباید از پیامدهای منطقه‌ای چنین سناریویی نیز غافل شد. در صورت گسترش درگیری‌ها و ورود نیروهای مسلح احزاب کردستانی به جنگ، اقلیم کردستان عراق نیز در معرض خطرات جدی قرار خواهد گرفت. جمهوری اسلامی و گروه‌های حشد شعبی همسو با آن در عراق بارها نشان داده‌اند که آماده‌اند برای اعمال فشار بر مردم اقلیم کردستان به هر اقدامی دست بزنند.

در همین حال نقش دولت ترکیه نیز در این معادلات قابل چشم‌پوشی نیست. دولت ترکیه همواره مسئله کرد را از منظر امنیت داخلی خود نگاه کرده است و از هیچ فرصتی برای محدود کردن و به شکست کشاندن جنبش‌های مردم کرد در منطقه چشم نمی‌پوشد. تحولات کنونی می‌تواند برای دولت ترکیه نیز فرصتی فراهم کند تا با مداخله‌های مستقیم یا غیرمستقیم، در یکی از بزنگاهها ضربه خود را به جنبش عادلانه مردم کردستان وارد کند.

از این رو، تبدیل شدن کردستان ایران به میدان جنگ نیابتی قدرت‌های جهانی و منطقه ای نه تنها کمکی به آزادی مردم نمی‌کند، بلکه می‌تواند فاجعه‌ای بزرگ برای مردم این منطقه و برای کل جنبش آزادی‌خواهانه در ایران به بار بیاورد.

موضع کومه‌له در این میان روشن و صریح است. کومه‌له یک نیروی انقلابی و ریشه‌دار در میان مردم کردستان است که دهه‌هاست در صف مقدم مبارزه علیه جمهوری اسلامی قرار دارد. این مبارزه، واقعی، پرهزینه و مداوم بوده است و هزاران انسان آزاده در این راه جان خود را از دست داده‌اند. اما همین سابقه مبارزاتی به ما یک درس مهم داده است: آزادی و برابری و رهائی از ستم ملی و هر دست‌آورد پایدار دیگری، با اتکا به نیروی خود مردم به دست می‌آید. کومه‌له در عین مبارزه جدی و بدون وقفه علیه جمهوری اسلامی، وارد هیچ ائتلاف یا پروژه‌ای که در جهت سیاست‌های آمریکا و اسرائیل باشد نخواهد شد. ما نه بخشی از پروژه‌های نظامی قدرت‌های بزرگ هستیم و نه اجازه خواهیم داد مبارزه عادلانه مردم کردستان به ابزار بازی‌های ژئوپولیتیک تبدیل شود. مبارزه ما برای آزادی، برابری و حق تعیین سرنوشت مردم است؛ نه برای پیشبرد اهداف دولت‌هایی چون آمریکا و اسرائیل که خود از عاملان پایمال کردن حقوق ملت‌ها و سیاست‌های سلطه‌طلبانه هستند.

از نگاه کومه‌له سرنوشت مردم کردستان و مردم ایران باید به دست خود آن‌ها رقم بخورد. متحدان واقعی ما کارگران، زنان، جوانان، معلمان، ملت‌های تحت ستم و همه نیروهای آزادی‌خواه در سراسر ایران هستند؛ نه دولت‌هایی که هر روز سیاست خود را تغییر می‌دهند و دیروز و امروز برایشان تفاوتی ندارد. آنچه امروز بیش از هر زمان دیگری اهمیت دارد، حفظ استقلال سیاسی جنبش مردم کردستان

و جلوگیری از تبدیل شدن این جنبش به ابزار سیاستهای آمریکا و اسرائیل است. کومه‌له در کنار مردم کردستان و در کنار همه مردم آزادی‌خواه ایران ایستاده است. ما با جمهوری اسلامی مبارزه کرده‌ایم و به این مبارزه ادامه خواهیم داد. اما این مبارزه را در چهارچوب سیاست مستقل و با تکیه بر نیروی خود جامعه پیش خواهیم برد، نه در چارچوب پروژه‌های قدرت‌هایی که سرنوشت ملت‌ها را به عنوان مهره‌های بازی‌های جهانی خود می‌بینند.

کمیته مرکزی کومه‌له

(سازمان کردستان حزب کمونیست ایران)

شانزدهم اسفند ۱۴۰۴

**نگاهی بر روند جنگ و خسارت های انسانی
آن در دهمین روز خود**

بامداد شنبه ۲۸ فوریه ۲۰۲۶، آمریکا و اسرائیل حملات هوایی گسترده‌ای را علیه چندین شهر، و مراکز نظامی ایران آغاز کردند. اکنون، در دهمین روز این درگیری، تصویر روشن‌تری از موقعیت سه بازیگر اصلی این جنگ به دست آمده است: آمریکا و اسرائیل به عنوان آغازگران حمله، جمهوری اسلامی ایران به عنوان طرف مقابل، و مردم عادی در ایران، منطقه و آمریکا، که بی‌آنکه نقشی در آغاز این جنگ داشته باشند، سنگین‌ترین بهای آن را می‌پردازند.

دونالد ترامپ در پیام ویدئویی خود این عملیات را «بزرگ و متداوم» خواند و از مردم ایران خواست کنترل دولت را به دست گیرند. بنیامین نتانیاهو نیز هدف جنگ را «حذف تهدید وجودی رژیم ایران» اعلام کرد. در سطح رسمی، سه هدف عمده برای این جنگ مطرح شده است: نابودی یا تضعیف برنامه هسته‌ای ایران، مهار برنامه موشکی، و قطع حمایت جمهوری اسلامی از نیروهای نیابتی در منطقه.

اما میان اهداف اعلامی و واقعیت جنگ فاصله‌ای جدی وجود دارد. جنگ، حتی وقتی با پیشرفته‌ترین فناوری‌ها و دقیق‌ترین سامانه‌های هدف‌گیری انجام شود، هرگز در محدوده صرفاً نظامی باقی نمی‌ماند. به‌ویژه در کشوری مانند ایران که بسیاری از مراکز نظامی، مقرهای بسیج و نیروهای انتظامی در درون شهرها و در مجاورت مناطق مسکونی قرار گرفته‌اند، هر حمله به یک هدف نظامی عملاً به تهدیدی مستقیم علیه جان غیرنظامیان تبدیل می‌شود. خانه‌های مردم با تخریب این مراکز فرومی‌ریزند و خانواده‌هایی که هیچ سهمی در سیاست‌های حکومت ندارند، زیر آوار می‌مانند.

سرعت و دقت بی‌سابقه حملات آمریکا و اسرائیل نتیجه ماه‌ها برنامه‌ریزی، تمرکز نیرو و استفاده از تسلیحات پیشرفته‌ای است که در این مقیاس سابقه نداشته است. با این حال این جنگ بیشتر از آنکه

صحنه از بین بردن اهداف باشد، به صحنه فرسایش جان و روان مردم تبدیل شده است.

فناوری می‌تواند دقت موشک را بالا ببرد، اما نمی‌تواند مرز میان یک پادگان و خانه چسبیده به آن را از میان ببرد. هوش مصنوعی می‌تواند مسیر حمله را محاسبه کند، اما نمی‌تواند هوای مسمومی را که پس از بمباران پالایشگاه‌ها و انبارهای سوخت در شهرها پخش می‌شود از ریه کودکان، سالمندان و بیماران بیرون بکشد. آنچه در زبان نظامی «آسیب جانبی» نامیده می‌شود، در واقع زندگی انسان‌های واقعی است. دختران مدرسه، کارگران، بیماران، سالمندان و مردمی که تنها جرمشان زندگی در نزدیکی اهدافی است که دولت‌ها برای جنگ برگزیده‌اند.

اظهارات منتشرشده از سوی مهدی محمدی، مشاور ارشد رئیس مجلس ایران، تصویری بی‌پرده از استراتژی جمهوری اسلامی ارائه می‌دهد: گسترش دامنه جنگ و طولانی کردن آن. وی می‌گوید این راهبرد سه مرحله دارد: حمله به اسرائیل، حمله به پایگاه‌های آمریکا در کشورهای عربی، و سپس گسترش حملات به اهداف غیرنظامی مانند فرودگاه‌ها، هتل‌ها و سفارتخانه‌ها. حملات به فرودگاه‌ها و بندرها در کویت، عمان، امارات و جمهوری آذربایجان و نیز هدف قرار گرفتن پایگاه بریتانیا در قبرس در همین چارچوب قابل فهم است. منطق این استراتژی روشن است: افزایش هزینه جنگ برای آمریکا از طریق بالا بردن تلفات انسانی، اختلال در بازار انرژی و تشدید فشار اقتصادی، به امید آنکه سرانجام آمریکا به یک «پیروزی نمایشی» رضایت دهد و از ادامه درگیری عقب‌نشینی کند. برای جمهوری اسلامی، در این منطق، بقا خود نوعی پیروزی است؛ حتی اگر این بقا بر ویرانه‌های شهرها و جان هزاران انسان بنا شود. به بیان دیگر،

همان گونه که آمریکا و اسرائیل اهداف خود را در قالب امنیت تعریف می کنند، جمهوری اسلامی نیز بقای خود را بر هر ملاحظه انسانی مقدم می داند.

تلخ ترین و بی واسطه ترین چهره این جنگ را باید در وضعیت مردم عادی ایران دید. یکی از تکان دهنده ترین رویدادهای این ده روز، انتشار تصاویر اصابت موشک به مدرسه دخترانه میناب بود؛ حمله ای که دست کم ۱۵۳ دختر بچه را کشت. این فقط یک «حادثه جنگی» نیست، بلکه فشرده ترین تصویر از ماهیت ضد مردمی این جنگ است. کودکانی که نه رأی داده اند، نه فرمان نظامی صادر کرده اند، نه در برنامه هسته ای نقشی داشته اند، ناگهان به خاک و خون کشیده می شوند.

اما خسارات انسانی فقط به کشته شدگان مستقیم محدود نمی شود. حملات به زیرساخت های انرژی، شبکه های آبرسانی و مراکز حیاتی شهری، زندگی روزمره میلیون ها نفر را فلج کرده است. قطع یا اختلال در آب آشامیدنی، برق، سوخت و خدمات درمانی، به ویژه در شرایط جنگی، خود به موجی از مرگ های غیرمستقیم منجر می شود، مرگ هایی که شاید در آمار رسمی بمباران ثبت نشوند، اما به همان اندازه واقعی و فاجعه بارند. بیمارستان هایی که با کمبود برق، دارو یا آب روبه رو می شوند، بیماران دیالیزی، نوزادان، افراد نیازمند مراقبت ویژه و مجروحان را در معرض مرگ قرار می دهند.

بمباران پالایشگاه تهران و انتشار دود غلیظ در فضای شهر نیز نمونه ای آشکار از خسارات غیرمستقیم اما بسیار گسترده جنگ است. این آلودگی سنگین، جان هزاران کودک، سالمند و بیمار تنفسی را قلبی را در معرض خطر جدی قرار داده است. در جنگ های مدرن، مرگ فقط با انفجار رخ نمی دهد؛ گاه با مسموم شدن هوا، با آلودگی

آب، با فروپاشی خدمات شهری و با اضطراب مداوم و فرساینده‌ای رخ می‌دهد که روان جامعه را از درون می‌شکند.

مردم عادی اسرائیل نیز از خسارت‌های انسانی این جنگ در امان نمانده‌اند. ایران اگرچه به دلیل محدودیت‌های نظامی و فشار حملات، از قدرت آتش کمتری برخوردار است، اما همین موشک‌هایی که شهرها را هدف می‌گیرند برای ایجاد ترس، اضطراب و ناامنی در میان شهروندان عادی کافی‌اند. زندگی روزمره در زیر صدای آژیر، پناهگاه، هشدار و انتظار حمله، شکلی از آسیب انسانی است که کمتر از تلفات مستقیم نیست. کودکان، سالمندان و خانواده‌هایی که هر روز با اضطراب حمله زندگی می‌کنند، مصداق جنایت جنگی هستند.

در کشورهای منطقه نیز حمله به فرودگاه‌ها، بنادر و مراکز غیرنظامی، مردم عادی را مستقیماً در معرض خطر قرار داده است. کارگرانی که در بنادر کار می‌کنند، مسافرانی که در فرودگاه‌ها حضور دارند، کارکنان هتل‌ها و ساکنان شهرهای هدف قرار گرفته، همه وارد جنگی شده‌اند که نه انتخابش کرده‌اند و نه توان متوقف کردنش را دارند.

در آمریکا نیز این جنگ دیگر یک ماجرای دوردست نیست. بستن تنگه هرمز از سوی ایران، بازار جهانی نفت و گاز را دچار اختلال کرده و فشار اقتصادی قابل توجهی بر بازارهای جهانی و متحدان منطقه‌ای آمریکا وارد آورده است. نتیجه مستقیم این وضعیت برای مردم آمریکا، افزایش قیمت انرژی و تشدید تورم است. خانواده‌های کارگری و کم‌درآمد آمریکایی، که هیچ نقشی در تدوین سیاستهای جنگی ترامپ نداشته‌اند، اکنون باید هزینه آن را از جیب خود بپردازند.

در پایان روز دهم، آمریکا و اسرائیل برتری نظامی دارند اما در

برابر هزینه‌های طولانی‌مدت آسیب‌پذیرند؛ جمهوری اسلامی، با وجود ضربات سنگین، همچنان روی استراتژی «طولانی کردن» شرط بسته است و مردم عادی تنها قربانیانی هستند که هیچ‌کس برای حسابشان جایی باز نکرده است.

اگر طرفین جنگ هر کدام به تعبیر خود از پیروزی سخن می‌گویند، باید پرسید پیروزی برای چه کسی و بر ویرانه زندگی کدام انسان‌ها؟ در نهایت، هیچ تعریفی از پیروزی نمی‌تواند مرگ کودکان، ویرانی خانه‌ها، آلودگی هوا، فروپاشی خدمات حیاتی و گسترش ترس و فقر را توجیه کند. این جنگ در عمل چیزی جز گسترش رنج انسانی نیست.

مارس ۹، ۲۰۲۶

یازده روز جنگ: اهداف، استراتژی‌ها و
چشم‌انداز آینده

جنگ آمریکا و اسرائیل با ایران وارد یازدهمین روز خود شده است. در این یازده روز، تصویر روشن‌تری از اهداف هر یک از طرف‌های درگیر در این مناقشه به دست آمده است؛ اهدافی که ب‌ماهیت و منطق متفاوتی دارند. طرف ایرانی در این جنگ برای بقا می‌جنگد. برای جمهوری اسلامی، زنده ماندن رژیم در پایان این مناقشه، به خودی خود، پیروزی محسوب می‌شود. این رویکرد حداقلی، اما واقعی، به رژیم اجازه می‌دهد با تمام توان در برابر فشارهای نظامی مقاومت کند؛ چرا که برای او هیچ چیزی گران‌تر از فروپاشی نیست.

در مقابل، هدف آمریکا به مراتب فراتر از نابودی توانمندی‌های نظامی ایران است. آمریکا به دنبال آن است که جمهوری اسلامی را از یک رژیم ضدآمریکایی به رژیمی همسو و هم‌پیمان با آمریکا در منطقه تبدیل کند؛ الگویی شبیه به آنچه در عربستان سعودی، مصر یا سایر متحدان منطقه‌ای آمریکایی‌بینیم. رژیمی که نه تهدیدی برای اسرائیل باشد و نه پایگاهی برای چین و روسه و جریانهای ضد غربی در منطقه. این هدف، اگرچه در ظاهر تغییر رفتار رژیم را هدف قرار می‌دهد، اما در عمل به معنای تغییر بنیادین ماهیت و هویت جمهوری اسلامی است؛ چیزی که رژیم آن را به منزله مرگ خود تلقی می‌کند..

از نظر استراتژیک، طرف ایرانی از همان روز نخست تاکتیک ثابتی را دنبال کرده است: افزایش هزینه اقتصادی جنگ برای آمریکا از طریق ایجاد اختلال در بازارهای انرژی. این سیاست تا حدودی موثر بوده و آثار خود را بر اقتصاد جهانی گذاشته است. اما اینکه آیا این فشار به حدی خواهد رسید که آمریکا را مجبور

به توقف عملیات نظامی کند، هنوز پاسخ روشنی ندارد. زمان و تحمل طرف‌ها در این معادله نقش تعیین‌کننده‌ای خواهند داشت.

در مقابل، استراتژی نظامی آمریکا و اسرائیل در طول این یازده روز چندین بار دستخوش تغییر شده است. در روزهای ابتدایی، محور اصلی بر حذف فیزیکی رهبری رژیم، از جمله خامنه‌ای و فرماندهان ارشد، متمرکز بود؛ با این تصور که فروپاشی رهبری به سرعت موجب تسلیم یا انهدام رژیم خواهد شد. اما این فرضیه محقق نشد. پس از آن، تمرکز به زیرساخت‌های نظامی ایران تغییر یافت و ضربات سنگینی به این بخش وارد شد سپس استراتژی حمله به زیرساخت‌های اقتصادی و در راس آنها انرژی را در پیش گرفتند، با وجود این، رژیم همچنان پابرجاست و نشانه‌ای از تسلیم در کوتاه‌مدت به چشم نمی‌رسد.

در مرحله‌ای از این جنگ، آمریکا و اسرائیل به گزینه‌ای روی آوردند که می‌توان آن را «سناریوی کردستان» نامید. این طرح بر آن بود که با استفاده از چند حزب مسلح کردستانی که از پیش برای همپیمانی با آن‌ها مذاکره شده بود، ترکیبی از بمباران هوایی و پیشروی زمینی را در مناطق کردنشین به اجرا در آورند و به تدریج سرزمین‌هایی را از کنترل جمهوری اسلامی خارج کنند. هدف، تکرار سناریویی شبیه به سقوط بشار اسد در سوریه بود؛ این بار از دروازه کردستان..

اما این پروژه با دو مانع جدی روبرو شد. نخست، مخالفت صریح ترکیه که هرگز حاضر نخواهد بود شاهد شکل‌گیری یک موجودیت مسلح کرد در مرزهایش باشد. دوم، عدم

همراهی حکومت اقلیم کردستان که حاضر نشد در این بازی خطرناک نقشی بپذیرد. در نتیجه، این سناریو کنار گذاشته شد و احزاب مسلح کردستانی که به لب مرز رسیده بودند، ناکام بازگشتند..

موضع ما در قبال این مسئله روشن است: کردستان نباید به گوشت دم توپ سیاست‌های آمریکا و اسرائیل تبدیل شود. مردم کردستان مانند سایر مردم ایران، از این رژیم خشن و ستمگر بیزارند و خواهان پایان آن هستند. اما جنگ، راه مناسب، کم‌هزینه و مطمئنی برای سرنگونی جمهوری اسلامی نیست. چه بسا این جنگ، علی‌رغم تمام ویرانی‌ها و خسارت‌های انسانی و مادی جبران‌ناپذیری که به بار می‌آورد، خود به عاملی برای تحکیم و بقای رژیم تبدیل شود؛ همان‌گونه که جنگ هشت‌ساله ایران و عراق در دهه شصت چنین کرد و رژیم توانست از آن به‌عنوان ابزاری برای سرکوب داخلی و توجیه اقتدارگرایی خود بهره ببرد..

احزاب متشکل در آن همپیمانی تصور می‌کردند که با وارد شدن در بازی قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی بر سر آینده جمهوری اسلامی، به بازیگران مقتدر و تأثیرگذاری در کردستان تبدیل خواهند شد. اما نتیجه برعکس بود. اگر این احزاب بخواهند با مردم کردستان صادق باشند، باید با پذیرش اشتباه محاسباتی خود، این تجربه تلخ را به درس ارزشمندی برای آینده تبدیل کنند و آن را در کنار دیگر تجارب منفی انباشته‌شده در یکصد سال گذشته ملت کرد بگذارند تا تکرار نشود..

ارزیابی ما از دورنمای این جنگ این است که سرانجام با نوعی مصالحه به پایان خواهد رسید. نشانه‌های این واقعیت را

هم‌اکنون می‌توان در رفتار و گفتار هر دو طرف مشاهده کرد. هیچ‌یک از طرف‌ها به اهداف اعلام‌شده اولیه خود نخواهند رسید، اما هر یک ادعا خواهند کرد که موفق بوده‌اند.

اما واقعیت مهم‌تر این است: جمهوری اسلامی‌ای که از دل این جنگ بیرون خواهد آمد، دیگر آن جمهوری اسلامی سابق نخواهد بود. این رژیم از هر جهت، از نظر نظامی، اقتصادی، سیاسی و مشروعیت داخلی، ضعیف‌تر از قبل خواهد بود. و درست در همان لحظه‌ای که صدای انفجارها خاموش می‌شود و غرش هواپیماها از آسمان ایران محو می‌گردد، رژیم با چالشی بزرگ‌تر از هر بمب روبرو خواهد شد: مردمی که خواهان پاسخگویی هستند..

آیا پیش‌بینی شکست جمهوری اسلامی در این رویارویی نظامی دشوار بود؟ نه. اما شکست واقعی این رژیم نه در میدان جنگ، بلکه در برابر مردمش رخ خواهد داد. مردمی که پس از پایان جنگ به فکر کمبودها، بیکاری، فقر و گرانی خواهند افتاد. مردمی که کشتارهای جمعی روزهای هجدهم و نوزدهم دی‌ماه را فراموش نکرده‌اند و هیچ توپ و بمبی نمی‌تواند آن خاطرات را از حافظه‌شان بزدايد.

مردم ایران از تجارب گذشته آموخته‌اند. می‌دانند چه زمانی برای عمل مناسب است و چه زمانی صبر پیشه باید کرد. بیگدار به آب نمی‌زنند. آن‌ها این بار در قالب جنبش‌های اجتماعی متنوع به میدان خواهند آمد: جنبش کارگران، جنبش زنان، معلمان، پرستاران، دادخواهان، و جنبش مردم کردستان. با شیوه‌های مبارزاتی نوین و خلاقانه‌ای که نیروهای سرکوب را

زمین گیر کند و رژیم را در تنگنا قرار دهد. و آن روز خواهیم دید که نیرویی که گفته می شد اگر وارد آن همپیمانی معیوب نشود منزوی می ماند، چگونه با سربلندی و اقتدار وارد مرحله ای جدید از مبارزه می شود. مبارزه ای که نه بر پایه بمب های آمریکا، و اسرائیل بلکه بر پایه اراده و آگاهی مردم بنا شده است.

مارس ۱۰، ۲۰۲۶

**چرا عملیات نظامی آمریکا و اسرائیل
به تنهایی به فروپاشی قدرت سیاسی در ایران
منجر نمی شود؟**

جنگی که از ۲۸ فوریه ۲۰۲۶ میان آمریکا، اسرائیل و جمهوری اسلامی ایران آغاز شد، از همان روز اول با موجی از تحلیل‌ها همراه بود. اتاق‌های فکر، نهادهای اطلاعاتی، رسانه‌ها و بازارهای مالی، هر کدام تصویری متفاوت از مسیر جنگ ارائه کردند. بعضی‌ها از گسترش سریع بحران گفتند. بعضی‌ها از ضربه سنگین به ساختار حکومت. بعضی‌ها هم از بی‌ثباتی منطقه‌ای و جهانی سخن گفتند. اما در دل این اختلاف‌نظرها، یک جمع‌بندی مهم شکل گرفت. این‌که عملیات نظامی، به‌خودی‌خود، برای فروپاشی سریع قدرت سیاسی در ایران کافی نیست.

این جمع‌بندی اتفاقی نیست. رژیم زیر فشار جنگ ضعیف می‌شود. توان اقتصادی‌اش فرسوده می‌شود. شکاف در بالا ممکن است بیشتر شود. نارضایتی اجتماعی هم می‌تواند رشد کند. اما میان ضعیف شدن یک رژیم و فروپاشی آن، فاصله‌ای واقعی وجود دارد. این فاصله را سازمان سیاسی، دستگاه اداری، نیروی نظامی و ماشین سرکوب پر می‌کنند. رژیمی که هنوز قدرت فرماندهی دارد، هنوز نیرو دارد، هنوز زندان دارد، هنوز پول و اسلحه و شبکه دارد، ممکن است زیر بمباران بلرزد، اما همچنان برجا بماند.

نظام سیاسی در ایران، بر یک مرکز ساده و تک‌نفره استوار نیست. این نظام، یک شبکه درهم‌تنیده از نهادهای سیاسی، دینی، نظامی و امنیتی است. رهبر، شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت، دولت، قوه قضائیه، سپاه، بسیج، نهادهای مذهبی، بنیادها و دستگاه‌های اطلاعاتی، با هم یک ساختار چندلایه ساخته‌اند. این ساختار، در عین رقابت درونی، در حفظ کل نظام اشتراک منافع دارد. به همین دلیل، حذف یا تضعیف یک رأس، لزوماً به فروپاشی کل هرم منجر نمی‌شود. اگر یک

چهره کنار برود، نهادهای دیگر برای حفظ کلیت نظام وارد عمل می‌شوند.

در این میان، نقش سپاه پاسداران تعیین‌کننده است. سپاه فقط یک نیروی نظامی نیست. سپاه یک نهاد سیاسی، اقتصادی، اطلاعاتی و امنیتی است. در بسیاری از بخش‌های اقتصاد حضور دارد. در تصمیم‌گیری‌های کلان نفوذ دارد. در سیاست منطقه‌ای دست بالا دارد. در کنترل داخلی نقش محوری دارد. بسیج، نیروهای امنیتی، شبکه‌های محلی، قرارگاه‌ها، زندان‌ها و سازوکارهای سرکوب، همه در پیوند با این نهاد عمل می‌کنند. به همین دلیل، حتی اگر جنگ بخشی از ظرفیت نظامی حکومت را بزند، باز هم توان کنترل داخلی به‌طور خودکار از بین نمی‌رود.

تجربه جمهوری اسلامی هم این را نشان داده است. این رژیم در دهه‌های گذشته، بارها با بحران روبه‌رو شده است. از جنگ و تحریم تا اعتراضات سراسری و شکاف‌های درونی. در هر بار، رژیم فقط با اتکاء به ایدئولوژی خود دوام نیاورده است. آنچه آن را نگه داشته، بیش از هر چیز، سازمان سرکوب، انسجام نسبی در رأس و توان مهار جامعه بوده است. بمباران می‌تواند این ماشین را فرسوده کند. اما مادامی که این ماشین از کار نیفتاده، فروپاشی سیاسی قطعی نیست.

از سوی دیگر، وجود نارضایتی عمیق مردمی نیز به‌خودی‌خود به معنی آمادگی برای انتقال قدرت نیست. جامعه ایران پر از خشم است. کارگران معترض‌اند. زنان معترض‌اند. جوانان معترض‌اند. بازنشستگان، معلمان، پرستاران و بیکاران ناراضی‌اند. این یک واقعیت است. اما نارضایتی گسترده، اگر به سازمان‌یابی مؤثر

و رهبری سیاسی روشن گره نخورد، الزاماً به سقوط رژیم ختم نمی‌شود. اعتراض می‌تواند گسترش یابد، اما باز هم سرکوب شود. می‌تواند قهرمانانه باشد، اما پراکنده بماند.

اپوزیسیون نیز با ضعف‌های جدی روبه‌روست. تفرقه میان نیروها عمیق است. توافق بر سر بدیل سیاسی وجود ندارد. رهبری متحد و مورد قبول گسترده شکل نگرفته است. سازماندهی داخلی در سطحی نیست که بتواند خلأ قدرت را پر کند. بخش مهمی از نیروهای اپوزیسیون در خارج از کشور مستقر هستند. این نیروها می‌توانند رسانه داشته باشند. می‌توانند افشاگری کنند. می‌توانند فشار دیپلماتیک ایجاد کنند. اما توان مداخله مستقیم در صحنه داخلی محدود است. نیرویی که در لحظه بحران نتواند در محلات، مراکز کار، شهرها و نهادهای محلی حضور مؤثر داشته باشد، چگونه می‌تواند جانشین یک دولت در حال فروپاشی شود؟ واقعیت این است که جنگ ویرانگر است. می‌تواند تعادل‌ها را بر هم بزند. اما به‌تنهایی عامل تعیین‌کننده فروپاشی قدرت سیاسی در ایران نیست. تغییر قدرت، اگر قرار باشد رخ دهد، به عوامل عمیق داخلی نیاز دارد. به ریزش در دستگاه حاکم نیاز دارد. به سازمان‌یابی اجتماعی از پایین نیاز دارد. به ایجاد بدیل نیاز دارد. به شکستن انحصار سرکوب نیاز دارد. بدون این عناصر، عملیات خارجی ممکن است فقط شکل بحران را عوض کند، نه ماهیت قدرت را.

حتی اگر فرض کنیم که جنگ به فروپاشی رژیم منجر شود، باز هم این پرسش باقی می‌ماند که چه چیزی جای آن را می‌گیرد. فروپاشی یک دولت، به‌معنای شکل‌گیری خودکار یک بدیل مترقی و مردمی نیست. این نکته بسیار مهم است. اگر آمریکا و

اسرائیل بخواهند بدیل مطلوب خود را مستقر کنند، راه آسانی ندارند. چنین کاری، در عمل، بدون اشغال ممکن نیست. باید نیروی نظامی اشغالگر بر زمین مستقر شود. باید دستگاه اداری تازه از بالا تحمیل شود. باید قدرت با اتکاء به نیروی خارجی حفظ شود. تجربه افغانستان و عراق مستقل از نتایج عملی و واقعی آن برای مردم این دو کشور، تا آنجا که به پروسه شکل‌گیری بدیل مربوط می‌شود، تجربه‌ای از این دست بود.

سناریوی دیگر این است که یکی از نیروهای اپوزیسیون، یا ائتلافی از آنها، بتواند جایگزین رژیم شود. اما چنین امری با اعلام موجودیت در رسانه‌ها یا اتکاء به حمایت خارجی ممکن نیست. این نیرو باید سازمان‌یافته باشد. باید ریشه اجتماعی داشته باشد. باید کادر، تشکیلات، شبکه محلی و توان اداره امور داشته باشد. باید بتواند امنیت، نان، خدمات و نظم اجتماعی را در لحظه بحران تأمین کند. نمونه‌هایی چون اخوان المسلمین در مصر، النهضة در تونس، و خود جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۷، نشان می‌دهند که جایگزینی قدرت، بدون سازمان وسیع و نفوذ اجتماعی، ممکن نیست. هر کس بخواهد جانشین شود، باید از پیش در متن جامعه جا داشته باشد.

اما یک سناریوی دیگر هم وجود دارد. و از نظر ما، این سناریو مهم‌ترین و امیدبخش‌ترین حالت است. حالتی که می‌توان آن را شکل‌گیری حکومت دوگانه نامید. در این وضعیت، رژیم بر اثر جنگ، بحران اقتصادی، اعتراضات و ریزش نیروها به شدت ضعیف می‌شود، اما هنوز کاملاً ساقط نشده است. در همان حال، نهادهای مردمی از پایین شروع به پر کردن خلأ قدرت می‌کنند. شوراهای محلی شکل می‌گیرند. کمیته‌های محلات

فعال می‌شوند. تشکلهای کارگری، نهادهای دفاع از خود، نهادهای توزیع، نهادهای خدماتی و مجامع مردمی رشد می‌کنند. مردم فقط اعتراض نمی‌کنند. بلکه اداره امور را نیز به دست می‌گیرند.

این همان مسیری است که می‌تواند یک بدیل واقعی بسازد. بدیلی که نه از بمباران، بلکه از اراده و سازمان‌یابی مردم بیرون می‌آید. در چنین حالتی، قدرت از پایین ساخته می‌شود. نهادهای مردمی، منتخب و پاسخگو هستند. مشروعیت از جامعه می‌آید، نه از اشغالگر و نه از بوروکراسی پوسیده قدیم. تجربه روژاوا در سوریه، با همه محدودیت‌ها و تناقض‌ها، نشان داد که در دل بحران و جنگ، نهادهای مردمی می‌توانند سربرآورند و خلأ قدرت را پر کنند. این الگو را نمی‌توان عیناً کپی کرد. اما می‌توان از منطق آن آموخت: سازمان‌یابی از پایین، دفاع جمعی، و ساختن بدیل در متن مبارزه.

در مقابل، اگر هیچ‌کدام از این حالت‌ها شکل نگیرد، و رژیم هم در نتیجه جنگ فروپاشد، خطر بسیار بزرگی جامعه را تهدید می‌کند. آن خطر، هرج و مرج گسترده و حاکمیت گروه‌های مسلح نامشروع است. در چنین وضعی، نه دولت سابق باقی می‌ماند، نه بدیل اجتماعی آماده است. خلأ قدرت با نیروهای مسلح پراکنده، مافیای محلی، شبه‌نظامیان و قدرت‌های خارجی پر می‌شود. جامعه به میدان جنگ نیابتی تبدیل می‌شود. نمونه لیبی پس از بهار عربی، هشدار روشن در برابر ماست. فروپاشی، اگر با سازمان‌یابی مردمی همراه نباشد، می‌تواند به فاجعه‌ای بزرگ‌تر از خود رژیم بدل شود.

بنابراین، مسئله اصلی فقط این نیست که جمهوری اسلامی

فرو بپاشد. مسئله این است که چه نیرویی، با چه افقی، و با چه شکل سازمانی، بتواند جای آن را بگیرد. از دید ما، مطلوب‌ترین سناریو در شرایط کنونی، همان شکل‌گیری قدرت از پایین است. یعنی وضعیتی که در آن مردم متشکل، نهادهای مسئول خود را می‌سازند. قدرت و اسلحه در دست نهادهای مردمی و پاسخگو قرار می‌گیرد. نهادهایی که از پایین انتخاب می‌شوند و برای پر کردن خلأ قدرت عمل می‌کنند. نه دولت اشغالگر. نه نخبگان منصوب. نه معامله در بالا. بلکه سازمان‌یابی آگاهانه مردم در پایین.

پس باید روشن گفت: عملیات نظامی آمریکا و اسرائیل، به‌تنهایی، ضامن سقوط جمهوری اسلامی نیست. حتی اگر به تضعیف آن کمک کند، باز هم تعیین‌کننده نهایی نیست. تعیین‌کننده، توازن قوای داخلی است. تعیین‌کننده، سازمان‌یابی طبقه کارگر، زحمتکشان، زنان، جوانان و مردم آزادی‌خواه است. تعیین‌کننده، ساخته شدن نهادهای بدیل از پایین است. فقط در این مسیر است که می‌توان هم با رژیم جنگید، هم با اشغال و مداخله خارجی مرزبندی کرد، و هم از سقوط جامعه به هرج‌ومرج جلوگیری کرد.

وظیفه ما نیز در همین نقطه روشن می‌شود. باید برای ساختن این بدیل کار کرد. باید در پیوند با مبارزات واقعی مردم بود. باید بر شوراها، تشکلهای محلی و اراده جمعی تکیه کرد. آینده آزاد و برابر، نه از آسمان می‌افتد، نه از موشک درمی‌آید. این آینده را فقط مردم متشکل، آگاه و مسلح به اراده جمعی خود می‌سازند.

مارس ۱۱، ۲۰۲۶

ارزیابی از جنگ
در دوازدهمین روز خود

در دوازدهمین روز جنگ، هنوز هیچ نشانه روشنی از پایان آن دیده نمی‌شود. جنگی که با حملات مستقیم آمریکا و اسرائیل به ایران آغاز شد، هنوز ادامه دارد. هر سه طرف درگیر بر ادامه مسیر خود پافشاری می‌کنند. جمهوری اسلامی می‌کوشد هزینه جنگ را بالا ببرد. آمریکا و اسرائیل نیز تأکید دارند که عملیات را تا رسیدن به اهداف خود متوقف نخواهند کرد. ویژگی اصلی روز دوازدهم، انتقال آشکار جنگ از سطح صرفاً نظامی به سطح اقتصادی و منطقه‌ای بود. ایران دامنه حملات خود را به کشتی‌های تجاری، فرودگاه‌ها و تأسیسات نفتی گسترش داد. تنگه هرمز همچنان در وضعیت بحرانی باقی ماند. عبور کشتی‌ها با اختلال جدی روبه‌رو شد. چند کشتی تجاری هدف قرار گرفتند. همین امر فضای بی‌ثباتی را در بازار جهانی انرژی تشدید کرد.

سپاه پاسداران نیز به‌صراحت اعلام کرد که تا زمان ادامه حملات آمریکا و اسرائیل، عبور نفت از این گذرگاه امن نخواهد بود. جمهوری اسلامی می‌خواهد جنگ را به موضوعی جهانی تبدیل کند. هدف آن است که فشار فقط بر میدان نبرد باقی نماند، بلکه به بازار نفت، قیمت انرژی، تجارت جهانی و امنیت اقتصادی کشورها نیز سرایت کند.

این استراتژی تازه نیست. اما در روز دوازدهم، به‌صورت آشکارتر و مستقیم‌تر دنبال شد. جمهوری اسلامی می‌داند که در رویارویی نظامی مستقیم، از نظر تکنولوژی، توان هوایی و ظرفیت تخریب، نسبت به آمریکا و اسرائیل در موقعیت بسیار ضعیف‌تری قرار دارد. بنابراین می‌کوشد میدان جنگ را تغییر دهد. به جای تمرکز صرف بر پاسخ نظامی، آن را به جنگی برای اخلال در شریان‌های حیاتی اقتصاد جهانی بدل می‌کند.

در سوی مقابل، آمریکا و اسرائیل نیز نشانه‌ای از عقب‌نشینی بروز نداده‌اند. مقام‌های اسرائیلی گفتند که عملیات بدون محدودیت زمانی ادامه خواهد یافت. دونالد ترامپ نیز، با وجود ادعای «پیروزی»، تأکید کرد که جنگ نباید نیمه‌کاره رها شود و باید «کار را تمام کرد». آمریکا و اسرائیل اگرچه همچنان بر تضعیف زیرساخت‌های نظامی، هسته‌ای و موشکی ایران تمرکز کرده‌اند، اما تخریب زیر ساخت‌های اقتصادی را نیز از قلم نیانداخته‌اند. در داخل ایران، حکومت تلاش کرده است چهره‌ای منسجم و مقاوم از خود نشان دهد. مراسم تشییع فرماندهان کشته‌شده با حضور گسترده برگزار شد. این مراسم برای حکومت فقط یک مناسک سوگواری نبود. کارکرد سیاسی داشت. هدف آن نمایش انسجام، کنترل خیابان و حفظ روحیه بدنه حامی نظام بود.

روز دوازدهم فقط روز تشدید نبرد ایران با آمریکا و اسرائیل نبود. این روز، روز گسترش جنگ به کل منطقه نیز بود. در لبنان، حملات اسرائیل و شلیک موشک‌ها ادامه یافت و بحران انسانی عمیق‌تر شد. کشورهای خلیج فارس نیز مستقیماً در معرض خطر قرار گرفتند و از رهگیری پهپادهای ایرانی خبر دادند. به این ترتیب، دامنه جنگ از مرزهای ایران فراتر رفته است. این تحول دو پیامد دارد. نخست آنکه هزینه‌های منطقه‌ای جنگ بالا می‌رود. دوم آنکه مهار درگیری دشوارتر می‌شود. هرچه بازیگران بیشتری در معرض تهدید قرار گیرند، امکان خطای محاسباتی بیشتر می‌شود. یک حمله به کشتی تجاری، یک اصابت به فرودگاه یا یک حمله به زیرساخت نفتی می‌تواند واکنش‌های زنجیره‌ای ایجاد کند.

اما تاب‌آوری تا کنونی رژیم محصول چند عامل در هم تنیده است: نخست، ایدئولوژی است. ایدئولوژی هنوز برای بخشی از بدنه حکومتی و امنیتی، منبع مشروعیت و انگیزه است. این مشروعیت البته فرسوده شده، اما کاملاً از میان نرفته است.

دوم، نهادهای سرکوب‌اند. سپاه، بسیج و دستگاه‌های امنیتی مهم‌ترین ستون بقای نظام هستند. این نهادها هم ابزار کنترل دارند و هم انگیزه قوی برای دفاع از وضع موجود. در صورت تغییر بنیادین سیاسی، آن‌ها بیشترین خطر را متحمل می‌شوند. منافع اقتصادی، موقعیت شغلی امنیت و امتیازاتشان همگی در خطر قرار می‌گیرد. به همین دلیل، ظرفیت ایستادگی آن‌ها همچنان بالاست.

سوم، درآمدهای نفتی و شبکه‌های مالی دولت است. حتی در شرایط تحریم و کاهش درآمد، همین منابع به حکومت امکان داده‌اند که کارکردهای اصلی خود را حفظ کند، بخشی از بدنه حامی را تغذیه کند و تنش‌های اجتماعی را تا حدی مدیریت کند.

با این حال، این تاب‌آوری مطلق نیست. جمهوری اسلامی با آسیب‌پذیری‌های عمیق و انباشته روبه‌رو است. بحران اقتصادی مزمن، تورم بالا، کمبود آب و برق، فرسایش زیرساخت‌ها، فساد نهادینه شده و غیره، همگی ظرفیت مانور حکومت را تنگ کرده‌اند.

در مورد سرانجام جنگ، روشن است که در نهایت با شکست جمهوری اسلامی و برقراری نوعی آتش‌بس عملی، نه لزوماً رسمی، پایان می‌یابد. چنین آتش‌بسی به معنای صلح نخواهد بود. اما فشار تحریم‌ها تا زمان توافقی گسترده‌تر ادامه خواهد یافت.

اگرچه، شکست در جنگ الزاماً به معنای فروپاشی فوری رژیم نیست. اما این بقا بر بستری از آسیب‌پذیری‌های شدید اقتصادی، اجتماعی و سیاسی قرار دارد. بدین معنی اگر رژیم از این جنگ هم عبور کند، بحران‌های بعدی شدیدتر از گذشته گریبان وی را خواهند گرفت و جنبش‌های اجتماعی گسترش می‌یابند. فرصت‌هایی بوجود می‌آیند که باید به استقبال آنها رفت.

**اطلاعیه کمیته مرکزی کومه له در محکومیت
حملات مداوم جمهوری اسلامی و نیروهای
نیابتی او به اقلیم کردستان**

جنگ آمریکا و اسرائیل علیه جمهوری اسلامی اکنون وارد سی زدهمین روز خود شده است. این جنگ همچنان با شدت ادامه دارد. هر روز انسان‌های بیشتری جان می‌بازند. زندگی‌های زی‌ادی نابود می‌شود. زیرساخت‌ها ویران می‌شوند. قربانیان این جنگ، مردمی هستند که هیچ نقشی در آغاز آن و اهداف ضد مردمی دو طرف نداشته‌اند. نه هدف جمهوری اسلامی که بقای خود را دنبال می‌کند، ربطی به آزادی مردم دارد، و نه هدف آمریکا و اسرائیل که در پی مهار جمهوری اسلامی‌اند، نسبتی با راهی مردم استثمارشده و ستم‌دیده ایران دارد. در این میان، اقلی م کردستان همچنانی زیر آتش درون‌ها و موشک‌ها قرار گرفته است.

رهبران اقلیم کردستان رسماً اعلام کرده‌اند که نمی‌خواهند بخشی از این جنگ باشند. آنها بی‌طرفی خود را اعلام کرده‌اند. با این همه، تقریباً هیچ روزی بدون شلیک موشک و پهپاد به شهرهای مختلف اقلیم کردستان نمی‌گذرد. توجیه این حملات، حضور پایگاه‌های آمریکا در منطقه عنوان می‌شود.

اما به عنوان یک نمونه حمله با «موشک نقطه‌زن» به سالن اجتماعات مردمی «سعد عبدالله» در شهر اربیل را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ در شهر سلیمانیه نیز خانه‌های مسکونی مردم هدف قرار گرفته‌اند.

درست است که بخشی از موشک‌ها و پهپادها توسط پدافند هوایی ساقط شده‌اند، اما نفس این حملات، انفجارها و فضای ناامنی، آرامش مردم را برهم زده است. بیشترین فشار بر کودکان، سالمندان و شهروندان وارد می‌شود.

رهبران اقلیم کردستان همچنین به روشنی اعلام کرده‌اند که

قرار نیست از این منطقه حمله‌ای نظامی از سوی نیروهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی صورت بگیرد.

با وجود این، در طول ۱۳ روز گذشته، اردوگاه‌هایی که محل زندگی خانواده‌های کرد بوده‌اند، بارها هدف حملات موشکی و پهپادی قرار گرفته‌اند و شماری جانباخته‌اند و یا زخمی شده‌اند. این تعرض آشکار به جان و امنیت مردمی است که خود قربانی سرکوب جمهوری اسلامی بوده‌اند و در این منطقه پناه گرفته‌اند. ما این حملات را، چه مستقیماً از سوی جمهوری اسلامی انجام شده باشد و چه به‌دست نیروهای نیابتی آن مانند گروه‌های حشد شعبی، با شدیدترین لحن محکوم می‌کنیم.

حمله به شهرها، خانه‌های مردم، مراکز تجمع مردمی و اردوگاه‌های پناهندگان، جنایتی آشکار است و هیچ توجیهی ندارد. ما در عین حال اعلام می‌کنیم که اقلیم کردستان را پشت‌جبهه مبارزه مسلحانه خود نمی‌دانیم. ما خود را در برابر امنیت و آسایش مردم اقلیم کردستان مسئول می‌دانیم. مردمی که همواره با آغوش باز پذیرای ما بوده‌اند، نباید هزینه جنگی را بپردازند که به آنها تعلق ندارد. حمله به اقلیم کردستان باید فوراً متوقف شود. امنیت مردم این منطقه باید تضمین شود. جان غیرنظامیان نباید بیش از این بازیچه جنگ و رقابت قدرت‌ها شود.

کمیته مرکزی کومه له

سازمان کردستان حزب کمونیست ایران

۲۳ اسفند ۱۴۰۴

**اطلاعیه کمیته مرکزی کومه‌له
در باره ضرورت ائتلاف نیروهای چپ و
سوسیالیست در کردستان**

جامعه ایران در یکی از بحرانی‌ترین دوره‌های تاریخ معاصر خود قرار دارد. سیزده روز است که جنگی ویرانگر جریان دارد. در روزهای نخست، اهداف دو طرف بیشتر نظامی بود. اما اکنون دامنه جنگ گسترش یافته است. زیرساخت‌های اقتصادی و خدماتی نیز هدف قرار می‌گیرند. آب، برق، حمل‌ونقل، خدمات درمانی و دیگر نیازهای پایه مردم در معرض تهدید است. این یعنی جنگ، بیش از پیش، مستقیماً زندگی مردم را نشانه گرفته است.

در چنین شرایطی، کردستان ایران جایگاه ویژه‌ای دارد. کردستان فقط یک منطقه جغرافیایی نیست. یک جامعه سیاسی زنده است. جامعه‌ای است با حافظه تاریخی، با تجربه مبارزه، و با حضور فعال احزاب سیاسی. به همین دلیل می‌توان گفت کردستان یک «جامعه حزبی» است. احزاب در آن فقط سازمان‌های سیاسی نیستند. بخشی از بافت اجتماعی‌اند. بر افکار عمومی اثر دارند. در رویدادهای مهم نقش ایفا می‌کنند. و در بزنگاه‌های بحرانی، بر سمت‌گیری جامعه تأثیر می‌گذارند.

یکی از خطاهای رایج آن است که کردستان فقط از زاویه مسأله ملی یا فقط از منظر رقابت احزاب دیده شود. این نگاه ناقص است. کردستان، همچون هر جامعه دیگری، جامعه‌ای طبقاتی است. در آن منافع اجتماعی گوناگون وجود دارد. گرایش‌های سیاسی متنوع حضور دارند. مطالبات کارگران، معلمان، زنان، جوانان، بیکاران و زحمتکشان را نمی‌توان در چهارچوب صرفاً رقابت میان احزاب خلاصه کرد.

در این میان، چپ و سوسیالیسم در کردستان یک گرایش حاشیه‌ای یا صرفاً روشنفکری نیست. این گرایش، به یک واقعیت اجتماعی تبدیل شده است. ریشه دارد. سابقه دارد. پایگاه دارد.

در حافظه سیاسی جامعه حضور دارد. در شکل دادن به افق عدالت خواهانه مردم نقش داشته است. در این میان، کومه‌له نقشی تعیین کننده داشته است. چه در دوره‌های نخست شکل‌گیری خود، چه در سال‌های بعد، کومه‌له توانست چپ را از یک موضع صرفاً نظری به یک نیروی اجتماعی واقعی بدل کند.

این واقعیت را انشعاب‌ها از میان نبرده‌اند. امروز متأسفانه دو تشکیلات با نام کومه‌له فعالیت می‌کنند. هر دو نیز خود را نماینده این سنت سوسیالیستی می‌دانند. این وضع، بی‌تردید نشانه یک وضعیت نامطلوب است. اما نامطلوب بودن آن تغییری در اصل موضوع نمی‌دهد. اصل موضوع آن است که جریان چپ و سوسیالیست در کردستان، مستقل از شکل سازمانی کنونی‌اش، با وجود این تفرقه هم یک نیروی واقعی اجتماعی است.

در طول ۴۷ سال گذشته، هزاران فعال چپ و سوسیالیست از کردستان به خارج کشور رفته‌اند. در همان حال، چندین برابر آن‌ها به درون جامعه بازگشته‌اند و عمدتاً در همان بستر اجتماعی چپ باقی مانده‌اند. بسیاری از این افراد امروز عضو رسمی هیچ حزبی نیستند. اما از نظر سیاسی، خط خود را رها نکرده‌اند. در محیط کار، در محله، در شهر و روستا، در شبکه‌های اجتماعی، در جمع‌های مدنی و صنفی، صاحب نفوذند. شناخته شده‌اند. مورد اعتمادند. و بر دیگران اثر می‌گذارند.

این نیروها همان ماده انسانی لازم برای یک ائتلاف گسترده را تشکیل می‌دهند. این یک سرمایه کم‌نظیر است. بسیاری از جنبش‌ها و ائتلاف‌ها در جاهای دیگر، ابتدا باید چنین بدنه‌ای را از صفر بسازند. اما در کردستان، این بدنه از پیش وجود دارد. پراکنده است، اما موجود است. خاموش نیست، فقط متشکل

نیست. به همین دلیل، جلب توافق آن برای شکل دادن به یک چارچوب مشترک، در اصل نباید کار ناممکنی باشد. از نظر برنامه‌ای، اشتراکات میان این نیروها بسیار بیشتر از اختلافات است. بخش بزرگی از فعالان چپ و سوسیالیست کردستان بر اهداف کلانی چون آزادی، برابری، رفاه اجتماعی، برابری زن و مرد، رفع ستم ملی، حق تشکل، عدالت اجتماعی و نوعی از دموکراسی مردمی یا شورایی تأکید دارند. حتی آن دو جریانی که نام کومه‌له را بر خود دارند، هنوز در خطوط اصلی برنامه‌ای عیناً مشترک هستند. افزون بر این، بسیاری از فعالان مستقل نیز در گفتار و کردار خود همین افق‌ها را نمایندگی می‌کنند.

پس مشکل اصلی، نبود اهداف مشترک نیست. مشکل اصلی، نبود پروژه عملی مشترک است. یعنی آن چیزی که این اشتراکات را از سطح تمایل و خاطره و سابقه، به سطح همکاری واقعی و سازمان‌یافته منتقل کند. اگر این گذار صورت نگیرد، سرمایه اجتماعی چپ پراکنده می‌ماند. هر بخش آن جداگانه عمل می‌کند. و در بزنگاه‌های بزرگ، اثرگذاری لازم را ندارد.

واقعیت این است که شرایط جنگی این ضرورت را تشدید کرده است. جنگ فقط میان دولت‌ها جریان ندارد. بر سر زندگی مردم آوار می‌شود. وقتی زیرساخت‌های اقتصادی و خدماتی هدف قرار می‌گیرند، نخستین قربانیان آن طبقات فرودست‌اند. کارگر، مزدبگیر، زن خانه‌دار، کودک، سالمند، بیمار، بیکار و حاشیه‌نشین بیشتر آسیب می‌بینند. در چنین وضعی، ایجاد و تقویت یک قطب چپ و مردمی در کردستان به یک نیاز عاجل تبدیل شده است. اگر نیروهای چپ و سوسیالیست متفرق بمانند، میدان برای

دیگر گرایش‌ها بازتر می‌شود. برای سیاست‌هایی که جامعه را فقط از دریاچه رقابت‌های نظامی، یا قدرت‌طلبانه می‌بینند. برای رویکردهایی که مردم را دنباله‌رو تصمیم‌های از بالا می‌خواهند. برای سیاست‌های شتاب‌زده و ماجراجویانه‌ای که می‌تواند کردستان را وارد هزینه‌هایی سنگین کند، بدون آنکه چشم‌انداز روشنی پیش رو بگذارد.

ائتلاف نیروهای چپ می‌تواند یک صدای مستقل ایجاد کند. صدایی که هم علیه جنگ و ویرانی باشد، هم علیه جمهوری اسلامی. صدایی که منافع مردم زحمتکش کردستان را در مرکز قرار دهد. این همان چیزی است که اکنون بیش از هر زمان دیگر به آن نیاز است.

برای شکل دادن به چنین هم‌پیمانی‌ای، باید واقع‌بین بود. تفاوت‌ها وجود دارند. نمی‌توان آن‌ها را انکار کرد. اما در این مقطع، محور بحث نباید منازعات تاریخی یا اختلافات صرفاً تئوریک باشد. بازگشت مداوم به دعوای قدیمی، کمکی به وحدت نمی‌کند. برعکس، می‌تواند نیروها را دوباره در همان دور باطل گذشته نگه دارد. ائتلاف نیروهای چپ باید بر پایه‌ای محکم بنا شود. آنچه باید مرکز توجه باشد، سیاست و استراتژی است. اوضاع را چگونه می‌بینیم؟ اولویت‌هایمان چیست؟ با اشتراک در اهداف کلان، می‌توان بر سر تاکتیک و استراتژی بحث کرد. تمرکز باید بر چگونگی تحقق آن‌ها در شرایط مشخص کنونی باشد.

اگر بر سر این پرسش‌ها بحثی جدی و مسئولانه صورت گیرد، امکان رسیدن به تفاهم بسیار بیشتر می‌شود. زیرا در سطح اهداف کلان، اشتراکات موجود است. آنچه نیازمند توافق است، چگونگی عمل در شرایط مشخص کنونی است. یک ائتلاف چپ و

سوسیالیست در کردستان نباید صرفاً نمادین باشد. نباید فقط یک بیانیه مشترک باشد. باید کارکرد سیاسی و اجتماعی روشن داشته باشد. چنین ائتلافی می‌تواند به جامعه نشان دهد که چپ فقط نام و پرچم نیست. فقط سازمان و انشعاب نیست. بلکه هنوز می‌تواند نیرویی زنده، مسئول و مداخله‌گر در مقیاس اجتماعی باشد.

کمیته مرکزی کومه‌له

(سازمان کردستان حزب کمونیست ایران)

۲۳ اسفند ۱۴۰۴

**زندانیان در سایه جنگ:
خطر بمباران و خطر سرکوب**

با گسترش جنگ میان آمریکا و اسرائیل از یک سو و جمهوری اسلامی از سوی دیگر، نگرانی درباره سرنوشت زندانیان در ایران به شکلی بی‌سابقه افزایش یافته است. در هر جنگی، برخی گروه‌ها بیش از دیگران در معرض خطر قرار می‌گیرند. در ایران امروز، زندانیان سیاسی، عقیدتی و حتی زندانیان جرائم عمومی از بی‌پناه‌ترین افراد جامعه‌اند. آنان نه امکان گریز دارند، نه حق انتخاب، و نه در بسیاری موارد به خبر، درمان و تماس منظم با خانواده دسترسی دارند. به همین دلیل، نگرانی خانواده‌های زندانیان به یکی از مهم‌ترین ابعاد این بحران تبدیل شده است. زندانیان امروز هم‌زمان با دو خطر جدی روبه‌رو هستند. از یک سو، زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها ممکن است در جریان حملات نظامی آسیب ببینند، به‌ویژه اگر در نزدیکی مراکز نظامی و امنیتی قرار داشته باشند. از سوی دیگر، فضای جنگی و امنیتی می‌تواند به تشدید سرکوب درون زندان‌ها منجر شود. این بیم وجود دارد که نهادهای امنیتی و سرکوبگر با خشونت بیشتری با زندانیان برخورد کنند یا حتی آنان را قربانی تسویه‌حساب‌های سیاسی و امنیتی سازند. به این ترتیب، زندانیان در میانه دو تهدید قرار گرفته‌اند: بمباران و سرکوب.

پس از حملات اخیر به مراکز نظامی و امنیتی ایران و گسترش فضای جنگی در شهرهای مختلف، گزارش‌های متعددی از وخامت وضعیت زندان‌ها منتشر شده است. هشدار اسرائیل درباره تخلیه منطقه اوین در تهران، نگرانی خانواده‌های زندانیان و فعالان حقوق بشر را دوچندان کرد. آنان هشدار داده‌اند که جان زندانیان در خطر است. نگرانی اصلی این است که در

صورت حمله به اطراف زندان‌ها یا وقوع انفجار در نزدیکی آن‌ها، هزاران زندانی بدون هیچ پناهی در معرض مرگ و آسیب جدی قرار گیرند.

هم‌زمان، گزارش‌ها از امنیتی‌تر شدن فضای داخلی زندان‌ها خبر می‌دهند. محدودیت شدید ارتباطات، اختلال در توزیع غذا، کاهش دسترسی به خدمات درمانی و افزایش حضور نیروهای امنیتی در برخی زندان‌ها، فشار بر زندانیان را بیشتر کرده است. برای خانواده‌ها، این وضعیت به معنای اضطرابی مداوم و فرساینده است. ساعت‌ها و روزها بی‌خبری از عزیزانی که پیش از این نیز در شرایط دشوار نگهداری می‌شدند. در زمان جنگ، حتی قطع کوتاه‌مدت تماس می‌تواند برای خانواده‌ها به کابوسی طولانی تبدیل شود.

روایت‌های منتشرشده از برخی زندان‌ها تصویر هولناک‌تری به دست می‌دهد. یک منبع آگاه به نقل از یکی از زندانیان زندان تهران بزرگ گفته است که چند انفجار شدید شنیده شد، ساختمان اداری آسیب دید، شیشه‌ها شکست و بخشی از دیوارها تخریب شد. به گفته این منبع، پس از بیرون ریختن زندانیان، نیروهای گارد آنان را به شدت سرکوب کردند و تیراندازی نیز صورت گرفت. هنوز روشن نیست چه تعداد زخمی یا کشته شده‌اند. همین بی‌خبری و ابهام، اضطراب خانواده‌ها را دوچندان کرده است؛ خانواده‌هایی که نه پاسخ روشنی دریافت می‌کنند و نه راهی برای اطمینان از سلامت عزیزان خود دارند.

همچنین گزارش شده است که کنترل زندان بزرگ تهران در دست یگان ویژه قرار گرفته، رفت‌وآمد زندانیان محدود شده و آنان در تأمین نیازهای روزمره با مشکل روبه‌رو هستند. گزارش‌هایی

مشابه از زندان‌های قزلحصار کرج و لاکان رشت نیز منتشر شده است، گزارش‌هایی که از تشدید محدودیت‌ها و کاهش دسترسی زندانیان به امکانات اولیه حکایت دارند.

در اصفهان نیز خبر انتقال شماری از زندانیان سیاسی و بازداشت‌شدگان از زندان دستگرد به مکانی نامعلوم، موج تازه‌ای از نگرانی ایجاد کرده است. انتقال زندانیان بدون اطلاع‌رسانی شفاف، حتی در شرایط عادی نیز نگران‌کننده است، اما در دوران جنگ ترس خانواده‌ها را چند برابر می‌کند. خانواده‌ها نمی‌دانند عزیزانشان کجا نگهداری می‌شوند، در چه وضعیتی به سر می‌برند و آیا اساساً در امنیت هستند یا نه.

در برخی مناطق، خطر حتی فراتر رفته است. گزارش‌هایی وجود دارد که در جریان حملات موشکی به اماکن نظامی و امنیتی در سمنج، چند بازداشتگاه نیز هدف قرار گرفته‌اند، بازداشتگاه‌هایی که تا هفته‌های اخیر محل نگهداری زندانیان سیاسی بوده‌اند. با این حال، هنوز هیچ اطلاعات دقیقی درباره وضعیت زندانیان این مراکز منتشر نشده است. همچنین گزارش‌هایی از وقوع انفجار در محدوده اوین، نزدیک زندان تهران بزرگ و اطراف زندان شهر زنجان منتشر شده است.

یکی از نگران‌کننده‌ترین نمونه‌ها، وضعیت زندان اهر است. بر اساس گزارش‌ها، پس از بمباران زندان سراب در روزهای نخست جنگ، تمامی زندانیان و کارکنان آن به زندان اهر منتقل شده‌اند. این انتقال ناگهانی موجب تراکم شدید جمعیت، تنگ شدن فضای زندگی، کمبود غذا و کاهش امکانات بهداشتی شده است. زندانیانی که پیش از این نیز در شرایط دشوار به سر می‌بردند،

اکنون با بحرانی عمیق‌تر روبه‌رو هستند. در چنین وضعیتی، خطر بیماری، سوءتغذیه، فرسودگی جسمی و افزایش تنش‌های داخلی نیز بیشتر می‌شود.

در همه این موارد، نباید رنج و نگرانی خانواده‌ها را نادیده گرفت. خانواده‌های زندانیان این روزها تنها نگران ادامه حبس عزیزانشان نیستند، آنان از مرگ خاموش بر اثر بی‌درمانی، از کشته شدن در حملات، از سرکوب درون زندان و از بی‌خبری مطلق هراس دارند. بسیاری از این خانواده‌ها خود نیز زیر فشارهای امنیتی قرار دارند و هم‌زمان باید بار سنگین انتظار و اضطراب را تحمل کنند. برای آنان، جنگ فقط صدای انفجار نیست، جنگ یعنی بی‌خبری از فرزند، همسر، پدر یا مادری که پشت دیوارهای زندان گرفتار مانده است.

در چنین شرایطی، مسئله زندانیان دیگر فقط یک موضوع قضایی یا اداری نیست، بلکه یک مسئله فوری انسانی است. آزادی بی‌قید و شرط زندانیان سیاسی و عقیدتی باید در صدر مطالبات امروز قرار گیرد. درباره زندانیان جرائم عمومی نیز باید بر استفاده فوری از آزادی مشروط، مرخصی اضطراری، پذیرش وثیقه یا انتقال به مکان‌های امن تأکید شود. در شرایط جنگی، حفظ جان زندانیان باید بر هر ملاحظه دیگری مقدم باشد.

سرنوشت زندانیان در روزهای جنگ، آزمونی برای سنجش ابتدایی‌ترین معیارهای انسانی است. اکنون بیش از هر زمان دیگر باید صدای زندانیان و خانواده‌های نگران آنان بود.

مارس ۱۵، ۲۰۲۶

**اطلاعیه حزب کمونیست ایران درباره خطر
تشدید سرکوب پس از پایان جنگ**

جنگ جمهوری اسلامی با آمریکا و اسرائیل وارد سومین هفته خود شده است. این جنگ نمی‌تواند برای مدت زیادی ادامه یابد. توازن قوای موجود نیز نشان می‌دهد که احتمال شکست نظامی رژیم وجود دارد. اما شکست در جنگ، پایان کار رژیم نیست. با پایان جنگ نظامی، جنگ دیگری آغاز می‌شود. جنگ جمهوری اسلامی علیه مردم. این جنگ در عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی جریان خواهد داشت. این جنگ برای رژیم هراس‌انگیزتر از جنگ کنونی است. چون این بار طرف مقابل، مردم معترض ایران خواهند بود. مردمی که به جان آمده‌اند.

از هم‌اکنون نشانه‌های روشنی دیده می‌شود که رژیم دارد خود را برای مرحله بعد آماده می‌کند. یکی از محورهای این تدارک، وارد کردن ضربه‌ای پیشگیرانه به فعالین سیاسی است. پیشروان اجتماعی و چهره‌های صاحب نفوذ در معرض این خطر هستند.

هدف روشن است. رژیم می‌خواهد پیش از آغاز هر موج اعتراضی، جامعه را مرعوب کند. می‌خواهد صداهای مؤثر را خاموش کند. می‌خواهد هر حرکت سیاسی را در نطفه خفه کند. نشانه‌ها پنهان نیستند. رسانه‌های رسمی حکومت این مسیر را آشکارتر کرده‌اند. این روزها بیانیه‌های تهدیدآمیز نهادهای امنیتی بیشتر شده‌اند. اعتراف‌گیری‌های تلویزیونی ادامه دارد. مقام‌های حکومتی آشکارا از آمادگی برای تیراندازی به مردم سخن می‌گویند. همه این‌ها نشانه تشدید فضای ارباب است. همه این‌ها نشانه هراس حکومت از تحولات پیش رو است.

پس از پایان جنگ هشت ساله ایران و عراق، رژیم دقیقاً همین مسیر را پیمود. فعالین سیاسی را هدف گرفت. زندانیان سیاسی را

قتل عام کرد. جامعه را در شوک فرو برد. امروز باید از تکرار آن فاجعه جلوگیری کرد.

ما هشدار می‌دهیم که در روزهای نخست پس از پایان جنگ، خطر تله‌های امنیتی بیشتر خواهد شد. این روزها حساس‌ترین روزها هستند. رژیم در این مرحله عجله دارد. می‌خواهد پیش از شکل‌گیری هر تشکل و هر موج اعتراضی، دست به کار شود. این خطر به‌ویژه متوجه فعالین سیاسی در سطوح مختلف، فعالین کارگری، فعالین جنبش زنان، و فعالین دانشجویی، روزنامه‌نگاران مستقل، خانواده‌های دادخواه و زندانیان سیاسی سابق، چهره‌های شناخته‌شده اجتماعی و فرهنگی است. یک نکته را فراموش نکنید. حتی کسانی که سال‌ها پیش پرونده داشته‌اند نیز ممکن است دوباره هدف قرار گیرند. رژیم برای سرکوب، همیشه به دلیل واقعی نیاز ندارد. بهانه می‌سازد. پرونده می‌سازد. اتهام می‌سازد.

ما از همه فعالین داخل کشور می‌خواهیم که با حداکثر هوشیاری عمل کنند. آمادگی سیاسی و تشکیلاتی باید حفظ شود. اما در این دوره باید خونسرد بود. باید محتاط بود. باید از هر اقدام نسنجیده پرهیز کرد. به‌ویژه نسبت به این موارد حساس باشید:

تماس‌های ناگهانی و غیرمنتظره. دعوت‌هایی که منشأ آن‌ها مبهم است. وعده‌های مذاکره یا مصالحه با فعالین مدنی از سوی نهادهای امنیتی. سناریوهایی که برای جلب اعتماد طراحی شده‌اند.

ما همچنین تأکید می‌کنیم که تا زمانی که حزب از مجاری رسمی خود خط مشی روشن‌تری اعلام کند، از هر اقدامی که بتواند به نیروهای سرکوبگر بهانه بدهد، باید خودداری شود. هوشیاری امروز، شرط ادامه مبارزه فرداست. حفظ نیروها یک وظیفه سیاسی است. کسی که به دام رژیم می‌افتد، از میدان خارج می‌شود. کسی که

خود را حفظ می‌کند، می‌تواند فردا یک سازمانده کارا در یک جنبش اجتماعی باشد.

جمهوری اسلامی می‌خواهد با ترس حکومت کند. سرکوب می‌تواند خطر بیافریند. اما نمی‌تواند این رژیم را از سرنوشت محتومی که در انتظارش است نجات دهد. موج تغییر در راه است. ما باید برای آن آماده باشیم.

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

۲۴ اسفند ۱۴۰۴

ارزیابی از جنگ و دورنمای آن در
شانزدهمین روز خود

شانزده روز از جنگ آمریکا و اسرائیل با ایران گذشته است. در این مدت، یک واقعیت هر روز روشن‌تر شده است. این جنگ نه کوتاه بوده است، نه مهار شده، و نه فقط به هدف‌های نظامی محدود مانده است. آنچه در عمل دیده می‌شود، جنگی است که هم بر ساختار نظامی و سیاسی جمهوری اسلامی ضربه زده و هم زندگی روزمره مردم را ویران کرده است.

از روز اول گفته شد که هدف، مراکز نظامی، موشکی و فرماندهی است. اما در جنگ، فاصله میان «هدف نظامی» و «پیامد انسانی» خیلی زود از بین می‌رود. وقتی مخازن نفت می‌سوزند، دود فقط به پادگان نمی‌رود. وارد ریه مردم می‌شود. وقتی زیرساخت‌ها آسیب می‌بینند، فشار فقط بر دولت وارد نمی‌شود. بیمارستان، داروخانه، آمبولانس و جان بیمارانش هم زیر فشار می‌رود.

تهران پیش از جنگ هم هوای سالمی نداشت. حالا آلودگی شدیدتر شده است. دود آتش‌سوزی‌ها و سوختن مخازن نفت، نفس کشیدن را دشوارتر کرده است. باران سیاه و ذرات ناشی از سوختن مواد نفتی، نگرانی مردم را بیشتر کرده است. این بخشی از واقعیت زندگی شهروندانی است که هر روز در همین هوا رفت‌وآمد می‌کنند، کار می‌کنند و کودک و سالمند خود را به بیمارستان می‌رسانند.

فشار بر بیمارستان‌ها نیز جدی است. کمبود برخی اقلام، اختلال در زنجیره تأمین، نگرانی از قطع برق، و سخت‌تر شدن انتقال زخمی‌ها و بیمارانش، جان بسیاری را به خطر انداخته است. بیماری که باید دیالیز شود، کودکی که به داروی خاص نیاز دارد، یا سالمندی که با مشکل تنفسی در شهری آلوده زندگی می‌کند،

همه در خط مقدم این بحران قرار گرفته‌اند. به همین دلیل، دیگر به هیچ وجه نمی‌توان گفت این جنگ فقط نظامی است بلکه مردم نیز هدف مستقیم یا غیرمستقیم آن شده‌اند.

جنگ‌ها معمولاً با یک تصور ساده آغاز می‌شوند. این تصور که حمله‌ای سریع انجام می‌شود، ضربه‌ای سخت وارد می‌شود، و همه‌چیز در مدت کوتاهی کنترل خواهد شد. اما تجربه بارها نشان داده است که جنگ به این سادگی پیش نمی‌رود. وقتی آتش درگیری روشن می‌شود، فشارهای سیاسی بالا می‌رود، طرف مقابل خود را با شرایط تازه وفق می‌دهد و جنگ وارد مسیری می‌شود که مهار آن سخت‌تر از چیزی است که در ابتدا تصور می‌شد.

در همین جنگ نیز چنین شد. حمله اولیه آمریکا و اسرائیل از نظر نظامی ضربه‌زننده بود. برخی تأسیسات مهم هدف قرار گرفتند. رهبر و شماری از مقام‌های ارشد و چهره‌های کلیدی رژیم کشته شدند. از منظر عملیاتی، این حملات را می‌توان موفق دانست. اما آن نتیجه سیاسی که ظاهراً انتظارش می‌رفت، به دست نیامد. حکومت ایران نه به سرعت فروپاشید و نه تسلیم شد. ساختار سرکوب، دستگاه امنیتی و هسته سخت قدرت همچنان پابرجا ماند.

اینجاست که یکی از خطرناک‌ترین الگوهای جنگ خود را نشان می‌دهد. وقتی موفقیت نظامی به نتیجه سیاسی منجر نمی‌شود، وسوسه تشدید جنگ بیشتر می‌شود. طرف حمله‌کننده گمان می‌کند اگر چند ضربه دیگر بزند، اگر چند روز بیشتر بمباران کند، اگر فهرست هدف‌ها را گسترده‌تر کند، نتیجه نهایی حاصل

خواهد شد. اما همین منطق، جنگ را از یک عملیات محدود به یک بحران باز و فرسایشی تبدیل می‌کند.

در سوی دیگر، جمهوری اسلامی نیز چون خود را از نظر نظامی ضعیف‌تر می‌بیند، جنگ را به عرصه‌های دیگر کشانده است. این نیز یک الگوی شناخته‌شده است. وقتی یک حکومت نمی‌تواند در میدان اصلی جنگ دست بالا را داشته باشد، تلاش می‌کند هزینه درگیری را در جاهای دیگر بالا ببرد. حمله به کشتی‌ها در تنگه هرمز و هدف گرفتن زیرساخت‌های انرژی در کشورهای منطقه در همین چارچوب قابل فهم است.

نتیجه این اقدام‌ها روشن است. رفت‌وآمد نفتکش‌ها کمتر می‌شود. شرکت‌های بیمه عقب می‌کشند یا نرخ‌ها را بالا می‌برند. قیمت نفت افزایش پیدا می‌کند. فشار اقتصادی بر کشورهای متحد آمریکا بیشتر می‌شود. به این ترتیب، جمهوری اسلامی اگر نمی‌تواند طرف مقابل را در میدان نظامی شکست دهد، اما می‌تواند هزینه جنگ را برای متحدان او بالا ببرد و میان آنها شکاف ایجاد کند. این همان روشی است که حکومت‌های ضعیف‌تر برای فرسوده کردن ائتلاف‌های قوی‌تر به کار می‌برند.

در این میان، یک تصور قدیمی هم دوباره در حال آزموده شدن است. این تصور که حمله هوایی به‌تنهایی می‌تواند یک حکومت را ساقط کند. اما تجربه تاریخی چیز دیگری می‌گوید. بمباران می‌تواند تأسیسات را نابود کند. می‌تواند فرماندهان را بکشد. می‌تواند شبکه‌هایی را مختل کند. اما به‌تنهایی باعث سقوط حکومت‌ها نمی‌شود.

مردم ایران سال‌هاست از جمهوری اسلامی خشمگین‌اند. از فساد، سرکوب، فشار سیاسی، تبعیض و بحران اقتصادی به ستوه

آمده‌اند. این واقعیت را هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند. اما شرایط جنگی، رفتار جامعه را پیچیده می‌کند. زیر فشار موشک، صدای انفجار، ترس، آوارگی و ناامنی، مردم به خیابان نمی‌ریزند. در شرایط جنگ، اولویت بسیاری از خانواده‌ها زنده ماندن است، نه ورود به یک رویارویی خیابانی گسترده. حتی ممکن است بخشی از مردم، با وجود نارضایتی عمیق از حکومت، در برابر حمله خارجی کنار آن بایستند. نه از سر حمایت واقعی، بلکه از سر ترس از فروپاشی، اشغال، هرج و مرج و غیره.

از سوی دیگر، حذف رهبران نیز همیشه نتیجه دلخواه طراحان جنگ را نمی‌دهد. اگر یک چهره مهم کشته شود، ممکن است جانشین او تندروتر باشد. ممکن است برای تثبیت موقعیت خود، به درگیری شدیدتر نیاز داشته باشد. ممکن است برای نشان دادن قدرت، تنش را بیشتر کند. در نتیجه، ترور و حذف سران حکومت لزوماً به نرم‌تر شدن رفتار رژیم منجر نمی‌شود. گاهی برعکس، جانشینانی بر سر کار می‌آیند که خشن‌تر و ماجراجوترند.

با این همه، یک نکته اساسی را نباید فراموش کرد. سرنوشت جمهوری اسلامی را در نهایت نه بمب‌افکن‌ها تعیین می‌کنند و نه موشک‌ها. تعیین‌کننده اصلی، مردم ایران هستند. این حکومت اگر امروز زیر آتش بیرونی جان سالم به در ببرد، به معنای پایان بحران آن نخواهد بود. برعکس، پس از خاموش شدن آتش موشک‌ها و غرش هواپیماها، روندی در جامعه ایران از سر گرفته می‌شود که ریشه در سال‌ها نارضایتی، مبارزه و هزینه دادن مردم دارد.

مردمی که در این سال‌ها کشته داده‌اند، زندان رفته‌اند، ستمگری و فقر و تبعیض را تحمل کرده‌اند، با پایان جنگ ناپدید

نمی‌شوند. مطالبات آنها نیز از بین نمی‌رود. اگر امروز فضای جنگ مجال حرکت را تنگ کرده است، فردا با عقب رفتن آتش، این جامعه دوباره در عرصه‌های مختلف مطالبات خود را پی خواهد گرفت. مبارزه اجتماعی شکل‌های گوناگون دارد. از اعتراض مدنی تا سازمان‌یابی اجتماعی، از فشار صنفی تا مطالبه آزادی‌های سیاسی. در چنین روندی، مردم فرصت خواهند داشت بدیل شایسته خود را نیز بسازند؛ بدیلی که از دل تجربه، رنج و ایستادگی خود آنها بیرون بیاید، نه از دل بمباران و مداخله خارجی.

مارس ۱۷، ۲۰۲۶

**جنگی که از مرزهای ایران
فراتر رفته است**

جنگ ویرانگر آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی اکنون به یک بحران جهانی و فرامنطقه‌ای تبدیل شده است. جنگی که هم به زیرساخت‌های ایران ضربه زده، هم زندگی نزدیک به نود میلیون انسان را زیر و رو کرده، و هم بازار انرژی، امنیت دریانوردی به خطر انداخته، هم روابط درون ناتو و توازن سیاسی جهان را دچار تنش کرده است.

دولت آمریکا اکنون در موقعیتی دشوار گرفتار شده است. وارد جنگی شده است که به سادگی نمی‌تواند از آن خارج شود. به‌ویژه وقتی هنوز نتوانسته است به‌روشنی از «پیروزی» سخن بگوید. برای دولت آمریکا، خروج بدون دستاورد آشکار، به معنای شکست سیاسی است. اما هر چه جنگ طولانی‌تر شود، هزینه عقب‌نشینی برای آمریکا بیشتر می‌شود. در سوی دیگر، جمهوری اسلامی نیز نه برای یک افق سیاسی تازه، بلکه اساساً برای «بقا» می‌جنگد. همین ترکیب، جنگ را فرسایشی‌تر و خطرناک‌تر می‌کند.

در میان همه پیامدهای این جنگ، بحران بسته شدن تنگه هرمز برجسته‌ترین اثر جهانی آن است. تنگه هرمز یکی از شریان‌های اصلی انتقال انرژی در جهان است. هر اختلال جدی در آن، تنها به ایران، کشورهای خلیج فارس یا حتی آمریکا لطمه نمی‌زند، بلکه به اقتصاد جهانی شوک وارد می‌کند.

وقتی نفت و گاز منطقه در تنگه هرمز متوقف یا محدود می‌شود، نخستین اثر آن در بازارهای جهانی دیده می‌شود. قیمت نفت بالا می‌رود. هزینه حمل‌ونقل افزایش پیدا می‌کند. بیمه کشتی‌ها گران‌تر می‌شود. تورم در همه جا افزایش می‌یابد. صنایع بزرگ در اروپا و آسیا با افزایش هزینه انرژی روبه‌رو می‌شوند. و فشار

این بحران، در نهایت، به دوش میلیون‌ها کارگر و مصرف‌کننده در سراسر جهان منتقل می‌شود.

برای آمریکا نیز همین بحران به یک بن‌بست سیاسی و نظامی تبدیل شده است. تا وقتی که نفت خلیج فارس در این وضعیت گرفتار بماند، آمریکا حتی اگر بخواهد نیز به‌آسانی نمی‌تواند پایان جنگ را اعلام کند. زیرا باز ماندن تنگه هرمز اکنون به بخشی از تعریف «موفقیت» آمریکا در این جنگ بدل شده است. گزارش‌های منتشرشده در ۱۷ و ۱۸ مارس نیز نشان می‌دهند که افزایش شدید بهای انرژی، فشار سیاسی را بر آمریکا در داخل خود این کشور بالا برده است.

یکی دیگر از ابعاد مهم این جنگ، تشدید شکاف در ناتو است. دولت آمریکا از متحدان اروپایی خود خواسته است برای باز کردن تنگه هرمز به تشکیل یک نیروی دریایی مشترک بپیوندند. اما چند کشور اروپایی به این درخواست پاسخ منفی داده‌اند. خود ترامپ نیز با عصبانیت از این رفتار انتقاد کرده و ناتو را «خیابان یک‌طرفه» توصیف کرده است، اتحادی که به گفته او آمریکا برای حفاظت از آن هزینه می‌کند، اما در زمان نیاز پاسخ متقابل نمی‌گیرد.

این واکنش نشانه یک شکاف عمیق‌تر است. ترامپ در بیش از یک سال گذشته با تعرفه‌ها، تهدیدها و اظهارات تحقیرآمیز، روابط آمریکا با بسیاری از متحدان سنتی‌اش را متزلزل کرده است. او حتی در مقاطعی سودای تصرف گرینلند، بخشی از قلمرو دانمارک و حوزه اتحادیه اروپا، را نیز در سر داشت. در چنین شرایطی، طبیعی است که دولت‌های اروپایی با تردید به دعوت ترامپ نگاه کنند. آنان می‌دانند ورود مستقیم‌تر به این

جنگ می‌تواند اروپا را هم درگیر بحرانی کند که پایان آن نامعلوم است.

بنابراین، جنگ با جمهوری اسلامی فقط میدان نبرد خاورمیانه را ملتهب نکرده است. بلکه انسجام اردوگاه غرب را نیز زیر فشار برده است. این مسئله برای آینده ناتو اهمیت زیادی دارد. اگر آمریکا نتواند متحدانش را در چنین بزنگاهی با خود همراه کند، ادعای رهبری جهانی آن بیشتر لطمه خواهد خورد.

ابعاد جهانی این جنگ فقط به نفت و ناتو محدود نیست. این بحران می‌تواند چندین روند خطرناک را همزمان تشدید کند.

نخست، رقابت قدرت‌های بزرگ را تیزتر می‌کند. هر بحران بزرگ در خاورمیانه، برای روسیه و چین نیز فرصت و تهدید می‌آفریند. آنان هم از تضعیف موقعیت آمریکا سود می‌برند و هم از بی‌ثباتی بازار جهانی انرژی زیان می‌بینند.

دوم، این جنگ می‌تواند مسیرهای تازه‌ای از نظامی‌گری را در جهان تقویت کند. وقتی زبان موشک و بمب‌افکن بر دیپلماسی غلبه کند، الگوی خطرناکی برای سایر منازعات نیز ساخته می‌شود.

سوم، جهان با موج تازه‌ای از بی‌ثباتی اقتصادی روبه‌رو می‌شود. افزایش قیمت انرژی فقط بنزین و گازوئیل را گران نمی‌کند. زنجیره‌ای از گرانی در حمل‌ونقل، تولید، غذا و خدمات ایجاد می‌کند. فشار این وضع، مانند همیشه، بیشتر بر دوش طبقات فرودست خواهد افتاد.

با این همه، مهم‌ترین مسئله در خود ایران جریان دارد. مردم ایران سال‌هاست از جمهوری اسلامی بیزارند. از فساد، از سرکوب، از ستم و تبعیض، از فقر، از بی‌آیندگی، این واقعیتی

انکارناپذیر است. اما جنگ، رفتار جامعه را پیچیده می‌کند. زیر فشار موشک، انفجار، آوارگی و ترس، مردم به‌سادگی وارد یک رویارویی خیابانی گسترده نمی‌شوند. در شرایط جنگی، اولویت بسیاری از خانواده‌ها زنده ماندن است. حفظ جان کودکان است. پیدا کردن دارو، نان، آب و سرپناه است. این وضعیت می‌تواند موقتا فضای انفجاری جامعه را به عقب براند. اما آن را از میان نمی‌برد.

اینجاست که باید بر یک حقیقت مهم تأکید کرد: سرنوشت نهایی جمهوری اسلامی را نه بمب‌افکن‌ها تعیین می‌کنند و نه موشک‌ها. این حکومت اگر از زیر آتش بیرونی جان سالم به در ببرد، به معنای بقای دراز مدت آن نیست. برعکس. پس از خاموش شدن آتش جنگ، جامعه ایران دوباره با همه تضادهای انباشته‌شده خود روبه‌رو خواهد شد. نارضایتی‌هایی که سال‌ها در اعتصاب، اعتراض، خیزش و مقاومت روزمره خود را نشان داده‌اند، از نو سر بر خواهند آورد.

رهایی واقعی مردم ایران از استبداد، فقر، نابرابری و ستم، در دستان توانای خود آنان است. جنگ ممکن است توازن قوا را جابه‌جا کند. ممکن است رژیم را ضعیف‌تر یا خشن‌تر کند. اما آزادی را به مردم هدیه نمی‌کند. آزادی، برابری و رهایی اجتماعی، تنها با دخالت آگاهانه و سازمان‌یافته خود مردم به دست می‌آید. با مبارزه‌ای که پس از خاموش شدن غرش موشک‌ها و هواپیماها، بار دیگر در متن جامعه ادامه خواهد یافت.

مارس ۱۹، ۲۰۲۶

**پیام کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران به
مناسبت نوروز و آغاز سال ۱۴۰۵**

نوروز از راه رسیده است؛ فصل رویش و رستن، فصل تجدید امید، فصل برخاستن زندگی از دل سرما و سکون. فرارسیدن سال نو را از صمیم قلب به همه مردم شریف ایران، به کارگران و زحمتکشان، به زنان و جوانان، به بازنشستگان، معلمان، پرستاران و به همه آزادی خواهان و برابری طلبان شادباش می گوئیم. به این امید که بهار امسال، بهار آزادی باشد و سال ۱۴۰۵، سال تندرستی، شادی، پیروزی و گشایش برای همگان.

در آستانه سال نو، پیش از هر سخنی، سر تعظیم فرود می آوریم در برابر یاد و خاطره هزاران انسان مبارز و کمونیستی که در راه آزادی و برابری انسان جان باختند؛ رفقای که چه در سیاهچال های رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی و چه در میدان های گوناگون نبرد سیاسی و طبقاتی، با ایمانی سترگ به رهایی انسان، ایستادند، جنگیدند و جان خویش را فدای آرمان های والای بشری کردند. آنان برای برچیدن بساط بردگی و استثمار، برای درهم شکستن نظم پوسیده جهل و خرافه و برای گشودن راه آزادی و برابری، از جان خود مایه گذاشتند. راه آنان خاموش نشده است؛ در رگ های مبارزه امروز جاری است و ما وارثان آن پرچم های برافراشته ایم.

در این نوروز، همچنین با اندوه و خشم، یاد قربانیان کشتار جمعی ۱۸ و ۱۹ دی ماه را گرامی می داریم؛ ده ها هزار انسانی که در خیابان های شهرها، به دست جنایتکاران جمهوری اسلامی، به خاک و خون کشیده شدند. خون آنان از حافظه تاریخ پاک نخواهد شد. این جنایت، همچون داغی سوزان، بر پیشانی این رژیم خواهد ماند و فریاد دادخواهی آن هرگز خاموش نخواهد شد.

نوروز و سال نو را به همه زندانیان سیاسی، به مبارزان و آزادی خواهان دربند رژیم اسلامی نیز شادباش می گوئیم؛ به آنان که

در پشت دیوارهای بلند زندان، با قلبی استوار و اراده‌ای شکست‌ناپذیر، همچنان بر سر پیمان خود با آزادی ایستاده‌اند. دور نیست روزی که با خیزش و قیام کارگران و توده‌های مردم زحمتکش، درهای زندان‌های جمهوری اسلامی درهم شکسته شود و این عزیزان، سرافراز و پیروز، به آغوش مردم و هم‌زمان خویش بازگردند.

امسال به پیشواز بهار می‌رویم، در حالی که سفرهٔ میلیون‌ها خانوادهٔ کارگر و زحمتکش تهی است؛ فقر، گرانی، بیکاری میلیونی، دستمزدهای ناچیز، محرومیت و ناامنی، همچون زنجیرهایی سنگین بر دست و پای مردم نهاده شده است.

هزاران انسان شریف و فداکار همچنان در زندان‌اند و اکثریت مردم ایران زیر فشار نظامی زندگی می‌کنند که بر پایهٔ زر، زور و استثمار بنا شده است. این رنج، تقدیر آسمانی نیست؛ محصول مستقیم نظم سرمایه‌داری و حاکمیت ستم و تبعیض است.

نوروز امسال در شرایطی فرا می‌رسد که جنگی ویرانگر میان جمهوری اسلامی از یک سو و آمریکا و اسرائیل از سوی دیگر در جریان است؛ جنگی که همچون همیشه، این مردم ستمدیدهٔ ایران‌اند که بهای انسانی و مادی آن را می‌پردازند. اما در میان آتش و دود نیز باید بر یک حقیقت انکارناپذیر تأکید کرد: سرنوشت جمهوری اسلامی را نه بمب‌افکن‌ها تعیین می‌کنند و نه موشک‌ها. آن نیرویی که می‌تواند این رژیم را به زیر کشد، مردم ایران‌اند؛ همان مردمی که سال‌ها رنج برده‌اند، هزینه داده‌اند، به زندان افتاده‌اند، جان باخته‌اند، اما از پا ننشسته‌اند.

اگر این حکومت از آتش جنگ بیرونی جان سالم به در ببرد، این هرگز به معنای پایان بحران آن نخواهد بود. برعکس، آن‌گاه که آتش موشک‌ها فروبشیند و غرش هواپیماها خاموش شود، بار دیگر آن حقیقت بزرگ اجتماعی سر بر خواهد آورد که ریشه در سال‌ها

نارضایتی انباشته، خشم فروخورده و مبارزه پیگیر مردم دارد. جامعه‌ای که این همه رنج کشیده، با پایان جنگ از صحنه بیرون نخواهد رفت. مطالبات نان، کار، آزادی و عدالت ناپدید نخواهند شد. و اگر امروز فضای جنگ میدان حرکت را تنگ کرده است، فردا مردم بار دیگر در همه عرصه‌ها به صحنه بازخواهند گشت؛ از اعتراض مدنی تا سازمان‌یابی اجتماعی، از مبارزات صنفی تا پیکار برای آزادی‌های سیاسی. و در همین روند است که مردم خواهند توانست بدیل شایسته خود را بیافرینند؛ بدیلی برخاسته از متن رنج، تجربه، آگاهی و پایداری خود آنان، نه محصول ویرانی و بمباران.

کارگران! مردم مبارز!

این حق مسلم ماست که جهانی دیگر بنا کنیم؛ جهانی که در آن انسان ابزار سود و بردگی نباشد؛ جهانی که در آن ستم، تبعیض و استثمار برای همیشه به زباله‌دان تاریخ سپرده شود؛ جهانی که در آن آزادی و رفاه همگانی جای اسارت و فقر را بگیرد؛ جهانی که در آن فرصت شکوفایی برای همه انسان‌ها برابر باشد؛ جهانی که در آن هدف تولید نه انباشت سود، بلکه پاسخ‌گویی به نیازهای واقعی انسان باشد؛ جهانی که در آن هر کس به اندازه توانش کار کند و به اندازه نیازش از مواهب زندگی بهره‌مند شود؛ جهانی عاری از جنگ، جنایت و حرص سرمایه و سرشار از صلح، شادی و آرامش. نام این جهان، سوسیالیسم است. و ساختن آن، نه رؤیایی دوردست، که ضرورتی تاریخی و امکانی واقعی در دستان ماست. پس با امید، با اراده، با همبستگی و با اعتماد به نیروی خویش، به سوی فردایی روشن، به سوی سوسیالیسم گام برداریم.

نوروزتان پیروز

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

اول فروردین ۱۴۰۵

**نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست
ایران در پشتیبانی از موضع کمیته رهبری
کومه‌له در قبال جنگ جاری و تحولات منطقه**

به: کمیته رهبری کومه‌له
از: کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران
رفقای گرامی،

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، موضع اعلام‌شده‌ی کمیته رهبری کومه‌له در قبال جنگ جاری در منطقه را - که ضمن تأکید بر تداوم مبارزه پیگیر علیه جمهوری اسلامی، این جنگ را از هر دو سو ارتجاعی، ضد مردمی و مغایر با منافع امروز و فردای مردم ایران و مردم کردستان ارزیابی کرده است - مورد تأیید کامل قرار می‌دهد و حمایت قاطع خود را از آن اعلام می‌دارد.

تحولات شتابان خاورمیانه بیانگر ورود این منطقه به مرحله‌ای نو از کشاکش‌های ژئوپولیتیک، نظامی و امنیتی است. هم‌زمان، این تحولات نیروهای سیاسی متکی بر سنت‌های رهایی‌بخش چپ و سوسیالیستی را بار دیگر در «بوته آزمایش» تاریخی قرار داده است؛ آزمونی که نتایج آن در ترسیم افق‌های آتی مبارزه طبقاتی و رهایی‌بخش در کردستان و ایران نقشی تعیین‌کننده خواهد داشت.

در چنین شرایطی، ارزیابی دقیق نسبت جنبش انقلابی کردستان با آرایش‌های نظامی، امنیتی و سیاسی قدرت‌های بزرگ، پرسشی بنیادی درباره ماهیت، مشروعیت و افق سیاست انقلابی در این منطقه است. پاسخ روشن به این پرسش، شرط هرگونه مداخله آگاهانه سیاسی و اجتماعی است؛ مداخله‌ای که تنها زمانی می‌تواند در خدمت منافع طبقه کارگر، زحمتکشان و مردم محروم قرار گیرد که بر اتکای آگاهانه به نیروی اجتماعی خود مردم و بر استقلال سیاسی جنبش استوار باشد. جنبشی که اعتبار تاریخی خود را از پیوندی زنده، پایدار و پرهزینه با مردم به‌دست آورده است، نمی‌تواند و نباید بی‌تأمل سرنوشت خود را در مدار آرایش‌هایی تعریف کند که منطق شکل‌گیری آن‌ها از ضرورت‌ها و

ملاحظات پیچیده قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی ناشی می‌شود. از همین منظر، تصمیم سنجیده و مسئولانه کومه‌له در عدم پیوستن به همپیمانی احزاب کردستان، بیانگر درکی اصولی از سیاست انقلابی مستقل بود. کومه‌له با صراحت و مسئولیت‌پذیری، اتهامات سیاسی، مخاطرات عملی و پیامدهای چنین هم‌سویی‌هایی را با شفافیت و استدلال مستدل نشان داد که ایفای نقش تاریخی جنبش انقلابی کردستان، یا باید بر شالوده اتکای آگاهانه به نیروی اجتماعی مردم بنا شود، یا در غیر این صورت در معرض وابستگی به آرایش‌هایی قرار خواهد گرفت که جهت‌گیری و دوام آن‌ها تابع اراده مردم نیست.

تحولات چند هفته اخیر، درستی این خط‌مشی را بیش از پیش آشکار ساخته است. اکنون روشن شده است که آنچه در مقطعی در فضای رسانه‌ای به‌عنوان جایگاه تعیین‌کننده این هم‌پیمانی در متن تحولات منطقه تصویر می‌شد، تا چه اندازه ناپایدار، شکننده و وابسته به تصمیم‌گیری بازیگران اصلی این منازعات بوده است. این تجربه بار دیگر نشان داد که گره زدن ابتکار عمل سیاسی جنبش به تحولات بیرونی، به معنای فاصله گرفتن از موقعیت تاریخی جنبش انقلابی کردستان است و نمی‌توان آن را تحت عنوان درک واقع‌بینانه از زمین بازی سیاسی به مردم القا کرد. از این‌رو، موضع رسمی کومه‌له در این شرایط بحرانی خاورمیانه، تداوم همان واقع‌بینی سیاسی، همان پرهیز از توهم و همان پایبندی به استقلالی است که همواره یکی از پایه‌های اعتبار این جنبش بوده است. تجربه تاریخی جنبش‌های رهایی‌بخش در بخش‌های مختلف کردستان، در خاورمیانه و شمال آفریقا نیز به‌روشنی نشان داده است که هر جا این جنبش‌ها در لحظات پر آشوب تاریخ، افق حرکت خود را با شتاب‌زدگی در مدار آرایش‌های قدرت‌های دیگر تعریف کرده‌اند، به تدریج به متغیرهایی تابع در معادلاتی بدل شده‌اند که نه آغاز آن در اختیارشان بوده و نه پایان آن. حاصل چنین لغزش‌هایی در اغلب موارد

چیزی جز تضعیف بنیان‌های سازمان‌یابی، فرسایش مشروعیت اجتماعی و دور شدن از تکیه‌گاه اصلی جنبش، یعنی مردم، نبوده است. این تجربه‌ها بخش جدایی‌ناپذیر از زندگی و حافظه زنده سیاسی و جمعی جنبش ما هستند.

بر این اساس، تأکید کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بر ضرورت حفظ استقلال سیاسی جنبش انقلابی کردستان در شرایط کنونی، امتداد همان سنت مبارزاتی‌ای است که کومه‌له و حزب کمونیست ایران اعتبار تاریخی خود را بر بنیاد آن استوار ساخته‌اند. پشتیبانی از دلایل عدم پیوستن به همپیمانی احزاب کردستان و حمایت از خط‌مشی مستقل کومه‌له در قبال تحولات اخیر منطقه، بیانگر پابندی روشن به همان فهمی از سیاست انقلابی است که نقش تاریخی جنبش را در اتکای آگاهانه به نیروی اجتماعی مردم تعریف می‌کند.

در میانه دگرگونی‌های شتابان و آرایش‌های ناپایدار قدرت در منطقه، پاسداری از این خط‌مشی مستقل، دفاع از جایگاه تاریخی جنبشی است که در مقاطع تعیین‌کننده، مسیر خود را در مدار اراده مردم نگه داشته و اجازه نداده است به ابزار پیشبرد پروژه‌های دیگران تبدیل شود. این مسئولیتی است که امروز نیز در برابر تاریخ جنبش انقلابی کردستان و در برابر آینده آن بر دوش همه ما قرار دارد.

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بار دیگر حمایت کامل خود را از موضع اصولی، مستقل و مسئولانه کمیته رهبری کومه‌له اعلام می‌کند و بر این نظر است که تنها با اتکا به نیروی اجتماعی مردم، با حفظ استقلال سیاسی جنبش و با پرهیز از هرگونه توهم به آرایش‌های بیرونی، می‌توان از منافع طبقه کارگر و زحمتکشان دفاع کرد و مسیر مبارزه انقلابی را در جهت‌رهایی واقعی مردم کردستان و ایران تداوم بخشید.

با درودهای رفیقانه

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

۲۲ مارس ۲۰۲۶

**در چهارمین هفته جنگ ، زیرساخت‌های
زندگی مردم به میدان نبرد تبدیل شده‌اند**

جنگ میان آمریکا، اسرائیل و جمهوری اسلامی ایران اکنون وارد چهارمین هفته خود شده است. با گذشت هر روز، ابعاد این رویارویی آشکارتر و خطرناک‌تر می‌شود. آنچه در آغاز به‌عنوان یک تقابل نظامی محدود معرفی می‌شد، اکنون به مرحله‌ای رسیده است که در آن زیرساخت‌های حیاتی، منابع انرژی و امکان زیست عادی میلیون‌ها انسان در معرض تهدید مستقیم قرار گرفته است. این تحول، جنگ را وارد سطحی تازه کرده است؛ سطحی که در آن هزینه اصلی را نه دولت‌ها، بلکه مردم عادی می‌پردازند.

در روزهای اخیر، تهدیدهای مستقیم علیه تنگه هرمز و زیرساخت‌های برق و انرژی ایران، دامنه بحران را به شکلی کم‌سابقه گسترش داده است. دونالد ترامپ با صدور اولتیماتومی ۴۸ ساعته اعلام کرده است که در صورت باز نشدن کامل تنگه هرمز، تأسیسات برق و انرژی ایران هدف قرار خواهند گرفت. در برابر، جمهوری اسلامی نیز هشدار داده است که در صورت اجرای این تهدید، منابع انرژی کشورهای حوزه خلیج فارس را مورد حمله قرار خواهد داد. این سطح از تهدید متقابل، به‌روشنی نشان می‌دهد که جنگ از مرز حملات نظامی فراتر رفته و اکنون مستقیماً به عرصه نابودسازی شرایط زندگی مردم کشیده شده است.

ناگفته پیداست که حمله به شبکه برق یک کشور، فقط حمله به چند نیروگاه یا چند مرکز صنعتی نیست. این اقدام، در عمل، حمله به تمام ارکان زندگی اجتماعی است. برق فقط یک زیرساخت فنی نیست. برق، آب را به خانه‌ها می‌رساند. برق، بیمارستان را فعال نگه می‌دارد. برق، زنجیره نگهداری دارو و غذا را حفظ می‌کند. برق، امکان ارتباط، حمل‌ونقل، آموزش و حداقلی از نظم

اجتماعی را فراهم می‌سازد. از این‌رو، تهدید به نابودی شبکه برق ایران، اگر عملی شود، معنایی جز فروریختن آوار یک بحران عظیم انسانی بر سر مردم ندارد.

نخستین پیامد چنین حمله‌ای، قطع گسترده آب خواهد بود. از کار افتادن پمپ‌ها و شبکه‌های توزیع، دسترسی میلیون‌ها نفر به آب آشامیدنی را مختل می‌کند. این وضعیت، به‌ویژه در شهرهای بزرگ و مناطق گرمسیر، می‌تواند در فاصله‌ای کوتاه به بحران بهداشتی در مقیاس اجتماعی تبدیل شود. کمبود آب فقط مشکل مصرف خانگی نیست. این بحران مستقیماً بر بهداشت عمومی، نظافت محیط، کنترل بیماری‌ها و حتی امنیت غذایی اثر می‌گذارد.

در کنار آن، بحران بهداشت و درمان به‌سرعت گسترش می‌یابد. بیمارستان‌ها، درمانگاه‌ها و مراکز اورژانس بدون برق قادر به ادامه فعالیت عادی نیستند. دستگاه‌های حیاتی، بخش‌های مراقبت ویژه، اتاق‌های عمل، سیستم‌های سرمایش، ذخیره‌سازی دارو و خدمات آزمایشگاهی همگی به برق وابسته‌اند. در چنین وضعی، بیماران خاص، سالمندان، کودکان، زنان باردار و مجروحان جنگی بیش از همه در معرض خطر قرار می‌گیرند. در این‌جا دیگر سخن فقط از خسارت مادی نیست. سخن از جان انسان‌هاست.

پیامد دیگر، بحران غذایی است. خاموشی‌های گسترده به‌سرعت موجب فساد مواد غذایی می‌شود. زنجیره سرد از کار می‌افتد. ذخایر غذایی خانوارها از بین می‌رود. فروشگاه‌ها با کمبود روبه‌رو می‌شوند. حمل‌ونقل و توزیع مختل می‌شود. در نتیجه، فشار اصلی بر دوش خانواده‌های کارگری، فرودستان

شهری و مناطق محروم قرار می‌گیرد. در شرایط جنگی، این فشار می‌تواند به گرسنگی، سوءتغذیه و تشدید فقر بینجامد.

بنابراین، اگر تهدید اخیر آمریکا عملی شود، این اقدام را نمی‌توان صرفاً یک فشار نظامی علیه حکومت ایران توصیف کرد. چنین حمله‌ای در واقع ویرانی‌ای را که جمهوری اسلامی طی دهه‌ها بر جامعه ایران تحمیل کرده، به صورت فشرده و خشن بر سر مردم خراب خواهد کرد. این همان منطق مجازات جمعی است؛ یعنی وارد آوردن فشار حداکثری بر یک جامعه، با این توجیه که حکومت هدف اصلی است. اما در واقع در چنین شرایطی، مردم پیش از هرکس دیگر و بیش از هرکس دیگر آسیب می‌بینند.

در سوی دیگر نیز تهدید جمهوری اسلامی به حمله به منابع انرژی کشورهای منطقه، چیزی جز گسترش دامنه ویرانی نیست. این تهدید، اگر عملی شود، جنگ را وارد مرحله‌ای منطقه‌ای‌تر و بی‌مهارتر خواهد کرد. در آن صورت، میلیون‌ها انسان دیگر در کشورهای منطقه نیز در معرض بی‌ثباتی، اختلال اقتصادی، کمبود انرژی و ناامنی قرار خواهند گرفت.

آنچه اکنون بیش از هر زمان دیگری آشکار شده، این است که هیچ‌یک از طرفین جنگ، جان انسان‌ها را در مرکز محاسبات خود قرار نداده‌اند. آمریکا و اسرائیل در پی آنند که به هر شکل ممکن یک پیروزی سیاسی و نظامی به نمایش بگذارند. جمهوری اسلامی نیز با تمام توان برای بقای خود می‌جنگد. اما در این میان، زندگی مردم به حاشیه رانده شده است. مردمی که نه آغازگر این جنگ بوده‌اند، نه در تصمیم‌گیری‌های آن سهمی داشته‌اند، و نه از تداوم آن سودی می‌برند.

تداوم این جنگ همچنین نشان می‌دهد که طرفین عملاً از بسیاری از موازین شناخته‌شده حقوق بین‌الملل عبور کرده‌اند. تهدید به نابودی زیرساخت‌هایی که به‌طور مستقیم با حیات غیرنظامیان گره خورده‌اند، جنایت جنگی و عبور از هرگونه مرز انسانی و حقوقی است. حمله به برق، آب، تأسیسات درمانی و منابع انرژی، اگرچه ممکن است با زبان نظامی توجیه شود، در عمل به معنای هدف قرار دادن جامعه غیرنظامی است. این همان نقطه‌ای است که جنگ بیش از پیش چهره کثیف و ضد مردمی خود را نشان می‌دهد.

واقعیت این است که هرچه این جنگ طولانی‌تر شود، دامنه فاجعه انسانی آن نیز گسترده‌تر خواهد شد. در این روند، آمار کشته‌ها فقط بخشی از واقعیت است. بخش دیگر واقعیت، مرگ‌های خاموش است؛ بیمارانی که به درمان دسترسی ندارند، کودکانی که از آب و غذای سالم محروم می‌شوند، خانواده‌هایی که زیر بار فقر و آوارگی فرو می‌پاشند، و جامعه‌ای که زیر فشار جنگ، تحریم، خاموشی، ناامنی و فروپاشی خدمات عمومی فرسوده می‌شود.

جنگی که اکنون در جریان است آشکارا ضد انسانی و ضد مردمی است. از این‌رو، هر صدای مسئول و آزادی‌خواه باید در برابر این منطق ویرانگر بایستد. خواهان قطع بی‌درنگ جنگ باشد و بر این حقیقت پای بفشارد که بزرگ‌ترین قربانی این جنگ، مردم‌اند؛ مردمی که آوار اصلی این تقابل بر سر آنان فرود آمده است.

مارس ۲۳، ۲۰۲۶

**کودکان،
بی‌پناه‌ترین قربانیان جنگ**

جنگ جنایتکارانه‌ای که چهار هفته است در جریان است، مردم عادی ایران، اسرائیل و کشورهای منطقه را از جهات مختلف زیر فشار گذاشته است. اقتصاد فروپاشیده، آوارگی و امنیت از کف رفته، و دهها مصیبت آشکار و پنهان دیگر. اما در این میان، به جرأت می‌توان گفت که کودکان آسیب‌پذیرترین قربانیان این جنگ هستند؛ قربانیانی که نه در تصمیم آغاز جنگ نقشی داشتند، نه زبانی برای اعتراض و نه توانی برای فرار دارند.

جنگ، پیش از آن‌که در زبان سیاستمداران و فرماندهان تعریف شود، در چشم‌های هراسان یک کودک دیده می‌شود؛ در دست‌های لرزانش، در بیدار شدن‌های نیمه‌شب از صدای انفجار، در چسبیدن به مادر، و در این پرسش ساده و دردناک که از دهان کودکان ایرانی، اسرائیلی و عراقی و لبنانی به یک‌سان شنیده می‌شود: «آیا ما هم می‌میریم؟»

فراتر از آسیب روانی، این جنگ جان‌های کودکان را نیز می‌گیرد. فاجعه میناب را فراموش نکرده‌ایم؛ ۱۶۰ کودک مدرسه‌ای که هدف اولین موج بمباران قرار گرفتند و اکنون آشکار شده که این جنایت با موشک آمریکایی صورت گرفته است. این‌ها کودکانی بودند که سر کلاس درس نشسته بودند. در آن سوی مرزها نیز کودکان اسرائیلی و لبنانی زیر آتش موشک‌ها زخمی شدند یا جان باخته‌اند؛ چه از سوی جمهوری اسلامی شلیک شده باشد، چه در پاسخ به آن. جمهوری اسلامی نیز در زمینه سپر انسانی قرار دادن کودکان کم نیارده است. استقرار تأسیسات نظامی در میان مناطق مسکونی، در مجاورت مدارس و بیمارستان‌ها، همه نمونه‌هایی از جنایتی هستند که هم اکنون در جریان است.

این جنگ برای کودکانی که زنده می‌مانند نیز یعنی ترس. یعنی

ناامنی. یعنی برهم خوردن همه چیزهایی که زندگی کودکان را می‌سازد. خانه، مدرسه، نا امن می‌شود، بازی، خواب آرام، خنده، و احساس امنیت از زندگی کودک حذف می‌شوند.

کودک باید جهان را جایی برای کشف کردن، بازی کردن و رشد کردن بشناسد. اما این جنگ، جهان را در نظر او به جایی خطرناک و نامطمئن تبدیل کرده است. کودکی که هر روز اضطراب را در چهره پدر و مادرش می‌بیند، که با صدای انفجار از جا می‌پرد، که خبر مرگ همسایه و غیبت هم‌کلاسی‌اش را می‌شنود، دیگر مثل گذشته به دنیا نگاه نمی‌کند. بخشی از کودکی‌اش، خیلی زودتر از موعد، از او گرفته می‌شود.

یکی از دردناک‌ترین تأثیرات این جنگ، زخمی است که بر روان کودکان می‌گذارد؛ زخمی که همیشه دیده نمی‌شود، اما عمیق و ماندگار است. کودکان در تهران، حیف، بیروت و بغداد ممکن است شب‌ها کابوس ببینند، از تاریکی بترسند، کم‌حرف و منزوی شوند، یا برعکس، پرخاشگر و بی‌قرار گردند. بعضی‌ها شب‌ادراری می‌گیرند. بعضی‌ها سکوت می‌کنند. بعضی‌ها دیگر نمی‌خندند. جنگ، حتی وقتی بدن کودک را زخمی نمی‌کند، روح او را می‌آزارد.

رنج کودکان فقط روانی نیست. وقتی برق قطع می‌شود، آب کم می‌شود، دارو نایاب می‌شود و بیمارستان‌ها زیر فشار می‌روند، این کودکان اند که بیشترین آسیب را می‌بینند. نوزادی که به دستگاه نیاز دارد، کودکی که داروی خاص مصرف می‌کند، کودکی که سوءتغذیه دارد، یا کودکی که بیمار است و درمانش ناتمام می‌ماند، همه در معرض خطری قرار می‌گیرند که شاید در آمارهای رسمی گم شود، اما در واقعیتی انسانی بسیار سنگین است.

جنگ، مدرسه را هم از کودک می‌گیرد. مدرسه فقط محل درس خواندن نیست؛ بخشی از زندگی، دوستی، امید و نظم روزانه کودک است. وقتی آموزش مختل می‌شود، کودک فقط از درس عقب نمی‌ماند؛ از بخشی از زندگی‌اش جا می‌ماند. او از فضای امنی که می‌توانست در آن رشد کند دور می‌شود و به جای دفتر و مداد و بازی، با اضطراب و بی‌ثباتی روبه‌رو می‌گردد.

فشار اقتصادی ناشی از این جنگ نیز خانواده‌ها را در هم می‌شکند. وقتی خانواده زیر بار گرانی، بیکاری، کمبود و ناامنی خم می‌شود، این فشار مستقیماً به کودکان منتقل می‌شود. سفره کوچک‌تر می‌شود، و تغذیه کافی به مسئله‌ای دشوار تبدیل می‌شود. کودکی که باید در پناه خانواده رشد کند، ناخواسته بار بحران را بر دوش می‌کشد.

و از همه تلخ‌تر این است که جنگ می‌تواند خشونت را برای کودکان عادی کند. کودکی که مدام تصویر مرگ، انفجار، آوارگی و ترس می‌بیند، آرام‌آرام با جهانی خشن خو می‌گیرد. این فقط فاجعه امروز نیست؛ زخمی است که فردا نیز با جامعه خواهد ماند. نسلی که با ترس بزرگ شود، آن ترس را سال‌ها بعد هم با خود حمل خواهد کرد و در روابط، در سیاست، و در فرهنگ بازتولید خواهد کرد.

هر بمبی که فرود می‌آید، فقط ساختمانی را ویران نمی‌کند؛ بخشی از کودکی یک کودک را هم ویران می‌کند. هر روز ادامه این جنگ یعنی کودکانی بیشتر که با ترس می‌خوابند، با اضطراب بیدار می‌شوند، و زودتر از آنچه باید با رنج آشنا می‌شوند. صدای آن‌ها که در میناب، در جنوب لبنان، در شهرهای ایران و در اسرائیل زیر سایه موشک‌ها بزرگ می‌شوند، بلندترین محکومیت این جنگ است؛ محکومیتی که هیچ توجیه سیاسی یا ایدئولوژیکی نمی‌تواند آن را کم رنگ کند.

مارس ۲۴، ۲۰۲۶

جنگی در مسیر پایان،
رژیم در مسیر ضعف

صرف نظر از اظهارات متناقض دونالد ترامپ، تکذیب‌های مکرر جمهوری اسلامی، و فضای سنگین تبلیغات جنگی، مجموعه‌ای از شواهد عینی نشان می‌دهد که جنگ جاری میان آمریکا و اسرائیل از یک سو و جمهوری اسلامی ایران از سوی دیگر، ظرفیت چندانی برای تبدیل شدن به یک جنگ درازمدت و فرسایشی ندارد. به نظر می‌رسد این جنگ به مرحله‌ای رسیده است که هر دو طرف، با وجود اهداف متفاوت، می‌توانند در آستانه پایان دادن به آن قرار گیرند؛ پایانی که در آن هر کدام خواهند کوشید روایت خود از «پیروزی» را به افکار عمومی تحمیل کنند.

از نظر نظامی، آمریکا و اسرائیل آشکارا دست بالا را داشته‌اند. برتری تکنولوژیک، قدرت تهاجمی، توان اطلاعاتی و ظرفیت ضربه‌زدن از راه دور، کفه توازن نظامی را به سود آنان سنگین کرده است. در چنین وضعی، آن‌ها می‌توانند مدعی شوند که توانسته‌اند هزینه سنگینی بر جمهوری اسلامی تحمیل کنند، توان تعرضی خود را به نمایش بگذارند و طرف مقابل را به عقب‌نشینی وادارند. در مقابل، جمهوری اسلامی نیز اگر بتواند از این مرحله عبور کند و ساختار قدرت خود را حفظ نماید، خواهد کوشید بقای خود را به عنوان نشانه «پیروزی» معرفی کند. برای رژیم‌هایی که با بحران‌های عمیق داخلی و منطقه‌ای روبه‌روست، صرف زنده ماندن و فرونپاشیدن، خود به ابزار تبلیغاتی مهمی بدل خواهد شد.

در سطح دیپلماتیک نیز نشانه‌هایی از تمایل به مهار و توقف جنگ دیده می‌شود. بنا بر گزارش‌های موجود، کشورهای چون پاکستان، ترکیه و مصر پیشنهادهایی برای کمک به روند کاهش

تنش ارائه داده‌اند، هرچند هنوز روشن نیست که آیا یک میانجی فعال و مورد قبول طرفین توانسته وارد روند عملی مذاکره شود یا نه.

آمریکا نیز دلایل روشنی برای پایان دادن به این جنگ دارد. این دلایل فقط نظامی یا سیاسی نیستند، بلکه بُعد اقتصادی آن بسیار مهم است. ادامه جنگ می‌تواند بازار نفت و انرژی را بیش از پیش متلاطم کند، فشارهای جدیدی بر اقتصاد جهانی وارد آورد و هزینه‌های مستقیم و غیرمستقیم سنگینی برای آمریکا و متحدانش ایجاد کند. از این‌رو واشنگتن به دنبال آن است که در عین حفظ اقتدار بین‌المللی خود، راهی برای پایان دادن به جنگ پیدا کند؛ راهی که در آن نه چهره شکست‌خورده به خود بگیرد و نه در باتلاق یک رویارویی طولانی فرو رود.

در سوی دیگر، جمهوری اسلامی نیز به خوبی بر محدودیت‌ها و نقاط ضعف خود واقف است؛ محدودیت‌هایی که هر روز آشکارتر می‌شوند. این رژیم نه توان اقتصادی لازم برای تحمل یک جنگ فرسایشی طولانی را دارد، نه از انسجام سیاسی کافی برخوردار است، و نه مهم‌تر از همه، از پشتوانه گسترده مردمی برخوردار است. اگر مردم در این شرایط به خیابان نمی‌آیند، این الزاماً به معنای حمایت آن‌ها از جمهوری اسلامی نیست. بخشی بزرگی از جامعه، هم از جنگ بیزار است و هم از رژیم. سکوت اجباری یا انفعال ناشی از ترس، نباید به حساب مشروعیت سیاسی حکومت گذاشته شود. همین واقعیت یکی از عوامل مهمی است که توان ادامه دادن جنگ را برای جمهوری اسلامی محدود می‌کند.

بر پایه داده‌های موجود، دست‌کم سه سناریو برای مرحله بعدی قابل تصور است.

«سناریوی نخست»، چهره‌های جدیدی در رهبری جمهوری اسلامی به جامعه معرفی شوند که ظرفیت‌های بیشتری برای مصالحه با آمریکا داشته باشند. دستگاه رهبری جدید جمهوری اسلامی به عنوان طرف رسمی مذاکره به رسمیت شناخته شود و روندی برای گفت‌وگوی مستقیم شکل بگیرد. لازمه به نتیجه رسیدن آن دادن امتیازات چشمگیر از جانب جمهوری اسلامی به آمریکا خواهد بود.

«سناریوی دوم» آن است که آتش سلاح‌ها عملاً خاموش شود، بی‌آنکه آتش‌بس رسمی و روشنی اعلام شده باشد یا بده‌وبستان مشخصی علناً صورت گرفته باشد. در چنین حالتی، بخش مهمی از خواسته‌های آمریکا و اسرائیل ممکن است در عمل تحقق یافته باشد، اما طرفین از اعلام صریح آن خودداری کنند. نتیجه، وضعیتی شبیه «نه جنگ، نه صلح» خواهد بود؛ وضعیتی که در آن بازار نفت، انرژی و بورس تا حدی ثبات می‌گیرد و تنش از سطح انفجاری به سطح کنترل‌شده منتقل می‌شود.

«سناریوی سوم» شاید محتمل‌تر باشد: به جمهوری اسلامی فرصت داده شود تا عقب‌نشینی خود را در قالب توافق‌های پشت‌پرده و به اصطلاح «آبروم‌دانه» پیش ببرد. در مقابل، برخی مطالبات رژیم - از جمله کاهش فشار محاصره اقتصادی و آزادسازی بخشی از پول‌های بلوکه‌شده ایران - در یک روند مرحله‌بندی‌شده و تدریجی تحقق یابد.

اما مستقل از اینکه کدام‌یک از این سناریوها تحقق یابد، یک نکته روشن است: پس از خاموش شدن آتش سلاح‌ها، جمهوری

اسلامی دیگر همان رژیم پیش از جنگ نخواهد بود. چه سیاستی تندروانه‌تر در پیش گیرد و چه بکوشد با ظاهری میانه‌روتر بحران را مدیریت کند، در هر دو حال رژیمی ضعیف‌تر از یک سال گذشته و بسیار ضعیف‌تر از پیش از جنگ اخیر خواهد بود. این ضعف فقط نظامی نیست؛ ضعف در مشروعیت، در انسجام، در ظرفیت کنترل جامعه و در توان تحمیل نظم پیشین است.

در چنین شرایطی، جنبش‌های اجتماعی که اکنون همچون آتش زیر خاکستر باقی مانده‌اند، بار دیگر مجال بروز پیدا خواهند کرد. جامعه‌ای که زیر فشار جنگ، بحران اقتصادی، سرکوب و بی‌افقی سیاسی قرار گرفته، پس از پایان درگیری نظامی به سرعت به سوی طرح مطالبات انباشته شده خود حرکت خواهد کرد. این جنبش‌ها به سمت متشکل شدن پیش می‌روند و میدان برای آن نیروی اپوزیسیونی باز می‌شود که بتواند با آن‌ها پیوند برقرار کند، در میان آن‌ها مقبولیت اجتماعی به دست آورد و خود را به عنوان بدیلی مردمی و از پایین مطرح سازد. تفاوت شرایط جدید با گذشته در این است که این بار، به دلیل فرسایش شدید جمهوری اسلامی، روند شکل‌گیری دگرگونی‌های اجتماعی و سربرآوردن یک آلترناتیو مردمی می‌تواند بسیار سریع‌تر از گذشته پیش برود.

جنگ جاری، به احتمال زیاد، در همین مرحله متوقف خواهد شد. اما پایان جنگ، پایان بحران نخواهد بود؛ بلکه آغاز مرحله‌ای تازه از کشمکش سیاسی و اجتماعی در ایران است. مرحله‌ای که در آن ضعف جمهوری اسلامی آشکارتر، جامعه بی‌قرارتر، و امکان دگرگونی از پایین واقعی‌تر از هر زمان دیگر خواهد بود.

مارس ۲۵، ۲۰۲۶

**چرا این جنگ می‌تواند به بقای جمهوری
اسلامی کمک کند؟**

در نگاه اول، ممکن است شکست نظامی جمهوری اسلامی در جنگ با آمریکا و اسرائیل به عنوان آغاز پایان این رژیم دیده شود. اما این برداشت، سطحی و گمراه کننده است. شکست نظامی، به خودی خود، به معنای فروپاشی سیاسی نیست. هر رژیمی که در جنگ ضربه می خورد، الزاماً از درون هم فرو نمی ریزد. این حقیقت در مورد جمهوری اسلامی اهمیتی دوچندان دارد.

جمهوری اسلامی فقط یک ماشین نظامی نیست که با شکست در میدان جنگ از کار بیفتد. این رژیم بر مجموعه ای از پایه های به هم پیوسته ایدئولوژی دینی، دستگاه سرکوب داخلی، شبکه های اقتصادی و یک پایگاه اجتماعی محدود اما هنوز موجود استوار است که نظامی گری فقط یکی از این ستون هاست.

نخست، ایدئولوژی دینی. جمهوری اسلامی مشروعیت خود را نه از رضایت مردم می گیرد، نه از رفاه عمومی و نه حتی از پیروزی نظامی. مشروعیت این رژیم از «ولایت فقیه» و کل دستگاه مذهبی - ایدئولوژیکی می آید که دهه ها برای بازتولید اطاعت، تقدیس قدرت و تسلیم اجتماعی کار کرده است. برای چنین رژیمی، شکست در جنگ لزوماً شکست سیاسی نیست. برعکس، می تواند آن را به زبان «مظلومیت» و «امتحان الهی» بازنویسی کند و بخشی از بدنه وفادار خود را همچنان پشت سر خویش نگه دارد.

دوم، دستگاه سرکوب داخلی. ستون اصلی بقای جمهوری اسلامی سپاه، بسیج، نهادهای امنیتی، اطلاعاتی، قضایی و تمام سازوکارهای ارعاب و کنترل اجتماعی، مستقل از جنگ خارجی عمل می کنند. حتی اگر رژیم در برابر حمله خارجی تضعیف شود،

تا وقتی این ماشین سرکوب سالم مانده باشد، همچنان قادر است اعتراض را خفه کند، فعالان را زندانی کند، جامعه را مرعوب نگه دارد و مانع شکل‌گیری سازمان‌یابی سیاسی شود.

سوم، ساختار اقتصادی قدرت. جمهوری اسلامی فقط یک حکومت نیست؛ یک طبقه حاکم سازمان‌یافته است. سپاه و نهادهای وابسته به آن بر بخش بزرگی از اقتصاد چنگ انداخته‌اند. از نفت و گاز و ساخت‌وساز تا تجارت، قاچاق، بانک و شبکه‌های مالی در کنترل سپاه پاسداران قرار دارند. این سلطه اقتصادی فقط به معنی انباشت ثروت نیست. به رژیم امکان می‌دهد وفاداری بخرد، امتیاز پخش کند، شبکه‌های رانتی بسازد و یک لایه اجتماعی - اداری وابسته به خود را در سراسر بوروکراسی دولتی بازتولید کند.

چهارم، پایگاه اجتماعی. این پایگاه قطعاً فرسوده شده و به‌شدت کوچک‌تر از گذشته است، اما هنوز به‌طور کامل فرو نریخته است. جمهوری اسلامی هنوز در میان بخشی از نیروهای سنتی، دستگاه بوروکراسی، بدنه‌های مذهبی و نیروهای سرکوب، تکیه‌گاه دارد. این پشتیبانی اکثریت جامعه نیست. اما دیکتاتوری برای بقا به اکثریت نیاز ندارد. اقلیتی مسلح، سازمان‌یافته و برخوردار از منابع مادی، اگر در برابر اکثریتی ناراضی اما پراکنده قرار گیرد، می‌تواند همچنان حکومت کند.

از همین رو باید میان شکست نظامی و شکست سیاسی - اجتماعی فرق گذاشت. رژیمی که مشروعیتش را از دین می‌گیرد و ماشین سرکوبش هنوز فعال است، می‌تواند از یک شکست نظامی عبور کند. گاه حتی شکست در جنگ به انسجام بیشتر درون بلوک قدرت منجر می‌شود. زیرا جناح‌های مختلف حاکمیت، در لحظه

خطر، دعوای درونی خود را کنار می‌گذارند و حول محور «حفظ نظام» متحد می‌شوند.

تجربه تاریخی خود جمهوری اسلامی گواه این واقعیت است. جنگ هشت‌ساله با عراق بدون پیروزی قطعی پایان یافت. نه «فتح قدس از راه کربلا»ی در کار بود و نه دستاوردی تعیین‌کننده. اما آیا این شکست نسبی به تضعیف نهایی رژیم انجامید؟ نه. برعکس، جمهوری اسلامی از دل همان جنگ سرکوب را تعمیق کرد، مخالفان را حذف کرد، فضای امنیتی را تثبیت کرد و جامعه را بیش از پیش زیر سلطه برد. بنابراین، شکست یا عقب‌نشینی نظامی در جنگ جاری نیز الزاماً به سقوط رژیم منجر نمی‌شود. تا زمانی که توازن قوا در داخل جامعه به زیان جمهوری اسلامی تغییر نکرده باشد، این حکومت می‌تواند با وجود ضربات نظامی، همچنان بر سر کار بماند.

تجربه تاریخی همچنین نشان می‌دهد که رژیم‌های ضد مردمی معمولاً از بیرون سرنگون نمی‌شوند، بلکه از درون فرومی‌پاشند. حمله خارجی ممکن است آن‌ها را تضعیف کند، اما به‌ندرت یک بدیل مردمی و پایدار می‌سازد. لحظه تعیین‌کننده زمانی فرا می‌رسد که حاکمان دیگر نتوانند به شیوه پیشین حکومت کنند و مردم دیگر نخواهند به شیوه پیشین زندگی کنند. در چنین روندی، شرایط انقلابی شکل می‌گیرد. و تنها در چنین شرایطی، با شتاب گرفتن رویدادها و با سازمان‌یابی نیروهای اجتماعی معترض، یک آلترناتیو واقعی در متن جامعه سر برمی‌آورد.

در غیاب چنین شرایطی، حتی سنگین‌ترین حملات خارجی هم فقط می‌توانند رژیم را زخمی کنند، نه لزوماً سرنگون سازد. اگر دولت هنوز ابزار سرکوب، منابع مالی و حدی از انسجام درونی

را در اختیار داشته باشد، می‌تواند بحران را مدیریت کند، از آن عبور کند و حتی خود را بازسازی کند. جمهوری اسلامی امروز دقیقاً در چنین موقعیتی ایستاده است. ضعیف‌تر شده، ضربه خورده، اما هنوز از درون نپاشیده است.

اما مسئله فقط این نیست. جنگ آمریکا و اسرائیل حتی می‌تواند فعالانه به بقای رژیم کمک کند. چرا؟ چون جمهوری اسلامی از تهدید خارجی تغذیه می‌کند. جنگ، برای این رژیم، فقط خطر نیست؛ فرصت هم هست. فرصت برای تشدید سرکوب. فرصت برای بستن فضا. فرصت برای خاموش کردن هر صدای مخالف با انگ «همکاری با دشمن». فرصت برای بسیج نیروهای مردد در درون نظام. فرصت بستن راه سوم، با تحمیل این دوگانه مسموم به جامعه: یا با ما، یا با دشمن خارجی. از این‌رو، امید بستن به آمریکا و اسرائیل برای سرنگونی جمهوری اسلامی، نه فقط یک خطای سیاسی، بلکه یک توهم خطرناک است. این دو دولت نه حامل آزادی مردم ایران‌اند و نه دغدغه‌ای برای رهایی کارگران، زنان، زحمتکشان و فرودستان دارند. پروژه آن‌ها، اگر از فشار و حمله فراتر برود، نه ساختن یک آلترناتیو مردمی، بلکه تحمیل نظمی وابسته و مطلوب منافع خودشان است.

اما واقعیت این است که آمریکا و اسرائیل فقط با تکرار سناریویی شبیه عراق در سال ۲۰۰۳؛ یعنی تصرف تهران می‌توانند آلترناتیو مطلوب خود را در ایران مستقر کنند. روشن است که چنین سناریویی نه رهایی مردم، بلکه فاجعه‌ای عظیم برای جامعه ایران به بار خواهد آورد.

راه واقعی سرنگونی جمهوری اسلامی از بمباران و مداخله خارجی نمی‌گذرد. از سازمان‌یابی از پایین می‌گذرد. از

پیوند جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش جوانان، معلمان، بازنشستگان، بیکاران و همه نیروهای آزادی‌خواه و برابری‌طلب می‌گذرد. فقط یک آلترناتیو مردمی، مستقل، ضد سرمایه‌داری و متکی به نیروی توده‌هاست که می‌تواند هم جمهوری اسلامی را به زیر بکشد و هم امکان ساختن جامعه‌ای آزاد، برابر و مرفه و در امنیت و آسایش را فراهم کند.

مارس ۲۶، ۲۰۲۶

**جنگی که برای بازار سود است و
برای مردم ایران ویرانی**

جنگ آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی در چهارمین هفته خود، دیگر صرفاً یک رویارویی نظامی نیست. دامنه حملات از مراکز و اهداف نظامی فراتر رفته و به زیرساخت‌های اقتصادی، خدماتی و حیاتی جامعه کشیده شده است. انرژی، حمل‌ونقل، ارتباطات، تاسیسات عمومی و آنچه مستقیماً با زندگی روزمره مردم گره خورده است، در امان نیستند. در همان حال، جنگ فقط در آسمان و زمین ایران جریان ندارد؛ همزمان در اتاق‌های معاملات، بازارهای نفت، بورس‌ها، شرکت‌های تسلیحاتی و مراکز مالی جهان نیز در جریان است. اگر جنگ برای مردم ایران، یعنی مرگ، آوارگی و ویرانی؛ برای بخش‌هایی از سرمایه بزرگ جهانی و برخی دولت‌ها، جنگ به یک فرصت سودآور بدل شده است.

یکی از مهم‌ترین ابعاد این جنگ، پیوند مستقیم آن با بازارهای مالی است. جنگ امروز تنها با موشک، پهپاد و بمب پیش نمی‌رود؛ با خبر، شایعه، تهدید، تعویق، اولتیماتوم و بازی با انتظارات بازار هم پیش می‌رود. اعلام ناگهانی یک حمله یا تعویق آن، به‌ویژه وقتی از سوی چهره‌ای مانند ترامپ مطرح شود، می‌تواند ظرف چند دقیقه بازار نفت را بالا و پایین کند، شاخص‌های بورس را جابه‌جا کند و برای کسانی که به مراکز قدرت نزدیک‌اند یا از سازوکار این نوسانات بهره می‌برند، سودهای کلان به همراه داشته باشد. حتی وقتی بخشی از این مواضع بلوف سیاسی باشد، باز هم اثر واقعی خود را بر بازار می‌گذارد. روزی نیست ترامپ رئیس‌جمهور آمریکا یک مورد آنرا آزمایش نکند. اینجاست که جنگ به ابزاری برای مدیریت منافع سرمایه‌گذاران و انتقال ثروت بدل می‌شود.

در این میان، شرکت‌های بزرگ نفتی، صنایع نظامی، بنگاه‌های مالی و پیمانکاران امنیتی از مهم‌ترین ذی‌نفعان تداوم بحران‌اند.

هرچه تنش بیشتر شود، قیمت انرژی بی‌ثبات‌تر می‌شود و امکان سوداگری و سفته‌بازی افزایش می‌یابد. هرچه جنگ طولانی‌تر شود، بازار تسلیحات گرم‌تر می‌شود، سفارش‌های جدید صادر می‌گردد، قراردادهای بازسازی آینده بسته می‌شود و قدرت چانه‌زنی شرکت‌های بزرگ در برابر دولت‌ها بیشتر می‌شود. در این منطق، انسان‌ها دیده نمی‌شوند؛ آنچه دیده می‌شود شاخص قیمت نفت، ارزش سهام، مسیر کریدورهای انرژی و موقعیت استراتژیک دولت‌هاست.

اما آن‌سوی این سودآوری، چهره واقعی جنگ مردم ایران قرار دارند. هزینه این بازی کثیف را نه سرمایه‌داران جهانی می‌پردازند، نه اتاق‌های فکر نظامی، نه سیاستمدارانی که از دور فرمان می‌دهند. هزینه را کارگر، پرستار، معلم، راننده، کودک، سالمند، زن سرپرست خانوار، بیمار و بیکار می‌پردازد. جنگ یعنی جان‌هایی که از دست می‌رود؛ خانه‌هایی که ویران می‌شود؛ مردمی که ناچار به ترک محل زندگی خود می‌شوند؛ بیمارستان‌هایی که زیر فشار کمبود و تخریب از کار می‌افتند؛ شبکه‌های آب و برق و خدماتی که مختل می‌شود؛ هوایی که آلوده‌تر می‌شود؛ و کودکانی که به جای امنیت، هر روز با صدای انفجار، ترس و مرگ بیدار می‌شوند.

تنها پس این جنگ ضد‌مردمی است که افق جدیدی بر روی این جامعه گشوده می‌شود. پس از پایان این جنگ، جامعه ایران وارد مرحله‌ای تازه خواهد شد؛ مرحله‌ای که در آن بحران اقتصادی، شکاف‌های اجتماعی، نارضایتی گسترده و تجربه مستقیم رنج جمعی، زمینه‌های نوینی برای تحرک اجتماعی ایجاد می‌کند. در چنین شرایطی، جنبش‌های پیشرو اجتماعی با نیروی بیشتری سربر می‌آورند. جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش معلمان، جنبش انقلابی مردم کردستان، جنبش بازنشستگان، جوانان بیکار و همه اقشار

ستمیدیده و محروم که هم‌زمان بار استبداد داخلی و تهاجم خارجی را بر دوش کشیده‌اند تحرک جدیدی پیدا می‌کنند.

دقیقاً از دل همین شرایط است که امکان گسترش افق‌های مترقی و چپ پدید می‌آید. وقتی اکثریت مردم با گوشت و پوست خود تجربه می‌کنند که جنگ برای سرمایه‌داران و دولت‌ها سود و برای آنان گرسنگی و مرگ می‌آورد، زمینه اجتماعی برای رشد نقدهای رادیکال به سرمایه‌داری جنگی، نظامی‌گری، سودجویی مالی و سرکوب داخلی بیشتر می‌شود. این بستر می‌تواند به تقویت گفتمان‌های برابری‌خواه، عدالت‌طلب و سوسیالیستی بینجامد؛ گفتمانی که بر بازسازی جامعه بر پایه نیاز انسان، نه سود بازار، شکل می‌گیرد.

آینده ایران را مردمی تعیین می‌کنند که از زیر آوار جنگ، فقر و استبداد سر برمی‌آورند. اگر این تجربه تلخ به آگاهی سازمان‌یافته اجتماعی تبدیل شود، اگر رنج مشترک به همبستگی طبقاتی و اجتماعی راه ببرد، آن‌گاه پس از جنگ می‌توان شاهد فاز تازه‌ای از مبارزه برای آزادی، برابری و زندگی بهتر بود. این تنها پاسخ انسانی و مترقی به جنگی است که برای قدرتمندان سود است و برای مردم ایران، مرگ و ویرانی است.

مارس ۲۸، ۲۰۲۶

**اطلاعیه کمیته مرکزی کومه‌له در محکومیت
تداوم حملات جمهوری اسلامی و نیروهای
نیابتی آن به اقلیم کردستان**

جنگ ضد مردمی آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی اکنون وارد پنجمین هفته خود شده است. در این میان، بار دیگر مردم و مناطق غیرنظامی، قربانیان اصلی این جنگ و سیاست‌های جنایتکارانه طرفین شده‌اند. اقلیم کردستان در طول یک ماه گذشته به‌طور مداوم زیر آتش موشک‌ها و پهپادهای جمهوری اسلامی و نیروهای نیابتی آن، قرار داشته است

در شرایطی که رهبران اقلیم کردستان رسماً و به‌روشنی اعلام کرده‌اند که نمی‌خواهند بخشی از این جنگ باشند و بی‌طرفی خود را نیز اعلام کرده‌اند، تقریباً هیچ روزی بدون حمله موشکی و پهپادی به شهرها و مناطق مختلف اقلیم سپری نشده است. توجیه رسمی این حملات، وجود پایگاه‌های آمریکا در منطقه عنوان می‌شود، اما واقعیت روشن‌تر از آن است که این حملات مدت‌هاست از هر ادعای نظامی فراتر رفته و مستقیماً جان مردم، خانه‌ها و مراکز غیرنظامی را هدف قرار داده است.

تنها در روز شنبه، منزل شخصی رئیس حکومت اقلیم کردستان هدف حمله موشکی قرار گرفت. روز یک شنبه نیز یک منزل مسکونی در آبادی زرگویز همراه با چند نقطه دیگر در شهرهای سلیمانیه و هولیر مورد حمله قرار گرفتند. در همین هفته، محل اقامت گروهی از نیروهای حکومت اقلیم که در حال استراحت بودند آماج حمله قرار گرفت که در نتیجه آن ۶ تن جان باختند و بیش از ۳۰ نفر زخمی شدند. افزون بر این، اردوگاه‌های محل سکونت خانواده‌های کرد پناهنده در کردستان عراق نیز بارها هدف حملات موشکی و پهپادی قرار گرفته‌اند و شماری از ساکنان آن‌ها جانباخته یا زخمی شده‌اند. این در حالی است که رهبران اقلیم کردستان همچنین به‌صراحت اعلام کرده‌اند که قرار نیست از این منطقه حمله‌ای نظامی از سوی

نیروهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی صورت بگیرد. بنابراین، ادامه این حملات نه دفاعی است، نه قابل توجیه اند.

ما این حملات را، چه مستقیماً از سوی جمهوری اسلامی انجام شده باشد و چه به دست نیروهای نیابتی آن جنایتی آشکار می دانیم؛ و با شدیدترین لحن آن را محکوم می کنیم.

مسئولیت کامل جان باختن و زخمی شدن شهروندان، ویرانی خانه ها، ناامن کردن زندگی مردم و گسترش دامنه جنگ به اقلیم کردستان، مستقیماً بر عهده جمهوری اسلامی و نیروهای وابسته به آن است. هدف قرار دادن منازل مسکونی، محل استراحت نیروهای حکومت اقلیم، اردوگاه های پناهندگان و مناطق شهری، چیزی جز تعرضی آشکار به جان و امنیت مردم نیست.

ما ضمن اعلام همبستگی با مردم اقلیم کردستان، خانواده های جان باختگان، مجروحان و همه کسانی که در اثر این حملات آسیب دیده اند، خواهان توقف فوری این حملات هستیم و تأکید می کنیم که مردم کردستان نباید بهای جنگ ها، رقابت ها و ماجراجویی های دولت ها و نیروهای ارتجاعی را بپردازند.

اقلیم کردستان نباید به میدان تسویه حساب جمهوری اسلامی، آمریکا، اسرائیل و نیروهای نیابتی تبدیل شود.

مردم منطقه بیش از این نباید قربانی جنگی شوند که هیچ نفعی برای آنان ندارد و از هر دو سو علیه زندگی و امنیت مردم عمل می کند.

کمیته مرکزی کومه له

(سازمان کردستان حزب کمونیست ایران)

نهم فروردین ۱۴۰۵

قطع اینترنت در ایران،
جنگی علیه مردم

از زمان آغاز جنگ در ۹ اسفند گذشته، جمهوری اسلامی بار دیگر به یکی از آشناترین ابزارهای سرکوب و کنترل یعنی قطع سراسری اینترنت متوسل شده است. بنا بر گزارش نت‌بلاکس، این قطع ارتباط اکنون وارد روز سی‌ام شده و برای پنجمین هفته متوالی ادامه دارد؛ وضعیتی که آن را به طولانی‌ترین قطعی ثبت‌شده اینترنت از زمان پیدایش این تکنولوژی ۱ در ایران تبدیل کرده است. بر اساس همین داده‌ها، اتصال اینترنت در مقاطعی به حدود یک درصد سطح معمول کاهش یافته و نزدیک به ۹۰ میلیون نفر تحت تأثیر قرار گرفته‌اند.

در نگاه اول، شاید قطع اینترنت مسئله‌ای عمومی به نظر برسد که همه را به یک اندازه درگیر می‌کند. اما در واقعیت، مانند بسیاری از بحران‌های دیگر، این فشار بیش از همه بر دوش اقشار پایین جامعه می‌افتد. طبقات مرفه‌تر، هرچند با دشواری، راه‌هایی برای دور زدن محدودیت‌ها، خرید ابزارهای گران‌تر یا دسترسی به شبکه‌های خاص پیدا می‌کنند. اما برای کارگر روزمزد، فروشنده خرد، راننده، دانشجو یا خانواده‌ای که زندگی‌اش بر لبه فقر می‌گذرد، چنین امکاناتی در دسترس نیست.

وزیر ارتباطات جمهوری اسلامی خود اعتراف کرده که این قطعی روزانه ۳۵.۷ میلیون دلار به اقتصاد کشور خسارت وارد می‌کند. فروش آنلاین ۸۰ درصد کاهش یافته، شاخص بورس تهران ۴۵۰ هزار واحد افت کرده و حجم نقل و انتقال‌های مالی حدود ۱۸۵ میلیون مورد کاهش یافته است. اما واقعیت این است که این زیان‌ها در نهایت از جیب همان مردمی پرداخت می‌شود که کمترین سهم را از ثروت و قدرت دارند. وقتی فروش آنلاین سقوط می‌کند، فقط شرکت‌های بزرگ آسیب نمی‌بینند؛ هزاران دستفروش اینترنتی، خیاط خانگی،

مغازه‌دار کوچک، پیک، راننده و کارگر خدماتی نیز منبع درآمدشان را از دست می‌دهند.

برای بسیاری از خانواده‌های کم‌درآمد، اینترنت دیگر یک کالای لوکس نیست؛ وسیله کار، ارتباط، آموزش، پیگیری درمان، دریافت پول و حتی زنده ماندن است. در شرایط جنگی، این نقش حیاتی‌تر هم می‌شود. تیم‌های درمانی برای هماهنگی انتقال مجروحان، خانواده‌ها برای یافتن عزیزان، و مردم برای اطلاع از خطرات اطراف خود به ارتباط سریع نیاز دارند. وقتی این جریان قطع می‌شود، امداد رسانی هم فلج می‌شود. در چنین وضعیتی، مردم در میان اضطراب، شایعه و بی‌خبری رها می‌شوند.

یکی از سنگین‌ترین پیامدهای این وضعیت، فشار روانی گسترده‌ای است که بر مردم تحمیل می‌شود. نبود ارتباط با خانواده و بستگانی که بر اثر جنگ از هم پراکنده شده‌اند، بی‌اطلاعی از وضعیت شهرها و محله‌ها، و ناتوانی در دسترسی به اخبار مستقل، زندگی را به شکنجه‌ای خاموش تبدیل می‌کند. برای مادری که از فرزندش در شهر دیگر بی‌خبر است، این بی‌خبری گاه از خود حادثه نیز دردناک‌تر است. قطع اینترنت همچنین ابزاری برای پنهان کردن واقعیت است. وقتی مردم نتوانند تصویر، ویدئو یا روایت خود را به بیرون منتقل کنند، روایت رسمی و دولتی دست بالا را پیدا می‌کند. در چنین شرایطی، جنایت‌ها، ویرانی‌ها در تاریکی می‌مانند. سانسور فقط خاموش کردن صدا نیست؛ حذف شاهدان است. این وضعیت، به‌ویژه در زمان جنگ، به معنای محروم کردن مردم از حق دانستن و محروم کردن قربانیان از حق دیده شدن است.

از سوی دیگر، حکومت با محدود کردن دسترسی آزاد، مردم را به سمت بازار سیاه اینترنت رانده است. با راه‌اندازی اینترنت داخلی،

فروش پروکسی‌های محدود، گران و بسیار کند در داخل کشور رواج یافته است. حتی تلاش برای استفاده از استارلینک نیز با خطر همراه است؛ هم به‌خاطر ردیابی و ضبط تجهیزات، و هم به‌خاطر راه‌اندازی ابزارهای جعلی و امنیتی برای شناسایی کاربران. در نتیجه، باز هم این فرودستان‌اند که یا از دسترسی کامل محروم می‌شوند یا ناچارند با هزینه‌ای سنگین و ریسک بالا، حداقلی از ارتباط را بخرند.

به همین دلیل، قطع اینترنت در شرایط جنگی باید به‌عنوان یک بحران انسانی و یک نقض آشکار حقوق اولیه مردم شناخته شود. این اقدام حق ارتباط، حق دسترسی به اطلاعات، حق امنیت، حق کار و حتی حق حیات را زیر پا می‌گذارد. اما در دل همین تاریکی، یک ضرورت دیگر نیز برجسته می‌شود و آنهم همبستگی اجتماعی است. وقتی حکومت مردم را در بی‌خبری و انزوا رها می‌کند، تنها چیزی که می‌تواند بخشی از این فشار را کاهش دهد، شبکه‌های همیاری و اعتماد میان خود مردم است. در محله‌ها، خانواده‌ها، جمع‌های رفیقانه و همسایگی، باید راه‌های جایگزین برای خبررسانی، مراقبت و حمایت از یکدیگر تقویت شود. سر زدن به سالمندان، پیگیری وضعیت خانواده‌های تنها، انتقال خبرهای موثق به‌صورت حضوری، تقسیم امکانات ارتباطی محدود، و کمک به کسانی که منبع درآمدشان قطع شده، همه شکل‌هایی از مقاومت انسانی در برابر سیاست تحمیل انزوا به مردم است.

همبستگی، در چنین وضعیتی، شرط دوام آوردن است. مردم شاید نتوانند به‌تنهایی دیوار سانسور را بشکنند، اما می‌توانند نگذارند هر فرد در تنهایی خود با این شرایط دست و پنجه نرم کند. هر نشانه‌ای از همراهی، هر شبکه کوچک اعتماد، و هر اقدام جمعی برای کاهش فشار بر ضعیف‌ترین‌ها، شکلی از مقاومت است و معنایی سیاسی و انسانی دارد.

جنگ ، ویرانی اجتماعی و بن بست
تغییر رژیم از آسمان

تداوم جنگ میان آمریکا، اسرائیل و ایران، بیش از هر زمان دیگری ماهیت واقعی این رویارویی را آشکار کرده است. این جنگ دیگر صرفاً تقابل میان ارتش‌ها، پایگاه‌ها و فرماندهی‌های نظامی نیست، بلکه به‌طور فزاینده‌ای به جنگ علیه زیرساخت‌های حیات اجتماعی بدل شده است. آنچه امروز آماج بمباران قرار می‌گیرد فقط مراکز نظامی نیست، بلکه نیروگاه‌های برق، دانشگاه‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها، شبکه‌های خدماتی و منازل مسکونی است. یعنی همان شریان‌هایی که زندگی روزمره مردم بر آن‌ها استوار است. حمله به نیروگاه‌های برق به معنای فلج کردن بیمارستان‌ها، اختلال در تأمین آب و از کار افتادن شبکه‌های ضروری زندگی شهری است. بمباران مدارس و دانشگاه‌ها تعرض به آینده نسلی است که باید بار بازسازی جامعه را بر دوش بکشد. در این میان، خسارات زیست‌محیطی، آلودگی‌های ناشی از جنگ، آسیب به منابع آب و خاک، و همچنین آثار عمیق و ماندگار خشونت بر روان جمعی جامعه بویژه کودکان، ابعادی از فاجعه‌اند که معمولاً در هیاهوی گزارش‌های نظامی به حاشیه رانده می‌شوند.

این تصور که بمباران هوایی به‌تنهایی می‌تواند رژیم را سرنگون کند، غیر واقعی و غیر تاریخی است. تاریخ جنگ‌های معاصر بارها نشان داده است که قدرت هوایی، هرچند ابزار ویران‌سازی عظیمی در اختیار دولت‌ها قرار می‌دهد، اما به‌خودی‌خود قادر به ایجاد تغییر رژیم نیست. بمب و موشک می‌توانند مراکز فرماندهی، پایگاه‌ها، پل‌ها، پالایشگاه‌ها و نهادهای اداری را نابود کنند، اما نمی‌توانند سرزمین را اشغال کنند، خلأ قدرت را پُر کنند، یا نظامی سیاسی و اجتماعی تازه بنا نهند. «تغییر رژیم» در معنای واقعی آن، مستلزم حضور گسترده نیروی زمینی است؛ نیرویی که بتواند در میدان، کنترل سیاسی و اداری را به‌دست گیرد و نظم جدیدی را تحمیل یا تثبیت کند.

ما در نمونه‌هائی چون افغانستان عراق و لیبی در همین سه دهه اخیر شاهد بودیم که تغییر رژیمها صرفاً محصول بمباران نبودند. سقوط حکومت در این کشورها، تنها به واسطه حضور و پیشروی نیروهای زمینی محلی ممکن شد. افزون بر این، نتیجه نهایی نیز استقرار یک نظم دموکراتیک و باثبات نبود، بلکه گسترش آشوب، چندپارگی قدرت و چرخه‌ای تازه از خشونت بود. این تجربه به روشنی نشان می‌دهد که نابودی یک ساختار حکومتی الزاماً به پیدایش یک بدیل سیاسی پایدار و مشروع منتهی نمی‌شود.

در مورد ایران، سیر تحولات تا اینجا همین واقعیت را تأیید کرده است. حملات آمریکا و اسرائیل، اگرچه به کشته شدن شماری از رهبران رژیم، از جمله شخص خامنه‌ای، و وارد آمدن خسارات سنگین به ساختارهای حکومتی انجامیده، اما آنچه رخ نداده، فروپاشی سریع رژیم است. انتظاری که سلطنت طلبان و برخی محافل، توهم به آنرا دامن می‌زدند.

به همان اندازه، این انتظار نیز ساده لوحانه است که مردم در متن چنین جنگی به‌طور خودانگیخته به قیام سراسری دست بزنند. مردم بی‌سازمان، بی‌رهبری، بی‌سلاح و درگیر بقا، چگونه می‌توانند در میانه بمباران، هم از جان و خانواده خود محافظت کنند و هم یک ماشین سرکوب متمرکز و مسلح را سرنگون سازند؟ قیام اجتماعی نه صرفاً محصول خشم، بلکه حاصل آمادگی، سازمان‌یافتگی مدنی، وجود احزاب سیاسی با مقبولیت اجتماعی، افق مشترک و امکان عملی برپائی قیام توده‌ای است. در شرایط جنگی، بخش عظیمی از انرژی جامعه صرف حفظ بقا، یافتن پناه، دسترسی به دارو، غذا، آب و امنیت حداقلی می‌شود. در چنین وضعی، تقلیل مسئله به این پرسش ساده‌انگارانه که «چرا مردم قیام نمی‌کنند؟» چیزی جز نادیده گرفتن واقعیت مادی جنگ و وضعیت جامعه نیست.

در شرایط کنونی وظیفه عاجل نیروهای سیاسی و مدنی تمرکز بر متوقف کردن جنگ است. نخستین ضرورت، ایجاد فشار افکار عمومی جهانی برای ختم فوری جنگ است. این جنگ را باید به عنوان یک فاجعه انسانی، اجتماعی به مسئله‌ای در سطح افکار عمومی بین‌المللی بدل کرد. هر روز تداوم این وضعیت، به معنای انهدام بیشتر زیرساخت‌ها، و دشوارتر شدن هرگونه بازسازی سیاسی و اجتماعی در آینده است. در همین چهارچوب، افشای نقش سلطنت‌طلبان و دیگر نیروهای راست که بر مداخله خارجی و بمباران شرط بسته‌اند، اهمیتی اساسی دارد. اینان در عمل سخنگویان سیاسی و رسانه‌ای پروژه‌ای هستند که هزینه‌اش را کارگران و زحمتکشان و مردم ستمدیده با جان و زندگی خود می‌پردازند. هم‌زمان، یک وظیفه کاملاً عملی و فوری نیز پیش رو قرار دارد: سازمان دادن گروه‌های کمک محلی برای یاری رساندن به آسیب‌دیدگان جنگ. در موقعیتی که بیمارستان‌ها، خدمات عمومی و شبکه‌های امدادی تحت فشار شدید قرار گرفته‌اند، هر شکل از سازمان‌یابی برای رساندن دارو، غذا، حمایت روانی و رساندن امکانات اولیه به مردم، اهمیتی حیاتی دارد. مخالفت با جنگ فقط در سطح موضع‌گیری سیاسی معنا نمی‌یابد؛ در دفاع ملموس از زندگی مردم نیز متحقق می‌شود.

مخالفت با بمباران، به هیچ‌وجه به معنای تأیید جمهوری اسلامی نیست؛ همان‌گونه که نفی جمهوری اسلامی نیز نمی‌تواند مجوز بی‌تفاوتی نسبت به جنگ، ویرانی و کشتار باشد. این دو موضع نه در تضاد با یکدیگر، بلکه در امتداد یک منطق سیاسی و انسانی واحد قرار دارند: دفاع از جامعه در برابر استبداد داخلی و در برابر تجاوز و ویران‌سازی خارجی. اگر قرار است آینده‌ای آزاد و انسانی برای ایران متصور باشد، این آینده نه از آسمان بمب‌افکن‌ها، بلکه از دل سازمان‌یابی آگاهانه مردم، مقاومت اجتماعی و مبارزه‌ای مستقل از هر دو قطب ارتجاع داخلی و جنگ‌افروزی خارجی سر برخواهد آورد.

جامعه ایران در آستانه یک دوره گذار
پرمخاطره پس از جنگ

بیش از یک ماه از جنگ آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی ایران می‌گذرد؛ جنگی که صرف‌نظر از چگونگی پایان آن، از هم‌اکنون روشن کرده است که جامعه ایران نه فقط با یک بحران نظامی، بلکه با آستانه یک دگرگونی عمیق اجتماعی، اقتصادی و سیاسی روبه‌روست. در چنین وضعیتی، مسئله اصلی پس از پایان جنگ صرفاً خاموش‌شدن سلاح‌ها و توقف بمباران‌ها نخواهد بود. آنچه در مرکز توجه قرار می‌گیرد، ابعاد ویرانی، امکان یا امتناع از بازسازی، و سرنوشت حیات اجتماعی در کشوری است که زیرساخت‌های حیاتی، ظرفیت‌های تولیدی و شبکه‌های خدمات عمومی آن آسیب‌های جدی دیده‌اند.

جنگ‌ها هنگامی پایان می‌یابند که یا طرفین به شکلی از توافق برسند، یا فرسودگی نظامی و حکومتی جمهوری اسلامی عملاً ادامه رویارویی را ناممکن سازد. اما برای جامعه‌ای که در معرض تخریب گسترده قرار گرفته، پایان جنگ به خودی خود به معنای بازگشت به وضعیت عادی نیست. جامعه پس از جنگ، به‌ویژه در کشوری مانند ایران که پیش از این نیز با بحران‌های مزمن ساختاری دست‌به‌گریبان بوده، وارد مرحله‌ای می‌شود که در آن بازسازی، نه یک پروژه فنی صرف، بلکه مسئله‌ای تعیین‌کننده برای بقا، ثبات اجتماعی و آینده سیاسی خواهد بود.

اگر پس از پایان جنگ، محاصره اقتصادی ایران ادامه یابد و گشایشی در مناسبات بین‌المللی برای ورود سرمایه، فناوری، مواد اولیه و منابع لازم برای بازسازی پدید نیاید، خرابی‌های ناشی از جنگ نه ترمیم، بلکه به بخشی از ساختار عادی زندگی روزمره بدل خواهد شد. این وضعیت به معنای آن است که ویرانی از یک حادثه موقت به

یک وضعیت پایدار اجتماعی تبدیل می‌شود؛ وضعیتی که در آن مردم ناچارند در متن کمبود، فرسودگی و بی‌ثباتی زیست کنند.

پیامدهای چنین شرایطی کاملاً روشن است: فقر گسترده‌تر می‌شود، سطح زندگی باز هم سقوط می‌کند، خدمات عمومی بیش از پیش تضعیف می‌شوند، بیکاری تعمیق می‌یابد، زنجیره‌های تولید و توزیع دچار اختلال می‌گردند و نابرابری‌های اجتماعی شدت بیشتری پیدا می‌کنند. آنچه پیش‌تر نیز در اثر فساد نهادینه شده، تحریم، تورم مزمن، ناکارآمدی و سیاست‌های ضد مردمی جمهوری اسلامی بر جامعه تحمیل شده بود، پس از جنگ به سطحی حادث‌تر و ویرانگرتر ارتقا خواهد یافت.

جنگ، همچون همیشه، در زبان رسمی به نام دولت‌ها و قدرت‌ها ثبت می‌شود؛ اما در واقعیت، این مردم‌اند که بهای آن را با نان، جان، آینده و کرامت خویش می‌پردازند. افزایش گرسنگی، گسترش بی‌خانمانی، رشد آسیب‌های اجتماعی، مهاجرت، کار کودکان، ناامنی روانی و فرسایش پیوندهای اجتماعی، بخشی از چشم‌انداز محتمل جامعه پس از جنگ خواهد بود.

روشن است که بازسازی پس از جنگ، امری سریع، ساده و خودبه‌خودی نیست. آلمان پس از جنگ جهانی دوم تقریباً ویران شده بود و سال‌ها زمان برد تا بتواند به وضعیتی نسبتاً نرمال بازگردد. این در حالی بود که آن کشور در چارچوب طرح مارشال از سرمایه، فناوری و حمایت گسترده ایالات متحده برخوردار شد. حتی با وجود آن حجم عظیم از کمک و برنامه‌ریزی، بازسازی آلمان یک روند طولانی و پیچیده بود، نه یک ترمیم کوتاه‌مدت.

در مورد ایران، چشم‌انداز از این هم دشوارتر است. زیرا اگر کشور پس از پایان جنگ همچنان در محاصره و انزوای اقتصادی باقی

بماند، نه از سرمایه خارجی گسترده خبری خواهد بود، نه از انتقال فناوری، و نه از یک برنامه بازسازی با پشتوانه بین‌المللی. از این رو، مقایسه تاریخی به ما می‌گوید که جامعه ایران در صورت فقدان چنین امکاناتی، ممکن است وارد دوره‌ای طولانی از رکود، فرسایش و فقر مزمن شود.

نمونه نزدیک‌تر، جنگ هشت‌ساله ایران و عراق است. آن جنگ، با وجود تفاوت‌های بسیار با وضعیت کنونی، نشان داد که آثار اجتماعی و روانی جنگ می‌تواند دهه‌ها بر یک جامعه باقی بماند. اکنون نیز باید با واقع‌بینی پذیرفت که جنگ جاری، حتی اگر در سطح نظامی خاتمه یابد، آثار آن در سطوح عمیق‌تر اجتماعی و سیاسی ادامه خواهد یافت. اما این واقعیت به هیچ‌وجه به معنای ثبات یا تداوم بی‌چالش نظم سیاسی موجود نیست. برعکس، جامعه پس از جنگ به احتمال زیاد وارد یکی از ناپایدارترین ادوار حیات معاصر خود خواهد شد. دستگاه سیاسی‌ای که پیش از جنگ نیز با بحران، ناکارآمدی، فساد، ناتوانی در اداره اقتصاد و شکاف عمیق با جامعه روبه‌رو بود، پس از جنگ با مطالباتی مواجه خواهد شد که دیگر نمی‌توان آنها را با وعده‌های تکراری، زبان‌های پیشین یا سازوکارهای معمول سرکوب مهار کرد. پرسش نان، کار، سرپناه، درمان، آموزش، امنیت اجتماعی و بازسازی، به پرسش‌های فوری و انکارناپذیر جامعه بدل خواهد شد. جامعه‌ای که ویرانی را با گوشت و پوست خود لمس کرده، دیگر به‌سادگی تن به تبلیغات رسمی نخواهد داد. در چنین شرایطی، تضاد میان ناتوانی ساختاری حاکمیت و ضرورت‌های حیاتی جامعه، به یکی از کانون‌های اصلی بحران سیاسی تبدیل می‌شود. این همان شرایطی است که در آن بار دیگر پرونده قدرت سیاسی باز می‌شود. پایان جنگ، همزمان لحظه بازتعریف آرایش نیروهای سیاسی

نیز خواهد بود. در لحظات بحرانی تاریخ، شعارهای کلی و ادعاهای انتزاعی دیر یا زود جای خود را به داورهای عینی‌تر می‌دهند. جامعه به‌درستی خواهد پرسید: چه کسانی در متن جنگ، رنج مردم را دیدند و چه کسانی اسیر محاسبات قدرت، یا توهّمات سیاسی خود شدند؟ چه نیروهایی ادامهٔ جنگ و تعمیق ویرانی را پذیرفتند، و چه نیروهایی کوشیدند منافع اکثریت مردم و ضرورت نجات جامعه را در مرکز قرار دهند؟

از این منظر، پایان جنگ لحظهٔ آزمون اعتبار سیاسی است. جریان‌هایی که بدون کوچک‌ترین توجهی به پیامدهای انسانی و اجتماعی جنگ، از امتداد آن استقبال کرده‌اند یا در برابر ویرانی جامعه سکوت کرده‌اند، ناگزیر با فرسایش جایگاه و اعتبار خود روبه‌رو خواهند شد. در مقابل، نیروهایی که توانسته‌اند هم با جنگ و هم با نظم مولد جنگ مرزبندی کنند، و در عین حال مسئلهٔ نجات جامعه و بازسازی حیات اجتماعی را در کانون توجه قرار دهند، از امکان بیشتری برای اثرگذاری در دورهٔ پساجنگ برخوردار خواهند بود.

در این میان، مسئولیت نیروهای چپ و سوسیالیست اهمیتی ویژه دارد. اگر این نیروها بخواهند در دورهٔ گذار پیش‌رو نقشی واقعی ایفا کنند، چاره‌ای جز آن ندارند که از محدودنگری‌های فرقه‌ای، و پناه‌بردن به فرمول‌های ذهنی منجمد فراتر روند. اکنون زمان آن نیست که سیاست‌رهایی‌بخش صرفاً در قالب ارجاع صوری به مفاهیم بزرگ بازتولید شود؛ اکنون زمان تحلیل مشخص از شرایط مشخص است.

چپ، اگر بخواهد به نیرویی مؤثر بدل شود، باید بتواند میان افق تاریخی سوسیالیسم و ضرورت‌های فوری بازسازی اجتماعی پیوند برقرار کند. مسئلهٔ امروز جامعه، در گام نخست، بازتولید امکان

زندگی است. جامعه‌ای که با ویرانی، بیکاری، کمبود، گرسنگی، ناامنی و فروپاشی خدمات عمومی دست‌به‌گریبان است، پیش از هر چیز نیازمند پاسخی روشن به مسئله بقا و کرامت انسانی است. هر نیرویی که این واقعیت را درنیابد، حتی اگر رادیکال‌ترین واژگان را به کار گیرد، از جامعه فاصله خواهد گرفت.

از این‌رو، وظیفه عاجل نیروهای مترقی آن است که سیاست را به سطح زندگی واقعی مردم بازگردانند. حمایت از سازمان‌یابی مستقل کارگران و زحمتکشان، دفاع از حق تشکلیابی، مطالبه توزیع عادلانه امکانات، پافشاری بر دسترسی همگانی به درمان، آموزش، مسکن و معیشت، و ایستادگی در برابر امنیتی‌کردن مطالبات اجتماعی، باید به عناصر محوری یک مداخله مسئولانه بدل شود. در تداوم چنین روندی است که مردم کارگر و زحمتکش و ستمدیده جایگزین مطلوب خود را برای رژیم پسا جنگ آماده می‌سازند.

آوریل ۴، ۲۰۲۶

وجدان ، سرمایه داری و جنگ

روز پنجم آوریل، برابر با شانزدهم فروردین، در تقویم سازمان ملل «روز جهانی وجدان» نام گرفته است. وجدان، در معنای انسانی و زنده‌اش، همان نیروی درونی‌ای است که به ما می‌گوید تحقیر انسان نادرست است، گرسنه کردن مردم جنایت است، ویران کردن شهرها بربریت است و تبدیل زندگی میلیون‌ها نفر به ابزار بازی قدرت، نفی ابتدایی‌ترین معیارهای انسانیت است. اما اگر وجدان را فقط به عنوان یک امر اخلاقی فردی بفهمیم، از دیدن سازوکاری که بی‌وجدانی را به قاعده حاکم بدل می‌کند بازمی‌مانیم.

در جهان امروز، به‌ویژه در میانه جنگی که ایران و منطقه را در بر گرفته، باید این حقیقت را صریح گفت: دولت‌ها وجدان ندارند، منافع دارند. طبقات حاکم هم وجدان را معیار تصمیم‌گیری قرار نمی‌دهند، آنها با زبان «امنیت»، «بازدارندگی»، «منافع ملی» و غیره سخن می‌گویند، اما در زیر این واژگان پر زرق و برق، آنچه عمل می‌کند منطق قدرت و حفظ سلطه است.

وقتی جنگ به ویرانی زیرساخت‌ها، بی‌خانمانی، گرانی افسارگسیخته، کمبود دارو، اخلال در تولید، ناامنی اجتماعی و گسترش فقر می‌انجامد، اینها «عوارض جانبی» نیستند، اینها شکل واقعی عملکرد نظامی هستند که انسان را قربانی حفظ قدرت می‌کند. در چنین نظامی، کودک گرسنه یک عدد است، کارگر بیکار یک رقم آماری است، زن سرپرست خانوار یک حاشیه است و سالمند بی‌دفاع یک هزینه زائد است. این همان جایی است که وجدان، اگر از سطح احساس فردی فراتر نرود، له می‌شود.

در ایرانِ امروز، جنگ فقط در آسمان و مرزها جریان ندارد. جنگ در سفره‌های کوچک‌شدهٔ مردم جریان دارد، در کمبود دارو، در خاموشی و اختلال خدمات، در تعطیلی کارگاه‌ها، در بلاتکلیفی مزدبگیران، در ترس کودکان و در فرسودگی اعصاب جامعه جاری است. آنچه زیر عنوان «وضعیت جنگی» پیش می‌رود، در واقع تشدید همان بحرانی است که سال‌هاست بر اثر سرمایه‌داری رانتی، فساد نهادینه شده، دستمزد چند برابر زیر خط فقر، و سیاست‌های ضد مردمی بر گردهٔ اکثریت مردم سنگینی می‌کند.

جنگ یک حادثهٔ اخلاقی مجرد یا صرفاً محصول اشتباه این یا آن سیاستمدار نیست. جنگ در چهارچوب سرمایه‌داری، ادامهٔ همان رقابت بیرحمانه برای سلطه، کنترل منابع، تجدید تقسیم قدرت و حفظ بلوک‌های سیاسی و اقتصادی فقط با ابزارهایی خونین‌تر است. از این رو، هر کس بخواهد دربارهٔ «وجدان» حرف بزند اما از امپریالیسم، از دولت‌های جنگ‌طلب، از بورژوازی حاکم و از مناسبات طبقاتی حرفی نزند، در بهترین حالت به موعظهٔ بی‌خطر رسیده است، نه به نقد ریشه‌ای.

در این جنگ نیز، مثل همهٔ جنگ‌های معاصر، این مردم‌اند که کشته می‌شوند، آواره می‌شوند، فقیرتر می‌شوند و آینده‌شان تباه می‌شود، اما تصمیم را آنان نگرفته‌اند. تصمیم را مراکز قدرت می‌گیرند و هزینه را طبقات فرودست می‌پردازند. این همان معنای طبقاتی جنگ است. جنگ، مثل تورم، مثل بیکاری و مثل ریاضت اقتصادی، بی‌طرف نیست. بار اصلی آن همیشه بر دوش کارگران، مزدبگیران، بیکاران، تهیدستان شهری، حاشیه‌نشینان، زنان فرودست و کودکان است.

در روز جهانی وجدان، خطر آن است که مسئله را به سطحی بی‌خطر تقلیل دهند. اینکه هر کس در دل خودش کمی مهربان‌تر باشد، کمی کمتر دروغ بگوید، کمی بیشتر به دیگران فکر کند. اینها البته بد نیست، اما هیچ‌یک ماشین جنگ، استثمار و سرکوب را متوقف نمی‌کند. سرمایه‌داری از انسان‌های «خوب» نمی‌ترسد، از انسان‌های متشکل می‌ترسد. از وجدان فردی نمی‌ترسد، از وجدان جمعی و سازمان‌یافته می‌ترسد.

برای همین، پرسش اصلی این نیست که آیا افراد هنوز در دل خود چیزی به نام وجدان حس می‌کنند یا نه. پرسش اصلی این است: چگونه می‌توان وجدان را از ساحت خصوصی بیرون کشید و به نیرویی مادی در صحنهٔ جامعه تبدیل کرد؟ پاسخ روشن است: از طریق همبستگی طبقاتی، سازمان‌یابی از پایین، پیوند مبارزه علیه جنگ با مبارزه علیه فقر و استثمار، و افشای بی‌وقفهٔ نظامی که مرگ و محرومیت را بازتولید می‌کند.

وجدان، اگر به عرصهٔ سیاست وارد نشود، به آه و افسوس تقلیل می‌یابد. وجدان، اگر با مبارزه برای نان، کار، مسکن، درمان، آموزش و آزادی گره نخورد، به شعار اخلاقی بدل می‌شود. وجدان، اگر علیه قدرت مستقر موضع نگیرد، در نهایت زینت بخش مجلس همان نظامی می‌شود که باید در برابرش ایستاد.

در شرایط کنونی، هر سخن گفتنی از وجدان باید از این نقطه آغاز شود: مردم ایران نه گوشت دم توپ‌اند، نه ذخیرهٔ تحمل برای بازی‌های قدرت. وجدان یعنی رد هر سیاستی که از مردم می‌خواهد به نام «مصلحت»، «امنیت» یا «افتخار ملی»، گرسنگی، بی‌خانمانی، بی‌دارویی و سقوط کیفیت زندگی را تحمل کنند. وجدان یعنی افشای این حقیقت که در پس هر جنگ، در کنار

هر موشک و بمباران، طبقات حاکم می‌کوشند ریاضت، انضباط، سرکوب و سکوت اجتماعی را هم تحمیل کنند.

در ایران امروز، وجدان یعنی دفاع از حق کارگران برای تشکیل یابی مستقل، دفاع از حق مردم برای اعتراض به گرانی، کمبود و ویرانی، دفاع از خدمات عمومی، و ایستادگی در برابر هر کوششی برای امنیتی کردن درد و رنج مردم. وجدان یعنی اینکه نگوییم «الان وقت این حرف‌ها نیست». اتفاقاً الان دقیقاً وقت این حرف‌هاست. زیرا در جنگ، طبقه حاکم می‌کوشد همه چیز را به تعلیق درآورد جز سلطه خودش. وجدان در معنای رهایی‌بخش، نام دیگر این حقیقت است که انسان نباید ابزار سود و سلطه باشد. و این حقیقت، تا زمانی که در ساختارهای اقتصادی و سیاسی تجسم پیدا نکند، مدام پایمال خواهد شد.

به همین دلیل، وجدانِ زمانه ما نه در اندرزهای اخلاقی، بلکه در مقاومت سازمان‌یافته علیه نظم موجود معنا پیدا می‌کند. وجدان یعنی نه گفتن به جنگ، نه گفتن به امپریالیسم، نه گفتن به سرمایه‌داری مولد فقر و ویرانی، نه گفتن به دولت‌هایی که زندگی مردم را خرج بقای خود می‌کنند. و در سوی دیگر، وجدان یعنی آری گفتن به همبستگی، به سازمان‌یابی، به عدالت اجتماعی، به برابری و به بازسازی جامعه بر پایه نیازهای اکثریت، نه سود اقلیت.

آوریل ۵. ۲۰۲۶

**در میانه جنگ ، اعدام در زندانها و قتل
عام کارگران در محل کار**

در طول ۳۶ روز جنگ جاری، جمهوری اسلامی هم‌زمان با فشار جنگ خارجی، جبهه دیگری را نیز گشوده است، جبهه جنگ علیه مردم ایران. این جنگ دوم نه با بمب و موشک و پهپاد، بلکه با طناب دار، سلول انفرادی، ارباب سیاسی و تشدید سرکوب پیش می‌رود. در حالی که نگاهها به آسمان و به حملات اسرائیل و آمریکا دوخته شده، حکومت در داخل کشور از فضای جنگی برای پیشبرد سیاست دیرینه خود، یعنی حکومت از طریق ترس، استفاده می‌کند.

اعدام زندانیان سیاسی در این دوره بخشی از استراتژی بقای یک رژیم هراسان است. رژیمی که خوب می‌داند خطر اصلی برای بقای آن، مردم ایران‌اند. مردمی که این نظام فاسد، ناکارآمد، سرکوبگر و ضدکارگری را نمی‌خواهند و خواهان دگرگونی‌های اساسی‌اند. حکومتی که از جامعه خود مشروعیت نگرفته، در لحظه بحران به شدیدترین ابزار ارباب متوسل می‌شود. در جمهوری اسلامی، این ابزار چیزی جز اعدام نیست.

در این ۳۶ روز، اسامی اعدام‌شدگان سیاسی اعلام شده به ترتیب تاریخ چنین است:

۲۷ اسفند ۱۴۰۴: کوروش کیوانی، شهروند دوتابعیتی ایرانی-سوئدی،

۲۹ اسفند ۱۴۰۴: صالح محمدی، ۱۹ ساله و کشتی‌گیر

۲۹ اسفند ۱۴۰۴: سعید داوودی، ۲۱ ساله

۲۹ اسفند ۱۴۰۴: مهدی قاسمی

۱۰ فروردین ۱۴۰۵: علی‌اکبر دانشورکار

۱۰ فروردین ۱۴۰۵: محمد تقوی سنگ‌دهی

۱۱ فروردین ۱۴۰۵: بابک علی‌پور

۱۱ فروردین ۱۴۰۵: پویا قبادی

۱۳ فروردین ۱۴۰۵: امیرحسین حاتمی، معترض ۱۸ ساله

۱۵ فروردین ابولحسن منتظر، وحید بنی عامریان

۱۶ فروردین ۱۴۰۵ محمد امین بیگلری، شاهین واحدپرست (کالور)

با توجه به سوابق جمهوری اسلامی چه بسا جنایتهای اعلام نشده دیگری هم در زندانها صورت گرفته باشد.

این نام‌ها فقط فهرست قربانیان نیستند، این‌ها سندهای زندهٔ جنایتی سازمان‌یافته‌اند. هر کدام از این اسامی یادآور آن‌اند که جمهوری اسلامی که در بیرون خود را درگیر جنگ می‌بیند، در درون می‌کوشد از طریق اعدام، هر امکان اعتراض و مقاومت را خفه کند.

نگرانی تنها به اعدام‌های انجام‌شده محدود نیست. گزارش‌ها از انتقال تعدادی از زندانیان سیاسی از جمله، امین فهیم، ابوالفضل صالحی سیاشانی به مکان نامعلوم حکایت دارد، اقدامی که در سنت سرکوبگرانهٔ جمهوری اسلامی اغلب مقدمهٔ اجرای حکم اعدام است. واقعیت این است که اعدام در میانهٔ جنگ، نشانهٔ قدرت نیست، نشانهٔ وحشت است. جمهوری اسلامی می‌داند که جامعه از آن عبور کرده است. می‌داند مردم این رژیم را مسبب مستقیم فقر، بی‌ثباتی، تبعیض، فساد و ویرانی می‌دانند. به همین دلیل می‌کوشد در سایهٔ انفجارها و فضای نظامی، جنایت در زندان‌ها را عادی و بی‌صدا پیش ببرد. این یک جنگ روانی علیه جامعه است. پیامی خونین به مردم که اگر در آسمان جنگی جریان دارد، بر زمین نیز طناب دار آماده است. اما برای درک کامل این وضعیت، نباید فقط به زندان‌ها نگاه کرد. در کنار اعدام زندانیان سیاسی، مسئلهٔ دیگری نیز وجود دارد. بمباران‌ها فقط «مراکز رژیم» را هدف نمی‌گیرند، این یکی از بزرگ‌ترین دروغ‌های جنگی است. وقتی کارخانهٔ فولاد، مراکز پتروشیمی، پالایشگاه‌ها، نیروگاه‌ها، شبکه‌های حمل‌ونقل و تأسیسات صنعتی هدف قرار می‌گیرند، آنچه نابود می‌شود فقط «زیرساخت» نیست، کارگران‌اند. کارگری که در شیفت شب در کارخانهٔ فولاد کار می‌کند، کارگر پیمانی پتروشیمی، راننده، تکنسین، نیروی خدماتی، نگهبان، کارگر روزمزد و هزاران زحمتکش دیگر، با همان بمباران‌ها قتل‌عام می‌شوند.

اما در روایت رسمی جنگ، این کارگران جایی ندارند. در آمارهای نظامی

نامی از آنان برده نمی‌شود. در خبرها از «هدف‌گیری مراکز صنعتی» سخن می‌گویند، بی‌آنکه بگویند در آن مراکز، انسان‌های زنده کار می‌کردند، عرق می‌ریختند، نان خانواده‌هایشان را تأمین می‌کردند و زیر آوار همان «اهداف صنعتی» دفن شدند. این بی‌نامی تصادفی نیست، این بخشی از منطق ضدانسانی جنگ و سرمایه است. در این منطق، جان کارگر ارزشی ندارد. همان‌گونه که جمهوری اسلامی زندانی سیاسی را با برچسب‌های امنیتی می‌کشد، ماشین جنگ نیز کارگران کشته‌شده را در عنوان بی‌روح «خسارت جانبی» پنهان می‌کند.

از این رو، طبقه کارگر ایران امروز زیر آوار یک جنگ دوگانه قرار دارد. از یک سو، بمباران و تخریب محل کار و معیشت، از سوی دیگر، سرکوب، اعدام و امنیتی‌کردن هر صدای اعتراض در داخل. این دو جبهه از هم جدا نیستند. جمهوری اسلامی سال‌هاست معیشت و جان مردم را گروگان پروژه‌های قدرت‌طلبانه خود کرده است. پروژه‌هایی که مردم بهای آن را با فقر، تحریم، جنگ، بی‌ثباتی و اکنون با اعدام می‌پردازند.

در چنین شرایطی، ابعاد ویرانگر جنگ نباید جنایت رژیم در زندانها تحت الشعاع قرار دهد. نباید زیر بار ابعاد وسیع اخبار جنایتهای جنگی، اخبار جنایت در زندان‌ها فرعی شوند. همان‌طور که نمی‌توان زیر نام «هدف‌گیری استراتژیک و زیر بنائی» مرگ کارگران در کارخانه‌ها و مراکز تولیدی را از میدان دید بیرون برد. دفاع از مردم ایران امروز یعنی ایستادن هم‌زمان علیه برپادانندگان جنگ، علیه اعدام، سرکوب، و گروگان‌گیری معیشت و جان مردم. باید نام اعدام‌شدگان را تکرار کرد. باید از زندانیانی که زیر تیغ‌اند دفاع کرد. باید کارگران بی‌نام کشته‌شده در بمباران‌ها را به متن روایت بازگرداند. جمهوری اسلامی، در لحظه بحران، پیش از هر چیز به مردم خود حمله می‌کند، یک‌بار با طناب دار، یک‌بار با گسترش فقر، و یک‌بار با سپردن جامعه به منطق جنگ همان هدف تلاش برای بقاء را تعقیب می‌کند.

آوریل ۶، ۲۰۲۶

**اطلاعیه دبیرخانه کمیته مرکزی
کومه‌له در رد ادعاهای مطرح‌شده
درباره دریافت سلاح از آمریکا**

در پی اظهارات اخیر دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، مبنی بر ارسال سلاح به داخل ایران از طریق نیروهای کرد، دبیرخانه کمیته مرکزی کومه‌له (سازمان کردستان حزب کمونیست ایران) لازم می‌داند موضع روشن و همیشگی خود را بار دیگر اعلام کند.

کومه‌له در سراسر تاریخ مبارزاتی خود، علیه جمهوری اسلامی و برای کسب آزادی و حقوق مردم زحمتکش و ستمدیده کردستان، در قبال مبارزات مدنی، اعتراضات اجتماعی و جنبش‌های توده‌ای مردم، سیاستی روشن، مسئولانه و علنی داشته است. تأکید ما همواره بر سازمان‌یابی مردم مبارز از پایین، بر اتکا به حرکات‌های آگاهانه، متشکل و هدفمند توده‌ای، و بر پرهیز از نظامی شدن فضای مبارزه سیاسی کردستان بوده است. ما همواره بر این حقیقت پای فشرده‌ایم که هر اندازه مبارزه مردم متکی‌تر به نیروی آگاه، سازمان‌یافته و اجتماعی خود باشد، به همان اندازه توان مانور نیروهای سرکوبگر محدودتر خواهد شد و امکان تعرض به صفوف مردم کاهش خواهد یافت.

مردم کردستان، با تجربه‌ای انباشته از دهه‌ها مبارزه، راه و چاه این نبرد را به‌خوبی آموخته‌اند. آنان می‌دانند که قدرت واقعی جنبش انقلابی و آزادی‌خواهانه، نه در پروژه‌های تحمیلی قدرت‌های جهانی، بلکه در نیروی متشکل خود مردم، در اعتراض آگاهانه و سازمان‌یافته، و در حضور مستقل و متکی به اراده توده‌ها نهفته است. کومه‌له دقیقاً بر همین پایه شناخته شده، اعتبار یافته و نیرو گرفته است.

از همین‌رو، ما با قاطعیت دریافت هرگونه سلاح، کمک،

پشتیبانی یا هماهنگی سیاسی - امنیتی از سوی آمریکا یا اسرائیل را به شدت تکذیب می‌کنیم. کومه‌له نه فقط در شرایط کنونی، بلکه در هیچ مقطع و تحت هیچ عنوانی، نه بخشی از پروژه‌های آمریکا و اسرائیل در ایران بوده و نه کوچک‌ترین هماهنگی‌ای با این پروژه‌ها داشته است. این یک موضع تاکتیکی و گذرا نیست، بلکه بخشی از هویت سیاسی، اجتماعی و انقلابی ماست.

کومه‌له جنبشی ریشه‌دار در متن رنج، مقاومت و آرمان‌خواهی مردم کردستان است. اعتبار این سازمان نه از اتاق‌های فکر دولت‌های خارجی، نه از مناسبات پشت‌پرده و نه از معاملات امنیتی، بلکه از اعتماد مردم، از پیوند با کارگران، زنان، جوانان و زحمتکشان کردستان، و از ایستادگی بر سنت مستقل و آزادی‌خواهانه مبارزه انقلابی سرچشمه گرفته است.

دبیرخانه کمیته مرکزی کومه‌له

(سازمان کردستان حزب کمونیست ایران)

۱۷ فروردین ۱۴۰۵

۶ آوریل ۲۰۲۶

پناهندگان افغانستانی ، قربانیان خاموش
جنگ ، تبعیض و بی پناهی

جنگ فقط شهرها را ویران نمی‌کند، مرزهای اخلاق را هم فرو می‌ریزد. در شرایط جنگی، نخستین قربانیان همیشه کسانی‌اند که پیشاپیش از کمترین امکان دفاع از خود محروم بوده‌اند. بی‌صداها، حاشیه‌نشینان، کارگران بی‌سند، زنان بی‌پناه و کودکانی که هیچ نقشی در ساختن این جهان نابرابر نداشته‌اند. مهاجران و پناهندگان افغانستانی در ایران امروز دقیقاً در چنین موقعیتی قرار دارند. در میانه بحران، بی‌آن‌که پناهی داشته باشند، بی‌آن‌که صدایشان شنیده شود و بی‌آن‌که حقوق ابتدایی‌شان به رسمیت شناخته شود.

در پی تشدید فضای امنیتی ناشی از جنگ ۱۲ روزه و جنگ اخیر، مهاجران افغانستانی بیش از هر زمان دیگری در معرض فشار، سرکوب، بازداشت، اخراج و طرد قرار گرفته‌اند. ما با وضعیتی روبه‌رو هستیم که در آن انسان‌هایی که سال‌ها در سخت‌ترین شرایط زیسته و کار کرده‌اند، ناگهان به «مسئله امنیتی» تبدیل می‌شوند، گویی رنج، فقر، کار طاقت‌فرسا و بی‌حقوقی کافی نبوده و اکنون باید بار چنگ را نیز بر دوش بکشند.

سال‌هاست که میلیون‌ها افغانستانی در ایران زندگی کرده‌اند. بسیاری از آنان در مشاغل سخت، کم‌درآمد و غیررسمی، از ساختمان‌سازی و کشاورزی تا کارهای خدماتی و خیابانی، سهم مهمی در گردش زندگی روزمره داشته‌اند. آنان اغلب در حاشیه شهرها، در مناطق محروم و ناامن، بدون هیچ‌گونه پوشش حمایتی، بدون امنیت شغلی و با ترس دائمی از بازداشت و اخراج زیسته‌اند. جامعه از نیروی کار آنان استفاده کرده، اما کمتر حاضر شده است کرامت انسانی و حقوق بنیادین‌شان را به رسمیت بشناسد. اکنون نیز در بزنگاه بحران، همین جمعیت به آسان‌ترین هدف برای فشارهای سازمان‌یافته بدل شده است.

اخراج‌های گسترده، بازداشت‌های دسته‌جمعی، گزارش‌های متعدد از

بدرفتاری و خشونت، و راندن خانواده‌ها به سوی مرز، نشانه‌های شکست اخلاقی و حقوقی در مواجهه با انسان‌های بی‌پناه‌اند. هیچ جامعه‌ای با تحقیر ضعیف‌ترین ساکنان خود امن‌تر نمی‌شود. امنیت واقعی از عدالت می‌آید، نه از قربانی‌سازی. وقتی یک دولت یا یک فضای عمومی، مهاجر را به تهدید تبدیل می‌کند، در واقع راه را برای عادی‌سازی خشونت هموار می‌سازد، خشونتی که دیر یا زود دامان همه را خواهد گرفت.

اما فاجعه به اینجا ختم نمی‌شود. آنان که از ایران رانده می‌شوند، به سرزمینی بازگردانده می‌شوند که خود گرفتار یکی از عمیق‌ترین بحران‌های انسانی منطقه است. افغانستان امروز با فقر فراگیر، فروپاشی خدمات عمومی، گرسنگی، ناامنی و محرومیت از ابتدائی‌ترین حقوق انسانی دست‌به‌گریبان است. برای بسیاری از اخراج‌شدگان، بازگشت نه به معنای بازگشت به خانه، که به معنای پرتاب شدن به دل بی‌ثباتی، بی‌آیندگی و محرومیت مضاعف است.

در این میان، زنان افغانستانی در مرکز یکی از دردناک‌ترین لایه‌های این تراژدی ایستاده‌اند. زنانی که پیش‌تر نیز در ایران در حاشیه بازار کار، در محیط‌های غیررسمی، با عدم دسترسی به خدمات درمانی، حمایتی و حقوقی زندگی می‌کردند، اکنون با اخراج به جایی بازگردانده می‌شوند که در آن ابتدایی‌ترین حقوقشان بیش از پیش پایمال شده است. زن سرپرست خانوار، زنی که باید نان‌آور خانه باشد، زنی که هم‌زمان بار مراقبت از کودکان و تأمین معاش را بر دوش می‌کشد، در چنین وضعیتی عملاً میان دو بی‌عدالتی گرفتار می‌شود: بی‌حقوقی در کشور میزبان و محرومیت از ابتدائی‌ترین حقوق در کشور مبدأ. این واقعیت در مورد زنان مهاجر افغانستانی صورت عریان ستم جنسیتی در بستر مهاجرت و جنگ است.

کودکان مهاجر افغانستانی نیز از این خشونت چندلایه بی‌نصیب نمانده‌اند. بسیاری از آنان پیش از این نیز از آموزش پایدار، امنیت روانی و کودکی عادی محروم بوده‌اند. شمار زیادی به کارهای سخت کشیده

شده‌اند، در معرض استثمار قرار گرفته‌اند و آینده‌شان قربانی فقر و بی‌ثباتی شده است. اکنون با بازداشت، جابه‌جایی اجباری، جدایی از خانواده، اخراج و بازگردانده شدن به محیطی ناامن، این کودکان بار دیگر تنبیه می‌شوند. آنها تنبیه می‌شوند صرفاً به این دلیل که ضعیف‌ترند. هیچ تصویری از بی‌عدالتی تکان‌دهنده‌تر از کودکی نیست که قربانی تصمیم‌هایی می‌شود که هیچ نقشی در آنها نداشته است.

آنچه امروز بر مهاجران افغانستانی می‌گذرد، حاصل تلاقی سه بحران هم‌زمان است: جنگ و امنیتی‌شدن فضا، فقر و استثمار مزمن، و تبعیض حقوقی و اجتماعی. این سه‌گانه ویرانگر، زندگی مهاجران را از هر سو محاصره کرده است. تداوم این وضعیت، بی‌پناه‌سازی سازمان‌یافته انسان‌هایی است که از قبل نیز آسیب‌پذیر بوده‌اند.

در برابر این واقعیت، سکوت جایز نیست. دفاع از پناهندگان افغانستانی یک انتخاب اخلاقی حاشیه‌ای یا اقدامی صرفاً خیریه نیست، این دفاع، آزمون انسانیت و معیار پایبندی ما به ابتدایی‌ترین اصول حقوق انسان است. باید از نهادهای امدادرسان و مدافع حقوق پناهندگان حمایت کرد، باید رسانه‌ها را وادار به شکستن سکوت کرد، باید از دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی خواست به تعهدات خود در قبال منع اخراج اجباری، حمایت از کودکان، و حفاظت از زنان و خانواده‌های آسیب‌پذیر عمل کنند. مهاجران افغانستانی «مسئله» نیستند، انسان‌اند، همسایه‌اند، کارگرند، مادرند، کودک‌اند، و سزاوار زندگی بهتر هستند. در جهانی که جنگ هر روز مرز تازه‌ای را درمی‌نوردد، تنها چیزی که می‌تواند ما را از سقوط کامل اخلاقی بازدارد، پافشاری بر همبستگی انسانی است. صدای پناهندگان افغانستانی نباید در هیاهوی جنگ گم شود. دفاع از آنان، دفاع از حرمت انسان است.

آوریل ۷، ۲۰۲۶

**برندگان و بازندگان جنگ چهل روزه سخنی
در باره آتش بس دو هفته ای**

در چهلمین روز جنگ ویرانگر آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی، سرانجام دو طرف با یک آتش بس دو هفته‌ای موافقت کردند. بر اساس گزارش‌ها، این توقف موقت پس از تهدیدهای کم‌سابقه دونالد ترامپ به گسترش حملات و هدف قرار دادن زیرساخت‌های غیرنظامی ایران، و در پی میانجی‌گری پاکستان و پذیرش بازگشایی موقت تنگه هرمز از سوی ایران شکل گرفته است. اما در ورای این رفت‌وآمدهای دیپلماتیک و نظامی، یک حقیقت تلخ همچنان پابرجاست. در این جنگ، دولت‌ها هر کدام چیزی برای عرضه به افکار عمومی خود دارند، اما مردم ایران بازنده اصلی‌اند.

آمریکا می‌تواند از این آتش بس به‌عنوان نشانه‌ای از قدرت‌نمایی خود یاد کند. آمریکا می‌تواند بگوید با تهدید، فشار و نمایش اراده نظامی، جمهوری اسلامی ایران را وادار کرده است که درباره تنگه هرمز عقب‌نشینی کند و به مذاکرات تازه تن دهد. اسرائیل نیز می‌تواند ادعا کند که بار دیگر توانسته است یکی از دشمنان اصلی منطقه‌ای خود را زیر ضرب ببرد و منطق نظامی‌گری را به‌عنوان ابزار حل مناقشه تثبیت کند. جمهوری اسلامی هم در سوی دیگر، این توقف را به‌عنوان سند «بقا» و «ایستادگی» تبلیغ خواهد کرد؛ اینکه زیر فشار آمریکا و اسرائیل فرو نریخت و توانست طرف مقابل را به پذیرش موجودیت سیاسی خود وادار کند. اما اگر هر سه طرف چیزی برای نمایش دارند، مردم ایران چه دارند؟ دست‌آورد آنان از چهل روز جنگ چیست؟ آیا امنیت بیشتری یافته‌اند؟ آیا آزادی بیشتری به دست آورده‌اند؟ آیا آینده روشن‌تری پیش رویشان قرار گرفته است؟ پاسخ روشن است: نه. آنچه برای مردم ایران باقی مانده، ویرانی، فقر، اضطراب و جانهای بسیاری است که از دست رفته است.

دولت‌ها می‌توانند از پیروزی خود با واژه‌های پر زرق و برق سخن بگویند، اما آنچه نصیب مردم می‌شود، مرگ، فقر و فرسوده شدن زندگی روزمره است. در این جنگ نیز چنین شد. تهدید آمریکا به حمله به پل‌ها، نیروگاه‌ها و زیرساخت‌های غیرنظامی، فقط یک تهدید نظامی نبود؛ این تهدید آشکار علیه زندگی روزمره میلیون‌ها انسان بود. حتی اگر این حملات فعلاً متوقف شده باشد، نفس طرح چنین هدف‌هایی نشان داد که در منطق قدرت‌های جنگ‌طلب، مردم عادی چیزی جز ابزار فشار نیستند. از سوی دیگر، جمهوری اسلامی نیز نمی‌تواند خود را از مسئولیت این فاجعه کنار بکشد. حکومتی که سال‌ها ایران را در مسیر بحران دائمی، ماجراجویی منطقه‌ای، انزوای بین‌المللی و امنیتی‌سازی جامعه رانده است، نمی‌تواند امروز خود را فقط قربانی تجاوز خارجی معرفی کند. همان‌طور که موشک و بمب آمریکا و اسرائیل برای مردم ایران آزادی نمی‌آورد، بقای جمهوری اسلامی نیز برای آنان آزادی، رفاه و امنیت نمی‌سازد. مردم ایران میان دو نیروی ویرانگر گرفتار شده‌اند. از یک سو ماشین جنگی آمریکا و اسرائیل، و از سوی دیگر حکومتی که بقای خود را بر منافع جامعه مقدم می‌داند.

آتش‌بس، اگرچه فعلاً از شدت فوری فاجعه می‌کاهد، اما پایان رنج مردم نیست. برای مردم ایران، جنگ واقعی از فردای آتش‌بس در شکل دیگری ادامه پیدا می‌کند. در گرانی بیشتر، در، در بیکاری، در فشار بر خدمات عمومی، در کمبود منابع، و در زیرساختی که در جنگ آسیب دیده، با شعار ترمیم نمی‌شود. اقتصاد فرسوده‌ای که زیر تحریم، فساد و ناکارآمدی نفس می‌کشد، با آتش‌بس جان نمی‌گیرد. خانواده‌ای که پیش از جنگ هم زیر بار تورم خم شده بود، پس از جنگ فقیرتر و آسیب‌پذیرتر خواهد شد.

در این میان، نباید از یک خطر مهم دیگر غافل شد. آنهم استفاده داخلی جمهوری اسلامی از شرایط جنگی برای تشدید سرکوب است. تجربه نشان داده است که حکومت‌های استبدادی از بحران خارجی به‌عنوان

فرصتی برای بستن فضای سیاسی، خاموش کردن اعتراض‌ها و امنیتی‌تر کردن جامعه استفاده می‌کنند. بنابراین حتی اگر بمباران متوقف شود، این احتمال کاملاً جدی است که فشار بر جامعه مدنی، فعالان سیاسی، رسانه‌ها و شهروندان معترض افزایش یابد. به بیان دیگر، مردم ایران ممکن است هم‌زمان هم هزینه جنگ و هم هزینه محدودیتهای بیشتر در داخل را بپردازند. این جنگ فقط به زیان مردم ایران نبوده است. منطقه نیز یک بار دیگر ثابت کرد که جنگ در خاورمیانه هیچ‌گاه محدود و کنترل‌شده باقی نمی‌ماند. تهدید بسته شدن تنگه هرمز، ناامنی در مسیرهای حیاتی انرژی، گسترش درگیری به کشورهای دیگر و فضای فراگیر بی‌ثباتی، همه نشان می‌دهد که مردم منطقه نیز از این آتش چیزی جز اضطراب و خسارت نصیب نمی‌برند. برای ما و مردمی که خواهان قطع فوری و بدون قید و شرط جنگ بودند، نفس همین آتش بس موقت هم می‌تواند هم مانده، تهدیدها پایان نیافته و هیچ تضمین محکمی برای جلوگیری از دور تازه‌ای از جنگ وجود ندارد. آنچه امروز ضروری است، دفاع از مردم در برابر هر دو منطق ویرانگر است، هم جنگ‌افروزی آمریکا و اسرائیل، و هم استبداد و بحران‌سازی جمهوری اسلامی.

واقعیت این است که هیچ‌یک از طرف‌های درگیر نماینده منافع مردم نیستند. آمریکا قدرت خود را می‌خواهد، اسرائیل توسعه طلبی خود را به نام امنیت با منطق نظامی تعریف می‌کند، و جمهوری اسلامی بقای خود را می‌خواهد. اما مردم ایران زندگی، نان، آزادی، امنیت و زندگی با سرفرازی و حرمت می‌خواهند. بدون شک این مردم مبارز که بارها با مبارزه خود این رژیم را تا آستانه سرنگونی برده‌اند، همه آنچیزی را که شایسته آن هستند، سرانجام به نیروی آگاهی، اتحاد و مبارزه خود به دست خواهند آورد.

آوریل ۸، ۲۰۲۶

از آتش بس موقت به صلح پایدار ،
مطالبه فوری مردم

آتش‌بس کنونی در جنگ آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی، اگرچه فعلاً از شدت و دامنه ویرانی کاسته است، اما به هیچ‌وجه به معنای پایان بحران نیست. از آتش‌بس تا صلح، با توجه به اهداف، مصالح و انگیزه‌های ضد مردمی طرف‌های درگیر، هنوز راهی دراز در پیش است. به همین دلیل، در میان مطالبات امروز، خواست تبدیل بی‌قیدوشرط آتش‌بس موقت و شکننده کنونی به آتش‌بسی دائمی و پایدار باید در رأس قرار گیرد.

آنچه امروز برقرار شده، بیش از آن که صلح باشد، یک مکث شکننده در میانه بحرانی عمیق است. منطق اصلی درگیری همچنان پابرجاست. توانایی‌های نظامی دو طرف از بین نرفته، انگیزه نمایش قدرت و بازدارندگی همچنان وجود دارد، و بی‌اعتمادی عمیق نیز به قوت خود باقی است. آتش‌بس کنونی نه پایان منازعه، بلکه فقط توقفی موقت در مسیری است که هنوز می‌تواند به فاجعه‌ای بزرگ‌تر منتهی شود. در چنین شرایطی، هر لحظه ممکن است این آتش‌بس فروپاشد و جنگ با شدتی بیشتر از سر گرفته شود.

این جنگ نشان داد که آمریکا، با وجود برتری نظامی گسترده، نتوانست اراده خود را آن‌گونه که می‌خواست بر طرف مقابل تحمیل کند. آمریکا می‌خواست با تحت فشار قرار دادن جمهوری اسلامی، درون رژیم چنان تغییراتی ایجاد کند که در نهایت بتواند با حاکمان جدید به سازش مورد نظر خود دست یابد. اما این هدف از طریق جنگ محقق نشد. این به آن معنا نیست که آمریکا توان نظامی خود را از دست داده است. مسئله آن است که زور عظیم به کار گرفته شد، اما هدف سیاسی مورد نظر حاصل نشد. در برابر، جمهوری اسلامی

می‌تواند صرفاً از این جهت که هدف آمریکا از طریق جنگ عملی نشده، ادعای پیروزی کند.

اما در میان تمام این محاسبات قدرت، یک حقیقت روشن و انکارناپذیر وجود دارد و آن اینکه این جنگ، جنگ مردم ایران نبود. نه اهداف آمریکا و اسرائیل، اهداف مردم ایران بود و نه بقای جمهوری اسلامی مترادف با منافع مردم ایران است. برای مردم ایران، پیروزی یا شکست هیچ‌یک از طرف‌های درگیر، به‌خودی‌خود حامل آزادی، عدالت، رفاه و زندگی بهتر نیست. تجربه همین جنگ بار دیگر به‌روشنی نشان داد که موشک و آتش، راه‌هایی مردم را هموار نمی‌کنند. نابودی زیرساخت‌ها، ویرانی شهرها، ترس، آوارگی، گرانی، ناامنی و فروپاشی زندگی روزمره، هیچ کدام مردم را به رستگاری نزدیک نمی‌کند. درست است که رژیم زیر فشار جنگ ضعیف می‌شود. توان اقتصادی‌اش فرسوده‌تر می‌گردد. شکاف در بالا ممکن است بیشتر شود. اما میان ضعیف شدن یک رژیم و فروپاشی آن، فاصله‌ای واقعی و مهم وجود دارد. این فاصله را ساختار سیاسی، دستگاه اداری، نیروی نظامی، شبکه‌های امنیتی و ماشین سرکوب پر می‌کنند. هیچ رژیمی صرفاً به این دلیل که زیر فشار قرار گرفته، خودبه‌خود فرو نمی‌پاشد. اگر جامعه از پایین سازمان نیافته باشد، حتی تضعیف حکومت نیز می‌تواند نه به آزادی، بلکه به بازتولید شکلی دیگر از استبداد منتهی شود.

در چنین شرایطی، نخستین و فوری‌ترین مطالبه باید روشن باشد: تبدیل آتش‌بس موقت و شکننده کنونی به آتش‌بسی دائمی، پایدار و بی‌قیدوشرط. این خواست، بی‌طرفی در برابر نظام ستم و استبداد و بهره‌کشی نیست. این خواست، دفاع از جان انسان‌ها، دفاع از امکان نفس کشیدن جامعه، دفاع از فرصت سازمان‌یابی مردم و دفاع از آینده‌ای است که قرار نیست از دهانه موشک و غرش هواپیما

بیرون بیاید. تا وقتی آتش جنگ روشن است، فضا برای سرکوب، امنیتی‌سازی، تعلیق مطالبات اجتماعی و خاموش کردن صدای مردم بازتر می‌شود. جنگ، بین دولتها تحت هر نامی، در عمل راه را بر مداخله مستقل مردم می‌بندد. از همین رو، دفاع از آتش‌بس پایدار، دفاع از امکان سیاست‌ورزی مردمی نیز هست.

تا آنجا که به سرنوشت مردم ایران مربوط می‌شود، فاکتور تعیین‌کننده نه پیروزی این دولت است و نه شکست آن دولت. تعیین‌کننده، سازمان‌یابی طبقه کارگر، زحمتکشان، زنان، جوانان و مردم آزادی‌خواه است. تعیین‌کننده، ساخته شدن نهادهای قدرت فردا از پایین است؛ نهادهایی که بتوانند اراده جمعی مردم را نمایندگی کنند، از منافع اکثریت دفاع کنند و راه آزادی و برابری را هموار سازند. این سازمان‌یابی، از دل مبارزه آگاهانه، پیگیر و جمعی مردم برمی‌خیزد. در محیط‌های کار، در محلات، در دانشگاه‌ها، در شبکه‌های همبستگی اجتماعی، در نهادهای مدنی و در هر جایی که بتوان اراده جمعی را به نیرویی مؤثر بدل کرد.

عاجل‌ترین وظایف ما در شرایط کنونی، مبارزه برای آتش‌بس فوری، پایدار و بی‌قید و شرط، دفاع از جان و معیشت مردم، مقابله با امنیتی‌سازی و سرکوب به بهانه شرایط جنگی، و تقویت سازمان‌یابی مستقل مردم از پایین است. دوره آینده، اگر با آگاهی و سازمان‌یابی همراه شود، می‌تواند دوره قدرت‌نمایی مردمی باشد که از دل رنج و آتش، آبدیده‌تر شده‌اند. اگر امروز آتش‌بس پایدار را به مطالبه‌ای سراسری بدل کنیم، یک گام مهم در دفاع از زندگی برداشته‌ایم. و اگر این مطالبه را با سازمان‌یابی و دخالت مستقیم مردم در سرنوشت خود پیوند بزنیم، آن‌گاه می‌توان امید داشت که فردا نه فقط از جنگ، بلکه از استبداد جمهوری اسلامی نیز عبور کنیم.

آوریل ۹، ۲۰۲۶

زندانهائی که می توانند
به تله مرگ زندانیان تبدیل شوند

در روزهایی که توجه‌ها به جنگ و ویرانی‌های آن معطوف بود، هزاران نفر در پشت دیوارهای زندان‌های ایران نه در اخبار جنگ جایی داشتند و نه صدایشان از پشت میله‌ها به بیرون می‌رسید.

زندان اوین، که همواره نمادی از سرکوب سیاسی در ایران بوده است این روزها در عین نگرانی از اینکه در چه لحظه‌ای بمبی هم بر سر این زندان فرود خواهد آمد، با موجی از مشکلات انباشته شده روبروست. گزارش‌های دریافتی از درون این زندان تصویری نگران‌کننده ترسیم می‌کنند: کمبود دارو، کاهش جیره غذایی، نبود اقلام بهداشتی ابتدایی مثل مسواک و شامپو، و از همه مهم‌تر، بلاتکلیفی ماه‌های طولانی زندانیانی که نه حکمی برایشان صادر شده و نه درخواست مرخصی‌شان پاسخ گرفته است.

در حوزه درمان، وضع از این هم وخیم‌تر است. زندانیانی که از دردهای طاقت‌فرسای دندان یا بیماری‌های کلیوی رنج می‌برند، به خدمات تخصصی پزشکی دسترسی ندارند. داروهایی که خانواده‌ها با هزار امید و دست‌به‌دامان این و آن می‌فرستند، اغلب به دست زندانیان نمی‌رسد. اعزام به مراکز درمانی خارج از زندان عملاً متوقف شده و تنها زمانی انجام می‌گیرد که زندانی به آستانه مرگ رسیده باشد.

از ابتدای جنگ، فضای اوین به شدت امنیتی‌تر شده است. زندانیان در سالن‌های جداگانه محبوس شده‌اند، ارتباط با خانواده‌ها قطع یا به شدت محدود شده، و گزارش‌ها حاکی از تردد مقامات زندان با سلاح‌های تمام‌اتوماتیک است.

در جنوب کشور، زندان شیپان اهواز تصویری به مراتب تاریک‌تر دارد. بخش‌هایی از این زندان به‌طور اختصاصی به

معترضان بازداشت‌شده در ماه‌های اخیر اختصاص یافته است. اتاق‌هایی با ظرفیت محدود، ده‌ها نفر را در خود جای داده‌اند و در مجموع صدها زندانی در فضایی به‌شدت فشرده و نامناسب نگهداری می‌شوند. کمبود آب، محدودیت شدید در استفاده از سرویس‌های بهداشتی، و آلودگی گسترده به ساس، وضعیت بهداشتی را به نقطه‌ای رسانده که بیماری‌های پوستی میان زندانیان شیوع یافته است. داروهای موجود نیز کیفیت مناسبی ندارند و گفته می‌شود برخی از آن‌ها تاریخ مصرف‌شان گذشته است. بسیاری از این زندانیان در حالت بلا تکلیف به سر می‌برند؛ با اتهامات سنگین، بدون محاکمه، و زیر فشار بازجویی‌های مداوم قرار دارند.

زندان ارومیه در این میان با وضعیتی ویژه روبروست. تعداد زیادی از زندانیان سیاسی کرد در این زندان نگهداری می‌شوند و گزارش‌ها از احتمال اعدام‌های دسته‌جمعی و فشار امنیتی فوق‌العاده بالا خبر می‌دهند. زندان‌های سنندج و بوکان نیز با تمرکز پرونده‌های سیاسی زندانیان کرد و احکام اعدام تأییدشده، به کانون‌هایی از نگرانی تبدیل شده‌اند.

در هفته‌های اخیر، موجی تازه از اعدام‌های سیاسی ایران را فراگرفته است. از اواخر بهمن‌ماه، هم‌زمان با آغاز درگیری نظامی، شمار اعدام‌ها به شکل چشمگیری افزایش یافته است. گزارش می‌رسد که در کمتر از دو ماه، دست‌کم سیزده تا چهارده زندانی سیاسی اعدام شده‌اند، برخی از آن‌ها نوجوان بودند.

هفدهم فروردین، علی‌فهم، جوان بیست‌وشش‌ساله‌ای که اعترافاتش زیر شکنجه گرفته شده بود، در زندان قزل‌حصار کرج اعدام شد. دو روز پیش از آن، یعنی هفدهم فروردین، محمدامین،

امیرحسین حاتمی، نوجوان هجده ساله‌ای که در جریان اعتراضات بازداشت شده بود، به دار آویخته شد.

پیش از این اعدام‌ها، در اواخر فروردین ماه، ابوالحسن منتظر و وحید بنی‌عامریان نیز اعدام شدند. همچنین سه معترض جوان، از جمله یک نوجوان نوزده ساله، در همان دوره اعدام شدند.. در کنار این اعدام‌ها، گزارش رسیده که حسین غاوی، معروف به سیلاوی، در اواخر فروردین در بازداشتگاه سپاه پاسداران زیر شکنجه جان باخت.

در حال حاضر، شمار زیادی از زندانیان در خطر اجرای فوری حکم اعدام قرار دارند. از میان آن‌ها، نام هفت تن به‌طور مشخص در گزارش‌های حقوق بشری آمده است: پخشانی عزیزی، حاتم اوزدمیر، یوسف احمدی، محراب عبدالله‌زاده، ناصر بکرزاده، رئوف معروفی و محمد فرجی، این افراد در زندان‌های اوین، ارومیه، سنندج و بوکان نگهداری می‌شوند.

افراد دیگری نیز وضعیتی نامشخص اما نگران‌کننده دارند: وریشه مرادی، علی قاسمی، پژمان سلطانی، کاوه صالحی و رزگار بگ‌زاده. علاوه بر این‌ها، دست‌کم پنج هم‌پرونده‌ای امیرحسین حاتمی در سلول انفرادی نگهداری می‌شوند و گزارش‌ها حاکی از آن است که احکام آن‌ها ممکن است به زودی اجرا شود.. در مجموع، تخمین زده می‌شود که دست‌کم پنجاه‌وشش زندانی سیاسی با حکم قطعی اعدام در زندان‌های ایران به‌سر می‌برند، و صدها تن دیگر در معرض صدور حکم هستند.

آنچه این موج را از دوره‌های پیشین متمایز می‌کند، شتاب و ساختار آن است. گزارش‌ها نشان می‌دهند که رئیس قوه قضائیه دستور داده اجرای احکام اعدام علیه متهمان سیاسی تسریع شود.

اتهاماتی مانند «محاربه» و «همکاری با دشمن» به‌طور گسترده به کار گرفته می‌شوند بسیاری از متهمان در محاکماتی چند ساعته، بدون دسترسی به وکیل مستقل، محکوم شده‌اند و اعترافات گرفته‌شده زیر فشار یا شکنجه، مستند اصلی صدور احکام بوده است

زندان قزل‌حصار کرج به یکی از مراکز اصلی اجرای اعدام‌ها تبدیل شده. در زندان اوین، بسیاری از زندانیان سیاسی در بندهای امنیتی دو‌یست‌ونه و دو‌یست‌وچهل محبوس‌اند و ارتباطشان با خانواده قطع شده است.. زندان‌های ارومیه، سنندج و بوکان نیز تعداد زیادی از زندانیان کرد را در خود جای داده‌اند که برخی با احکام اعدام تأییدشده دست‌وپنجه نرم می‌کنند..

از آغاز جنگ، بازداشت‌های گسترده‌ای انجام شده که شمارشان به ده‌ها هزار تن می‌رسد. در میان بازداشت‌شدگان، فعالان، دانشجویان و حتی کودکان دیده می‌شوند. بسیاری در بازداشتگاه‌های مخفی نگهداری می‌شوند و خانواده‌هایشان از سرنوشتشان بی‌خبرند.

در میان همه این اخبار، آنچه باید بیشتر از هر چیز به آن پرداخت، حال و روز کسانی است که پشت این آمارها قرار دارند. مادری که هر روز پشت تلفن منتظر خبری از فرزندش است. پدری که بسته دارو فرستاده و نمی‌داند رسیده یا نه. همسری که هفته‌هاست صدای طرف مقابل را نشنیده. کودکانی که نمی‌فهمند چرا پدر یا مادرشان برنمی‌گردد.

شرایط جنگی، زندانیان را در معرض خطری مضاعف قرار می‌دهد. زندان‌هایی که در شرایط عادی هم از استانداردهای انسانی فاصله دارند، در شرایط جنگی می‌توانند به تله‌های مرگ

تبدیل شوند. بمباران، و افزایش بی‌قانونی در سایه جنگ، همگی جان زندانیان را بیشتر به خطر می‌اندازند.

خواسته ای که باید بلندتر از هر زمان تکرار شود این است: آزادی فوری زندانیان سیاسی و عقیدتی، به‌ویژه در شرایط جنگی. اما تا آن روز، وظیفه ماست که نام‌هایشان را فراموش نکنیم. که گزارش‌ها را منتشر کنیم. که با خانواده‌هایشان همدردی کنیم و تنهایشان نگذاریم.

آوریل ۱۰، ۲۰۲۶

مذاکرات اسلام آباد و افق‌های
جنبش مردمی ایران

به احتمال زیاد مذاکرات اسلام‌آباد، حتی اگر به توافقی پایدار نینجامد - که در شرایط کنونی بعید به نظر می‌رسد - دست کم به تمدید آتش بس و شکل‌گیری یک دوره «نه جنگ، نه صلح» منجر خواهد شد؛ دوره‌ای از مذاکرات طولانی، تهدیدهای متقابل، فشارهای سیاسی و اقتصادی، و آماده‌باش دائمی. برای مردم ایران، این نه پایان بحران، بلکه ورود به مرحله‌ای تازه از آن است.

دولت آمریکا ظاهراً تمایل چندانی به از سرگیری فوری جنگ ندارد. این دولت احتمالاً ترجیح خواهد داد به جای ورود دوباره به یک درگیری پرهزینه و نامطمئن، همان سیاست آشنای «فشار حداکثری» را با ابزارهای دیگر ادامه دهد: تحریم، انزوای دیپلماتیک، تهدید نظامی، فرسایش اقتصادی، و امتیازگیری گام به گام. معنای این وضعیت آن است که جمهوری اسلامی، حتی در غیاب جنگ مستقیم، همچنان زیر فشار شدید باقی خواهد ماند.

اما این فشارها رژیم را در برابر یک دو راهی تاریخی قرار می‌دهند. اول، تسلیم شدن در برابر آن‌ها، که در این صورت، به احتمال زیاد به جابه‌جایی در آرایش و چهره‌های رهبری آینده جمهوری اسلامی می‌انجامد. یعنی نوعی تجدید آرایش درونی برای حفظ نظام با هزینه‌ای کمتر شکل خواهد گرفت. دوم، ادامه روند تا کنونی، یعنی تسلیم نشدن که این به عنوان مثال می‌تواند به معنای انتخاب الگوی کره شمالی باشد. بقاء از طریق انزوای بیشتر، امنیتی‌سازی کامل، اقتصاد بسته، جامعه کنترل‌شده، و حرکت به سوی سلاح اتمی به عنوان تضمین نهایی بقاء اجزاء چنین استراتژی خواهند بود. اما چنین مسیری در جامعه‌ای مانند ایران اولاً، تنها به تعویق انداختن بحران بقاء است و ثانیاً اگر این گزینه برگزیده شود، جنگ دیگری با اسرائیل نه یک احتمال دور، بلکه چشم‌اندازی

جدی خواهد بود، جنگی که نتیجه آن نیز با توجه به آسیب‌های سنگینی که به توان نظامی و قدرت دفاعی ایران وارد شده، نتیجه آن از همین امروز قابل پیشبینی است.

در این میان، هزینه اصلی را بار دیگر مردم خواهند پرداخت. ایران بدون دسترسی به درآمدهای نفتی، بدون لغو تحریم‌های چندلایه، و بدون گشودن دروازه‌های خود به روی سرمایه و تکنولوژی خارجی، قادر نخواهد بود امر بازسازی زیرساخت‌های ویران‌شده را پیش ببرد. همزمان گرانی، بیکاری، فقر گسترده‌تر و فشار معیشتی سنگین‌تر، نخستین نتایج این وضعیت خواهند بود. اقتصاد ایران پیش از جنگ نیز در بحران عمیق بود؛ تورم، بیکاری، سقوط قدرت خرید، کاهش شدید سطح خدمات عمومی و شکاف عمیق طبقاتی، زندگی اکثریت مردم را به مرز فلاکت رسانده بود.

در حالی که رهبران جمهوری اسلامی از «پیروزی» سخن می‌گویند، واقعیت این است که همین جنگی که از آن جان سالم به در برده‌اند، به تدریج زمینه‌ساز بحران بعدی‌شان خواهد شد. روابطی که حکومت سال‌ها برای ترمیم آن‌ها با همسایگان عرب خلیج فارس تلاش کرده بود، اکنون آسیب دیده و بی‌اعتمادی منطقه‌ای دوباره تشدید شده است. در داخل نیز، مردمی که پیشاپیش زیر بار بحران اقتصادی کمر خم کرده بودند، اکنون باید هزینه جنگ، بازسازی، تحریم و ماجراجویی‌های منطقه‌ای را یک‌جا بپردازند.

اما اگر به ۴۷ سال حاکمیت جمهوری اسلامی و ۴۷ سال مبارزه و مقاومت در برابر آن بنگریم، اگر به قیام‌ها و خیزش‌های هر چند سال یک‌بار رجوع کنیم، یک نتیجه روشن به دست می‌آید: هر عقب‌نشینی این رژیم – هرچند محدود، هرچند موقت، هرچند

ناکامل - فقط و فقط محصول فشار مبارزات سیاسی و اجتماعی مردم بوده است. هیچ اصلاحی از بالا، هیچ «تدبیر» حکومتی، و هیچ فشار خارجی نتوانسته حاکمیت را وادار به عقب‌نشینی کند. از این نگاه، مردم ایران اگرچه هنوز به هدف نهایی خود دست نیافته‌اند، اما هرگز بیهوده رنج نبرده‌اند. هیچ‌یک از این مبارزات آب در هاون کوبیدن نبوده است.

نمونه درخشان آن را در انقلاب «زن، زندگی، آزادی» دیدیم. رژیمی که دهه‌ها حجاب اجباری و گشت ارشاد را جزو ارکان ایدئولوژیک سلطه خود می‌دانست، زیر فشار جنبش اجتماعی ناچار به عقب‌نشینی شد. واقعیت این است که حتی در متن همین دیکتاتوری نیز می‌توان رژیم را به عقب راند. این نکته، هم برای درک گذشته ضروری است و هم برای ترسیم آینده راهگشا است.

دوره پیش رو، دوره تداوم فشار بر حکومت خواهد بود. اما اگر قرار است این فشارها به بهبود واقعی شرایط زندگی مردم و به گشایش سیاسی بینجامد، یک شرط تعیین‌کننده وجود دارد و آنهم سازمان‌یابی است. تجربه سال‌های اخیر نشان داده که مسیر آینده دگرگونی اجتماعی و سیاسی در ایران از شورش‌های انفجاری برآمده از خشم فروخورده اما فاقد سازمان و رهبری پایدار نمی‌گذرد. این شورش‌ها می‌توانند دیوار ترس را بشکنند، اما به تنهایی قادر نیستند موازنه قوا را به شکلی ماندگار تغییر دهند.

به همین دلیل، وظیفه مرکزی نیروهای چپ، برابری‌خواه و آزادی‌طلب در دوره آینده، ساختن و تقویت تشکلهای مدنی و اجتماعی است. تشکلهای مستقل کارگران، زنان، دانشجویان، جوانان، بازنشستگان، پرستاران، معلمان و بیکاران از آنجمله‌اند. باید در متن نبردهای روزمره برای نان، کار، آزادی، برابری، این شبکه‌های

سازمان یافته را ایجاد کرد. سازمان یابی شرط بقا و پیشروی جنبش اجتماعی است. برای مثال، اگر جنبش کارگری بتواند در دوره پساجنگ تنها دو مطالبه کلیدی - حق تشکل مستقل و حق اعتصاب - را به حکومت تحمیل کند، گره بسیاری از جنبش های دیگر نیز گشوده خواهد شد. بدون این دو حق، کارگران همواره پراکنده، بی پناه و سرکوب پذیر می مانند. اما با این دو حق، امکان پیوند میان مبارزات صنفی و سیاسی، میان مطالبات اقتصادی و آزادی های دموکراتیک، و میان جنبش کارگری و سایر جنبش های اجتماعی فراهم می شود. این دقیقاً همان حلقه مفقوده ای است که باید یک بار برای همیشه بر آن غلبه کرد.

پرسش اصلی این است: آیا چنین روندی در سایه دیکتاتوری حاکم عملی است؟ پاسخ، بدون تردید، مثبت است. مگر نه اینکه بسیاری از عقب نشینی های سال های اخیر، درست زیر سلطه همین رژیم حاصل شده است؟ مگر نه اینکه زنان، جوانان و فرودستان، با وجود سرکوب عریان، توانستند یکی از مهم ترین ارکان ایدئولوژیک حکومت را به بحران بکشانند و قانون پوشش اجباری را به زباله دان تاریخ بیاندازند؟ پس امکان وجود دارد؛ آنچه کم است، آگاه بودن به راه و چاه و مسلح بودن به دانش پیشبرد چنین پروسه ای است.

امروز بیش از هر زمان دیگر باید با دو توهم مرزبندی کرد: توهم نجات از بیرون، و توهم فروپاشی خودبه خودی از درون. نه فشار خارجی به آزادی مردم منجر خواهد شد، نه بحران های درونی رژیم به خودی خود راه را برای رهایی هموار می کند. فاصله میان تضعیف یک حکومت و سقوط آن را فقط نیروی سازمان یافته مردم می تواند پر کند.

بنابر این آتش‌بس اگر پایدار بماند، فرصت است؛ اما فقط برای آن‌که جامعه نفس بکشد، سازمان پیدا کند و خود را برای نبردهای بزرگ‌تر آماده کند. آینده از مسیر جنگ، تحریم و ویرانی نخواهد آمد. آینده امید بخش فردا از مسیر سازمان‌یابی مستقل مردم، از دل مبارزات اجتماعی، و از راه تحمیل حقوق پایه‌ای به رژیم می‌گذرد که تنها زبان فشار از پایین را می‌فهمد، فرا می‌رسد.

آوریل ۱۱، ۲۰۲۶

پایان بدون توافق
مذاکرات اسلام آباد

بنا به گزارش خبرگزاریها مذاکرات آمریکا و جمهوری اسلامی در اسلام آباد پاکستان امروز یکشنبه بدون رسیدن به توافق پایان یافته است.

جی دی ونس، معاون رئیس جمهور آمریکا، که هدایت هیئت آمریکایی را بر عهده داشت، پس از ترک پاکستان اعلام کرد که گفت وگوها «جدی، معنادار و قابل توجه» بوده، اما به توافق نینجامیده است. به گفته او، آمریکا با «پیشنهادی ساده و نهایی» مذاکرات را ترک کرده و اکنون باید دید جمهوری اسلامی آن را می پذیرد یا نه. در مقابل، روایت رسمی سخنگوی جمهوری اسلامی این بود که «زیاده خواهی غیرمنطقی» آمریکا مانع پیشرفت مذاکرات شده است. به این ترتیب، دو طرف عملاً یکدیگر را مسئول شکست دور نخست معرفی کردند.

واقعیت این است که مذاکرات اسلام آباد نتیجه بن بست نظامی متقابل و هزینه های فزاینده جنگ برای هر دو طرف بود. آمریکا با فشار اقتصادی ناشی از بحران انرژی و خطر گسترش درگیری به کل منطقه خلیج فارس مواجه بود و جمهوری اسلامی زیر فشار شدید نظامی و اقتصادی، در معرض نابودی زیرساختها قرار داشت.

عامل مهم دیگر در پیچیده شدن مذاکرات، حضور بازیگران ثالث است. این مذاکرات صرفاً یک رابطه دوجانبه میان جمهوری اسلامی و آمریکا نیست، بلکه بخشی از یک معادله چندلایه منطقه ای و بین المللی است. اسرائیل می تواند بر مسیر تنش یا مصالحه اثر بگذارد؛ نیروهای هم پیمان ایران در منطقه، به ویژه در لبنان، بخشی از موازنه میدانی اند؛ و کشورهایی چون پاکستان، چین و روسیه، دولت های عربی خلیج فارس نیز هر کدام منافع و

محاسبات خود را دارند. همین پیچیدگی مسئله، روند هر توافقی را دشوارتر و شکننده‌تر می‌کند.

با این حال، بدون نتیجه ماندن دور نخست مذاکرات کاملاً قابل پیش‌بینی بود. تجربه نشان می‌دهد که دور اول معمولاً صحنه سنجش مواضع است و چانه‌زنی واقعی در دورهای بعدی آغاز می‌شود. بویژه باید توجه داشت که فاصله مطالبات دو طرف همچنان بسیار زیاد است. جمهوری اسلامی ایران خواهان کاهش یا رفع تحریم‌ها، تضمین‌های امنیتی و مهار حملات اسرائیل است، در حالی که آمریکا بر محدودسازی توان هسته‌ای و نظامی ایران و تغییر رفتار منطقه‌ای جمهوری اسلامی تأکید دارد.

در برابر این وضعیت، دو سناریوی اصلی و سناریوهای احتمالی دیگری در این بین قابل تصور است. نخست، دستیابی به یک توافق محدود و موقت که محتمل‌ترین گزینه به نظر می‌رسد، یعنی تمديد آتش‌بس، باز شدن تنگه هرمز، نه جنگ تمام‌عیار، نه صلح واقعی. دوم، فروپاشی کامل مذاکرات و بازگشت به درگیری نظامی.

تا آنجا که به مصالح مردم ایران که بیشترین زیانها را در نتیجه این جنگ ویرانگر متحمل شده‌اند، قطع کامل و بدون قید و شرط جنگ یک ضرورت است. آتش‌بس اگر پایدار بماند، فرصتی است برای آن‌که جامعه، سازمان پیدا کند و خود را برای نبردهای بزرگ‌تر آماده کند.

آوریل ۱۲، ۲۰۲۶

**حق اعتصاب و حق تشکل مستقل ؛
دو سنگر سرنوشت ساز در نبرد پسا جنگ
کارگران در ایران**

در ایران امروز، مطالبات انباشته همچون زخمی باز بر پیکر جامعه سنگینی می‌کنند: نان، کار، مسکن، درمان، آموزش، آزادی، رفع تبعیض جنسیتی، رفع ستم ملی، آزادی زندانیان سیاسی، پایان فقر، پایان تحقیر. از هر گوشه این جامعه، صدایی از رنج و حقی پایمال شده برمی‌خیزد. اما در میان همه این خواسته‌ها، دو حق وجود دارد که اگر طبقه کارگر ایران بتواند آن‌ها را به قدرت حاکم تحمیل کند، نه فقط وضعیت خود، بلکه شمای کلی نبرد اجتماعی و سیاسی در کشور را دگرگون خواهد کرد: حق اعتصاب و حق تشکل مستقل.

این دو حق، مطالباتی صرفاً صنفی و محدود به کارخانه و کارگاه نیستند. آن‌ها دو ستون مادی و واقعی هر تحول دموکراتیک از پایین‌اند؛ دو ابزار بنیادی که بدون آن‌ها اکثریت جامعه از ابتدایی‌ترین امکان دفاع از زندگی و حرمت انسانی خویش محروم می‌ماند. جامعه‌ای که در آن کارگران حق نداشته باشند آزادانه متشکل شوند و آزادانه کار را متوقف کنند، جامعه‌ای است که در آن فرودستان حق نفس کشیدن سیاسی ندارند. از همین رو، نبرد بر سر این دو حق، نبردی حاشیه‌ای نیست؛ یکی از کانونی‌ترین میدان‌های تقابل در ایران امروز و فرداست.

حق اعتصاب صرفاً به معنای دست کشیدن از کار نیست. اعتصاب، اگر به رسمیت شناخته شود، یک بسته کامل از حقوق و امکانات را در دل خود حمل می‌کند: حق تجمع و راهپیمایی، مصونیت از اخراج و مجازات به دلیل اعتصاب، حق چانه‌زنی جمعی و عقد قراردادهای دسته‌جمعی، حق اطلاع‌رسانی برای جلب حمایت عمومی، حق همبستگی و دعوت به اعتصاب حمایتی، حق امنیت فیزیکی کارگران در جریان اعتصاب، حق برگزاری پیکت و تجمع در برابر محل کار، حق دسترسی به محل کار، و نیز حق برخورداری از حمایت اجتماعی و مالی، از جمله صندوق‌های

اعتصاب. به بیان دیگر، اعتصاب فقط توقف کار نیست؛ تبدیل نیروی پراکنده کارگران به اهرم فشار اجتماعی است.

در کنار آن، حق تشکل مستقل قرار دارد؛ حقی که بر پایه آن کارگران باید بتوانند آزادانه سندیکا، اتحادیه، انجمن یا هر نهاد صنفی مستقل دیگری را ایجاد کنند، به آن پیوندند، نمایندگان واقعی خود را برگزینند و به شکلی جمعی از حقوق شغلی، مزدی و انسانی خویش دفاع کنند. لازمه این حق، ممنوعیت اخراج، تهدید، فشار، پرونده سازی و هر نوع ممانعت از فعالیت صنفی است. تشکل مستقل یعنی کارگر از حالت فردی تنها و بی پناه بیرون بیاید و به بخشی از یک اراده جمعی بدل شود.

واقعیت این است که کارگر منفرد، هر اندازه هم خشمگین، آگاه و مقاوم باشد، در برابر سرمایه، دولت، دستگاه قضایی، نیروهای امنیتی و شبکه های رسمی قدرت، ضعیف و آسیب پذیر است. می توان او را اخراج کرد، احضار کرد، تهدید کرد، منزوی کرد و به سکوت واداشت. اما هنگامی که کارگران متشکل می شوند، دیگر فقط مجموعه ای از افراد جدا از هم نیستند؛ به یک نیروی اجتماعی تبدیل می شوند، به یک سوژه جمعی که می تواند از موضع قدرت سخن بگوید و عمل کند.

با این همه، تشکل به تنهایی کافی نیست. تشکلی که فاقد ابزار اعمال قدرت باشد، دیر یا زود به نهادی مشورتی، بی اثر و بی دندان تقلیل می یابد. اینجاست که حق اعتصاب نقش تعیین کننده خود را آشکار می کند. اعتصاب، لحظه ای است که کارگران از جایگاه خود در تولید، حمل و نقل، انرژی، آموزش، درمان و خدمات استفاده می کنند تا توازن قوا را به سود خود برهم بزنند. اعتراض ممکن است شنیده شود، اما اعتصاب سازمان یافته طرف مقابل را ناگزیر به واکنش می کند. از همین روست که دولت ها و کارفرمایان در سراسر جهان همواره از کارگران متشکل و از کار متوقف شده هراس داشته اند.

تجربه تاریخی جنبش کارگری جهانی نشان می‌دهد که مبارزه بر سر دستمزد، ساعت کار، قرارداد جمعی و ایمنی محیط کار، خیلی زود به عرصه پرسش‌های بزرگ‌تر سیاسی کشیده می‌شود. چرا؟ چون کارگران در عمل درمی‌یابند که بدون آزادی تجمع، آزادی بیان، امنیت فعالان، رسانه مستقل و حق انتخاب نمایندگان واقعی، حتی ساده‌ترین مطالبات اقتصادی نیز یا سرکوب می‌شوند یا ناپایدار می‌مانند. از این رو، حق تشکل و حق اعتصاب، پلی‌اند میان مبارزه برای نان و مبارزه برای آزادی؛ میان دفاع از معیشت و نبرد برای دموکراسی از پائین.

در ایران، این حقیقت ابعادی حتی ژرف‌تر دارد. دولت در اینجا فقط داور میان کارگر و کارفرما نیست؛ خود یکی از بزرگ‌ترین کارفرمایان است، قانون‌گذار است، ناظر است، سرکوبگر است و در بسیاری موارد، از مسیر نهادهای شبه‌دولتی، بنیادها، پیمانکاران و شبکه‌های رانتی، طرف مستقیم منازعه نیز هست. بنابراین، محرومیت از حق تشکل و اعتصاب فقط به معنای ضعف کارگران در محیط کار نیست؛ بلکه به این معناست که کل جامعه از یکی از مهم‌ترین ابزارهای مهار قدرت سیاسی بی‌بهره مانده است. به همین دلیل است که هر بار موجی از اعتراض در ایران اوج گرفته، یکی از ضعف‌های اصلی آن فقدان سازمان پایدار بوده است. خشم بوده، شجاعت بوده، آمادگی برای مقاومت بوده، اما آن حلقه واسطی که بتواند این انرژی را به قدرتی ماندگار، منظم و هدفمند بدل کند، غالباً غایب بوده است. حق تشکل مستقل و حق اعتصاب دقیقاً همان دو اهرمی هستند که می‌توانند این خلأ تاریخی را جبران کنند؛ یعنی اعتراض را از فوران‌های خشم آلود اما پراکنده، به انباشت آگاهانه قدرت مردمی بدل سازند.

در بریتانیا، اتحادیه‌های کارگری تنها برای افزایش دستمزد نجنبیدند؛ آن‌ها به یکی از پایه‌های گسترش حق رأی، شکل‌گیری حزب کارگر و ساخت بخش‌هایی از دولت رفاه بدل شدند. در لهستان، سندیکای مستقل

«همبستگی» ثابت کرد که یک سازمان کارگری می‌تواند از حصار کارخانه فراتر رود و به ستون فقرات یک جنبش سراسری علیه استبداد تبدیل شود. در کره جنوبی، موج اعتصاب‌های کارگری در اواخر دهه ۱۹۸۰ یکی از عوامل مهم گذار از دیکتاتوری نظامی به فضای بازتر سیاسی بود. در آفریقای جنوبی نیز اتحادیه‌ها نقشی تاریخی در مبارزه با رژیم آپارتاید ایفا کردند. درس مشترک همه این تجربه‌ها روشن است: هر جا کارگران توانسته‌اند متشکل شوند و اعتصاب را به ابزار مشروع و مؤثر خود بدل کنند، نه فقط در محیط کار، بلکه در سطح کل جامعه موازنه قوا تغییر کرده است.

خصوصیت عمیق جمهوری اسلامی با این دو حق نیز از همین جا ناشی می‌شود. حکومت به‌خوبی می‌داند که حق اعتصاب و حق تشکل مستقل صرفاً امتیازهایی اقتصادی نیستند، بلکه شالوده‌های قدرت مستقل مردم‌اند. حکومت می‌تواند با کارگر منفرد، معلم منفرد، پرستار منفرد یا بازنشسته منفرد برخورد کند؛ اما با شبکه‌ای از تشکل‌های مستقل که قادر به هماهنگی، بسیج و اعتصاب‌اند، با دشواری بسیار بزرگ‌تری روبه‌رو می‌شود. از همین‌رو، در طول دهه‌ها کوشیده است به جای تشکل‌های واقعی، نهادهای وابسته و کنترل‌شده‌ای چون شوراهای اسلامی کار، خانه کارگر و سازوکارهای مشابه را بر کارگران تحمیل کند؛ نهادهایی که نه برای دفاع از کارگران، بلکه برای مهار آنان و جلوگیری از استقلالشان ساخته شده‌اند.

اگر این دو حق به دست آیند، پیامدهای آن عمیق و فراتر از محیط کار خواهد بود. نخست، موازنه قوا در محیط‌های کار تغییر می‌کند و کارگر از فردی منفرد و محتاج مزد، به جزئی از یک نیروی جمعی و سازمان‌یافته بدل می‌شود. دوم، امکان چانه‌زنی واقعی و قراردادهای جمعی فراهم می‌گردد. سوم، دولت و کارفرمایان دیگر نمی‌توانند به‌سادگی هزینه بحران، جنگ، تحریم و بازسازی را بر دوش مزدبگیران بیندازند. چهارم، دیگر جنبش‌های

اجتماعی - از زنان و دانشجویان تا معلمان، پرستاران و بازنشستگان - نیز از فضای گشوده شده توسط این دستاورد بهره خواهند برد. و پنجم، جامعه از الگوی شورش‌های انفجاری اما بی‌سازمان فاصله می‌گیرد و به سوی مبارزات سنجیده‌تر، ماندگارتر و کم‌هزینه‌تر حرکت می‌کند. به بیان دیگر، این دو حق می‌توانند مسیر تغییر در ایران را از انفجارهای پراکنده خشم، به سوی انباشت سازمان‌یافته قدرت مردمی ببرند.

آیا در شرایط دیکتاتوری، دستیابی به این حقوق ممکن است؟ آری، اما نه ناگهانی و نه صرفاً از راه نوشتن مطالبه. هیچ حق بنیادینی در تاریخ به طبقه کارگر هدیه نشده است. همه این دستاوردها از دل مبارزه‌ای طولانی، پرهزینه و پیگیر؛ از دل مقاومت روزمره، سازمان‌یابی، همبستگی، ایستادگی و تحمیل تدریجی توازن جدید بیرون آمده‌اند.

اگر حق اعتصاب و حق تشکل مستقل واقعاً دو گره کلیدی تحول آینده ایران‌اند، پس باید به مرکز کار سیاسی و اجتماعی نیروهای چپ و پیشرو بدل شوند. دفاع از فعالان کارگری زندانی، افشای تشکل‌های زرد حکومتی، ترویج تجربه‌های جهانی، پیوند دادن جنبش‌های مختلف مزدبگیران و پافشاری بر استقلال طبقاتی جنبش کارگری، کارهایی فرعی و حاشیه‌ای نیستند؛ این‌ها بخشی از هسته استراتژیک هر نیرویی‌اند که خواهان دگرگونی از پایین است.

آینده ایران نه از دل موعظه‌های اخلاقی ساخته خواهد شد، نه از دل جنگ ویرانگر و نه از مسیر دخالت خارجی. آینده را زحمتکشان سازمان‌یافته می‌سازند؛ آنان که مبارزه روزمره برای بقا را به افق‌هایی پیوند می‌زنند و نهادهای مستقل مردم را از پایین بنا می‌کنند. در این چشم‌انداز، حق اعتصاب و حق تشکل مستقل فقط دو مطالبه در کنار دیگر مطالبات نیستند؛ دو سنگر سرنوشت‌سازند، دو اهرم بنیادی برای آنکه فرودستان این جامعه از موضوع سرکوب به سازنده تاریخ بدل شوند.

آوریل ۱۳، ۲۰۲۶

**محاصره دریایی بنادر ایران؛
جنگ اقتصادی علیه مردم**

با شکست مذاکرات آمریکا و جمهوری اسلامی در اسلام‌آباد و اعلام آغاز محاصره دریایی بنادر ایران از سوی آمریکا، بحران خاورمیانه وارد مرحله‌ای تازه و خطرناک شده است. اگر جنگ مستقیم را نتوان یا نخواهند به سادگی گسترش داد، این بار ابزار محاصره، کنترل دریایی و خفه کردن مبادلات اقتصادی به میدان آمده است. اما محاصره دریایی در واقع شکل دیگری از جنگ است، جنگی که در ظاهر با موشک و بمب شروع نمی‌شود، اما در عمل با تخریب معیشت، گرسنگی، کمبود، بیکاری، تورم و فروپاشی زندگی روزمره میلیون‌ها نفر پیش می‌رود.

واقعیت این است که تحریم، محاصره و فشار اقتصادی، حتی وقتی با نام هدف قراردادن رژیم عرضه می‌شوند، پیش از هر چیز زندگی مردم را ویران می‌کنند. این مردم‌اند که با جهش قیمت‌ها، کمبود کالا، ناامنی شغلی، سقوط دستمزد واقعی و بسیاری زیانهای اجتماعی دیگر روبه‌رو می‌شوند. طی چند دهه گذشته شاهد بودیم که علیرغم تحریم‌های اقتصادی که زندگی مردم را به مرز فلاکت کشانده اند، جمهوری اسلامی چه زرادخانه عظیمی را در اعماق زمین ساخته است و چه هزینه‌های کلانی را بابت تقویت نیروهای هم پیمان خود در منطقه پرداخته است.

با محدودشدن یا توقف صادرات نفت و بخش مهمی از صادرات غیرنفتی، درآمد ارزی ایران افت می‌کند و این بلافاصله به تشدید کسری بودجه دولت می‌انجامد. اما کسری بودجه در زندگی واقعی یعنی کاهش خدمات عمومی، فشار بیشتر بر آموزش و درمان، تعویق یا کاهش پرداخت‌ها، تشدید مالیات‌ستانی غیرمستقیم، چاپ پول، و در نهایت انتقال هزینه بحران به دوش طبقات فرودست.

در گام بعد، کاهش عرضه ارز خارجی به جهش نرخ ارز دامن می‌زند. در اقتصادی مانند ایران که وابستگی عمیقی به واردات مواد اولیه، تجهیزات، دارو، و بسیاری از کالاهای اساسی دارد، افزایش نرخ ارز به سرعت به موج تازه‌ای از گرانی بدل می‌شود.

هم‌زمان با افزایش قیمت‌ها و کاهش تولید. اختلال در واردات، زنجیره‌های تأمین مواد لازم را برای تداوم چرخه تولید را از هم می‌گسلد و صنایع را با کاهش ظرفیت یا تعطیلی روبه‌رو می‌کند. از کارخانه تا بندر، از حمل‌ونقل تا خدمات، از تولید تا توزیع، کل اقتصاد در معرض یک بحران زنجیره‌ای قرار می‌گیرد. این وضعیت به بیکاری بیشتر، تعویق دستمزدها، ورشکستگی بنگاه‌های کوچک‌ترو می‌انجامد.

هدف آمریکا چه از طریق جنگ مستقیم مانند آنچه که در طول ۴۰ روز جنگ شاهد آن بودیم و چه از طریق تحریم‌های تا کنونی و محاصره بنادر ایران، آزادی مردم ایران و برچیدن دستگاه سرکوب نیست. دولت آمریکا، در پی تنظیم رفتار جمهوری اسلامی در چهارچوب نظم مطلوب خود است.

اگر این فشارها باعث جابه‌جایی درون حاکمیت ایران شود و بخش‌هایی «واقع‌بین‌تر» از نظر آمریکا دست بالا را پیدا کنند، هیچ نسبتی با دموکراسی، عدالت اجتماعی یا آزادی مردم ندارد. چنین تغییرات احتمالی تنها تجدید آرایش درون همان قدرت حاکم است با همان سرکوب داخلی، اما سازگارتر با منافع آمریکا.

از سوی دیگر، جمهوری اسلامی نیز از چنین وضعیتی برای تشدید امنیتی‌سازی استفاده خواهد کرد. هر موج اعتراضی می‌تواند با برچسب «همراهی با دشمن» سرکوب شود، مطالبات معیشتی به

حاشیه رانده شود، و فضای فوق‌العاده به ابزاری برای خاموش کردن صداهای مستقل بدل گردد.

در چنین شرایطی است که سیاست مستقل مردم اهمیت پیدا می‌کند. نباید اجازه داد جامعه میان دو قطب ویرانگر انتخاب کند: یا ماشین جنگی آمریکا، یا استبداد جمهوری اسلامی. این یک دوگانه دروغین است. راه سوم وجود دارد: راهی متکی به نیروی مستقل کارگران، معلمان، پرستاران، بازنشستگان، زنان، دانشجویان و همه فرودستانی که هم با جنگ مخالف‌اند و هم با استبداد.

از اینرو باید هم‌زمان بر چند محور پافشاری کرد: مخالفت قاطع با هر شکل از مجازات جمعی مردم از جمله از طریق تحریم‌ها، محاصره بنادر و غیره؛ رد ماجراجویی‌های منطقه‌ای و پروژه‌های هسته‌ای و امنیتی جمهوری اسلامی که جامعه را گروگان گرفته‌اند و دفاع از حق مردم برای سازمان‌یابی و اعتراض علیه نظام حاکم در ایران.

پایان قطعی و دائمی جنگ، فقط توقف موقت درگیری نظامی نیست. صلح واقعی زمانی ممکن می‌شود که زندگی مردم دیگر ابزار چانه‌زنی میان دولت‌ها، ارتش‌ها و بلوک‌های قدرت نباشد. در ایران و خاورمیانه، این صلح تنها از مسیر قدرت‌یابی نیروهای اجتماعی از پایین، گسترش همبستگی طبقاتی و ساختن یک جنبش مستقل ضدجنگ و ضد استبداد می‌گذرد.

آوریل ۱۴، ۲۰۲۶

**اطلاعیه کمیته مرکزی کومه‌له در محکومیت
تداوم حملات موشکی و پهبادی جمهوری
اسلامی به اسس‌سردوگاه‌های پناهندگان
کردستان ایران در اقلیم کردستان**

حملات موشکی و پهبادی جمهوری اسلامی ایران به کمپ‌ها و اردوگاه‌هایی که محل زندگی و اسکان پناهندگان کردستان ایران در اقلیم کردستان هستند، همچنان بی‌وقفه ادامه دارد. حتی فروکش موقت آتش جنگ و رویارویی مستقیم میان جمهوری اسلامی از یک‌سو و آمریکا و اسرائیل از سوی دیگر، کوچک‌ترین تأثیری در توقف این حملات جنایتکارانه به مناطق مختلف اقلیم کردستان نداشته است.

در نتیجه این تهاجمات، هم در میان مردم بی‌دفاع در کردستان عراق و هم در میان فعالان سیاسی و پناهندگان کردستان ایران که در اقلیم کردستان به‌سر می‌برند، شمار زیادی جان‌باخته و زخمی شده‌اند. تازه‌ترین نمونه این جنایات، حمله به کمپ پناهندگان در سورداش بود؛ حمله‌ای که علاوه بر چند زخمی، به مرگ مظلومانه‌ی دختر جوان مبارز، غزال مولانی انجامید؛ وی در صفوف «سازمان زحمتکشان کردستان» فعالیت می‌کرد. غزال مولانی امروز در گورستان جان‌باختگان کومه‌له در شهر سلیمانیه، به خاک سپرده شد.

همان‌گونه که بارها تأکید کرده‌ایم، این حملات به شهرها، خانه‌های مردم، مراکز تجمع مدنی و اردوگاه‌های پناهندگان، جنایتی آشکار است و هیچ توجیه سیاسی، نظامی یا امنیتی ندارد. کمپ سورداش، که برای چندمین بار هدف موشک‌ها و پهبادهای جمهوری اسلامی قرار می‌گیرد، یکی از آن مکان‌هایی است که به‌طور رسمی از سوی دولت عراق و حکومت اقلیم کردستان و در هماهنگی با امور پناهندگان سازمان ملل متحد برای اسکان خانواده‌های فعالان سیاسی کردستان ایران تأسیس و به رسمیت شناخته شده است. حمله به چنین مکانی، تعرضی

مستقیم و آگاهانه به جان و امنیت پناهجویانی است که خود از سرکوب و تعقیب جمهوری اسلامی گریخته‌اند و در این منطقه به دنبال پناه و امنیت بوده‌اند. ما این جنایت‌های جمهوری اسلامی در خاک اقلیم کردستان را با شدیدترین لحن محکوم می‌کنیم. کومه‌له خود را در برابر امنیت و آسایش مردم اقلیم کردستان، و به‌ویژه در برابر جان و سرنوشت پناهندگان سیاسی کردستان ایران که در این منطقه زندگی می‌کنند، متعهد و مسئول می‌داند. ما صراحتاً اعلام می‌کنیم که این‌گونه حملات به اقلیم کردستان و به کمپ‌ها و محل‌های سکونت پناهندگان سیاسی، هیچ‌گونه توجیهی ندارد و از دید ما به‌مثابه جنایت جنگی و نقض فاحش حقوق انسانی پناهجویان و غیرنظامیان است و به‌شدت محکوم است.

کمیته مرکزی کومه‌له، با نهایت تأسف و تأثر، جان‌باختن مظلومانه‌ی دختر جوان مبارز، غزال مولانی را به خانواده‌ی داغدار او، به رفقا و هم‌زمانش در سازمان زحمتکشان کردستان، تسلیت می‌گوید و یادش را گرامی می‌دارد.

ما بر عزم خود برای افشای هرچه بیشتر این جنایات، دفاع از امنیت و حقوق پناهندگان، و گسترش همبستگی با مردم اقلیم کردستان و همه قربانیان سرکوب و جنگ در منطقه تأکید می‌کنیم و از همه نیروهای مترقی و آزادی‌خواه می‌خواهیم در برابر این تجاوزات ساکت نمانند.

کمیته مرکزی کومه‌له

(سازمان کردستان حزب کمونیست ایران)

۲۷ فروردین ۱۴۰۵

از خودسازمان دهی در متن بحران
تا کاشتن بذر جامعه‌ی فردا

در لحظه‌های بحران سیاسی، شرایط انقلابی، جنگ، بلایای طبیعی، سرکوب و فروپاشی سازوکارهای عادی زندگی، وقتی دولت و نهادهای رسمی یا غایب‌اند یا خود به عامل تهدید بدل شده‌اند، مردم بر چه تکیه‌گاهی می‌توانند حساب کنند؟ پاسخ این سوال را باید در خود جامعه جست، این توان همبستگی انسان‌های هم‌سرنوشت است که به این نیاز پاسخ می‌دهد. آنجا که دولت‌ها ابزار کنترل و سرکوب‌اند، نگاه‌ها ناگزیر به‌سوی ظرفیت جمعی خود مردم برمی‌گردد. این پرسش اساسی مطرح می‌شود که ما چه می‌توانیم برای خودمان و برای یکدیگر انجام دهیم. در چنین دوره‌هایی تنها دوراه پیش‌روست: یا هرکس در لاک فردی خود فرو رود و بکوشد به‌تنهایی از طوفان بگذرد؛ یا آگاهانه به‌دنبال شکل‌های تازه‌ای از سازمان‌یابی از پایین بگردد. تجربه نشان داده که راه نخست، اگرچه غریزی‌ترین واکنش است، بیشترین آسیب‌پذیری را به همراه دارد. انسان منفرد در برابر بحران، شکننده‌ترین موجود است. اما راه دوم به معنای برقرار کردن پیوندهای داوطلبانه‌ای است که در آن‌ها آدم‌ها نه از سر اجبار، بلکه از سر شناخت مشترک و منافع مشترک گرد هم می‌آیند. این شکل از همبستگی، بستری می‌سازد که در آن تجربه، آگاهی و توان جمعی می‌تواند رشد کند. اما وقتی از سازمانیابی سخن می‌گوئیم، همین‌جا باید تاکید کنیم که هیچ شکلی از سازمان‌دهی نباید به دگم تبدیل شود. آنچه اهمیت دارد این است که ساختارها از دل روابط واقعی و موجود میان آدم‌ها سر برآورند. در این بین یکی از واقع‌بینانه‌ترین و آزموده‌ترین پاسخ‌ها شکل‌گیری شوراهای در پایین‌ترین سطوح زندگی روزمره است. هرچند چند نفر به هم اعتماد دارند، تجربه‌ی مشترکی دارند و می‌توانند پای قول خود بایستند، هسته‌ای از یک شورای واقعی وجود دارد، حتی اگر هنوز نامی بر خود نهاده باشد. وقتی

از شورا حرف می‌زنیم، منظور فعلاً ساختاری بزرگ و رسمی نیست البته برای رسیدن به چنین ساختاری هم باید از همین جا شروع کرد. به‌جای جست‌وجوی ساختارهای بزرگ و پیچیده‌تر، بهتر است کار را از همین جمع‌های کوچک اما واقعی آغاز کنیم. چند نفر که تصمیم می‌گیرند در اوج دشواری تنها نباشند و دیگران را هم تنها نگذارند و با نقش‌آفرینی خود انتخاب می‌شوند و یا عملاً مشروعیت اجتماعی به دست می‌آورند. شورای محله، شورای کارگران یک کارخانه، شورای پرستاران و پزشکان یک بیمارستان، شورای معلمان یک شهر، شورای کارمندان یک اداره یا شورای دانشجویان یک دانشگاه، اگر از دل روابط واقعی شکل بگیرند، می‌توانند در بحران نقش‌هایی حیاتی ایفا کنند. سازمان‌دهی امدادسانی و توزیع عادلانه‌ی کمک‌ها؛ اسکان موقت خانواده‌های آسیب‌دیده؛ تأمین مایحتاج اولیه از غذا و دارو تا سوخت؛ حل اختلافات محلی بدون نیاز به دستگاه‌های فاسد حکومتی؛ تأمین امنیت نسبی در محله‌ها؛ مراقبت از سالمندان، کودکان، بیماران و افراد تنها؛ و مهم‌تر از همه، تقویت روحیه‌ی جمعی و امید اجتماعی است. آنچه این شوراها را به تکیه‌گاهی قابل‌اعتماد بدل می‌کند نه آیین‌نامه‌ها و عناوین، بلکه بنیاد گرفتن بر شانه‌ی رابطه‌های واقعی است. دوستی‌هایی که سال‌ها دوام آورده، همکارانی که بارها یکدیگر را آزموده‌اند، همسایه‌هایی که آرام‌آرام به هم اعتماد کرده‌اند. این جمع‌ها شاید کوچک باشند، اما دقیقاً به همین دلیل واقعی‌اند. اشکال پیچیده‌تر شوراهای سراسری و نهائیتا حاکمیت شورائی از دل همین نهادهای کوچک اما کارا و واقعی زاده می‌شوند که این ظرفیت را دارند جامعه را با کمترین هزینه از بحران عبور دهند. معمولاً وقتی از شوراها سخن می‌گوییم، نگاه‌مان معطوف به گذر از بحران است. اما اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، اهمیت این تجربه‌ها اگر چه در شرایط بحرانی

شکل می گیرند اما بسی فراتر از بحران می روند. هربار که چند نفر برای تصمیم گیری جمعی دور هم می نشینند، هربار که مسئولیت ها را میان خود تقسیم می کنند، هربار که به جای انتظار از بالا دست به ابتکار از پایین می زنند، در واقع در حال تمرین شکلی از زندگی مدنی و دموکراتیک هستند، تمرینی که در فردای هر تحول بزرگ سیاسی به آن نیاز خواهیم داشت. در دل این رابطه های کوچک، نوعی تصوّر از زندگی جمعی ساخته می شود: اختلاف نظر را چگونه حل کنیم؟ تصمیم جمعی را چگونه بگیریم؟ از ضعیف ترین و آسیب پذیرترین اعضاء جمع چگونه مراقبت کنیم؟ این ها پرسش هایی اند که هیچ انقلاب و هیچ نظام سیاسی عادلانه ای بدون پاسخ عملی به آن ها بر پا نخواهد ماند. پس تجربه ی شوراها ی امروز فقط واکنش به بحران نیست؛ بذرهایی برای جامعه ی فردا نیز هست.

آوریل ۱۶، ۲۰۲۶

**حمله به کمپ‌های غیرنظامی بی‌دفاع در اقلیم
کردستان ، مصداق روشن جنایت جنگی است**

حمله به کمپ‌های غیرنظامی بی‌دفاع در اقلیم کردستان، مصداق روشن جنایت جنگی است

حمله دوباره جمهوری اسلامی به کمپ‌های غیرنظامی حزب دموکرات کردستان ایران در اقلیم کردستان، یک بار دیگر ماهیت جنایتکارانه سیاستی را آشکار کرد که سال‌هاست جان مردم بی‌دفاع، پناهندگان سیاسی و خانواده‌های فعالان کرد را در اقلیم کردستان هدف گرفته است. بنا بر خبری که بعدازظهر روز جمعه در وبسایت حزب دموکرات کردستان ایران منتشر شد، جمهوری اسلامی ایران برای چندمین بار طی دو ماه گذشته با استفاده از موشک و پهپاد به اردوگاه‌های غیرنظامی این حزب در اقلیم کردستان حمله کرده است. در نتیجه این حمله، شاهین آذربرزین جان باخت و نادر آذربرزین، پدر او، به شدت مجروح شد. ما ضمن ابراز تأسف عمیق و تأثر این اقدام جنایتکارانه را با قاطعیت محکوم می‌کنیم. جان‌باختن شاهین آذربرزین را به بازماندگان‌شان و به حزب دموکرات کردستان ایران تسلیت می‌گوییم و برای نادر آذربرزین آرزوی بهبودی کامل را داریم. همچنین خبر می‌رسد که در رویدادی دیگر گروهی از پیشمرگان حزب دموکرات کردستان در مکانی دیگر هدف حمله قرار گرفته اند. در این حمله دو پیشمرگه زن، ندا میری و سمیرا الله‌یاری، جان باخته اند و چند نفر دیگر نیز زخمی شده اند. ما ضمن ابراز همدردی با خانواده‌های این جانب‌باختگان به حزب دموکرات و هم‌زمان این دو جانب‌باخته تسلیت می‌گوئیم و برای مجروحان این حملات آرزوی بهبودی فوری داریم.

حمله به کمپ‌های غیرنظامی، محل سکونت خانواده‌های پیشمرگان و پناهندگان سیاسی، نه یک «اقدام امنیتی» بلکه مصداق روشن و آشکار جنایت جنگی است. این کمپ‌ها نه پایگاه‌های مخفی

نظامی‌اند، نه اهداف جنگی. این اردوگاه‌ها به‌طور رسمی و در چهارچوب توافق با دولت عراق و حکومت اقلیم کردستان تأسیس شده‌اند و در هماهنگی با نهادهای ذی‌ربط، از جمله امور پناهندگان سازمان ملل، محل اسکان خانواده‌های فعالان سیاسی کردستان ایران بوده‌اند. در این کمپ‌ها زندگی جریان دارد؛ کودکان، زنان، سالمندان، خانواده‌ها و پناهندگانی زندگی می‌کنند. فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی و مدنی در این مکان‌ها انجام می‌شود و همین واقعیت، ماهیت غیرنظامی آن‌ها را روشن‌تر از آن می‌کند که بتوان با هیچ بهانه‌ای آن را انکار کرد.

در چنین شرایطی، هدف قرار دادن این مناطق با موشک و پهپاد، حمله مستقیم به مردم بی‌دفاع است. حمله به خانه‌ها، محل‌های اقامت، مراکز تجمع مدنی و کمپ‌های پناهندگان، هیچ توجیه سیاسی، نظامی یا امنیتی ندارد.

نکته مهم دیگر این است که این حملات در شرایطی ادامه یافته که حتی فروکش موقت جنگ و رویارویی مستقیم میان جمهوری اسلامی از یک‌سو و آمریکا و اسرائیل از سوی دیگر، کوچک‌ترین تأثیری در توقف این اقدامات نداشته است. این واقعیت به‌روشنی نشان می‌دهد که هدف جمهوری اسلامی صرفاً واکنش به یک وضعیت جنگی منطقه‌ای نیست، بلکه پیگیری مستمر سیاستی است که بر مبنای ارباب، خانواده‌ها و پناهندگان بنا شده است. یعنی حتی وقتی سطح تنش در عرصه بین‌المللی به‌طور نسبی کاهش می‌یابد، ماشین سرکوب رژیم همچنان بر فراز آسمان اقلیم کردستان به کار خود ادامه می‌دهد. تا آنجا که به حمله به کمپ‌های غیرنظامی مربوط می‌شود، حمله به حق پناهندگی، به امنیت انسانی، به حق زیستن و به ابتدایی‌ترین موازین حقوقی و اخلاقی است. جمهوری اسلامی با این حملات

می‌خواهد این پیام را بدهد که مخالفانش حتی در تبعید، حتی در اردوگاه‌های رسمی و شناخته‌شده، حتی در میان خانواده‌های خود نیز از تعرض و ترور در امان نیستند. این همان منطق تروری است که باید در برابر آن ایستاد..

از این‌رو، مسئولیت دولت عراق، حکومت اقلیم کردستان و نهادهای بین‌المللی، به‌ویژه سازمان ملل متحد، در این میان بسیار سنگین است. سکوت، بی‌عملی و اکتفا به ابراز نگرانی، عملاً راه را برای تکرار این جنایات باز می‌کند. این حملات باید بی‌درنگ و به‌صراحت محکوم شوند، و سازوکارهای عملی برای حفاظت از جان پناهندگان سیاسی و ساکنان این کمپ‌ها فراهم گردد..

حمله به کمپ‌های غیرنظامی بی‌دفاع در اقلیم کردستان، حمله به انسان‌های بی‌پناه و مصداق روشن جنایت جنگی است. این جنایت نه فراموش خواهد شد و نه باید بی‌پاسخ بماند. دفاع از جان پناهندگان، خانواده‌های فعالان سیاسی و مردم بی‌دفاع، یک وظیفه فوری انسانی و سیاسی است.

آوریل ۱۸، ۲۰۲۶

**قطع اینترنت در ایران؛ جنگی علیه معیشت
مردم و ابزاری برای کنترل جامعه**

قطع سراسری اینترنت در ایران اکنون به پنجاهمین روز خود رسیده است؛ وضعیتی که بنا بر گزارش تازه نت‌بلاکس، در یک کشور متصل به اینترنت بی‌سابقه است. همین نهاد مستقل تأکید کرده که این اختلال طولانی‌مدت نه فقط دسترسی به شبکه جهانی را مختل کرده، بلکه مستقیماً به معیشت، امنیت و حقوق انسانی میلیون‌ها نفر آسیب زده است. اگر اینترنت در جهان امروز یکی از شریان‌های حیاتی زندگی اجتماعی و اقتصادی است، قطع آن یک شکل از جنگ علیه مردم است.

از زمان آغاز جنگ در ۹ اسفند ۱۴۰۴، جمهوری اسلامی بار دیگر به یکی از آشناترین ابزارهای سرکوب و کنترل متوسل شده است و نزدیک به ۹۰ میلیون نفر مستقیم و غیر مستقیم تحت تأثیر قرار گرفته‌اند. در ظاهر، این سیاست شاید اقدامی امنیتی و نظامی مربوط به شرایط جنگی جلوه داده شود؛ اما در عمل، هدف آن چیزی جز کنترل جریان اطلاعات، محدود کردن سازمان‌یابی اجتماعی و منزوی کردن مردم از یکدیگر نیست.

اما پیش از هر چیز باید به ابعاد اقتصادی این فاجعه توجه کرد. حتی رسانه رسمی جمهوری اسلامی، ایرنا، ناچار شده است اذعان کند که قطع پنجاه‌روزه اینترنت باعث از دست رفتن مشتریان خارجی برخی کسب‌وکارها و نابودی بخشی از درآمد ارزی مورد انتظار شده است. در همین گزارش آمده که حتی در صورت وصل مجدد اینترنت، بازگرداندن مشتریان از دست‌رفته روندی طولانی، سخت و در مواردی ناممکن خواهد بود. ایرنا همچنین هشدار داده که تاب‌آوری کسب‌وکارهای آنلاین به‌طور متوسط فقط ۲۰ روز است و پس از آن، موجی از ورشکستگی‌ها

می‌تواند غیرقابل بازگشت شود. این توصیف که از تبعات قطع اینترنت با عنوان «سونامی اقتصادی و معیشتی» یاد می‌کند، در واقع اعترافی رسمی به عمق بحرانی است که حکومت خود پدید آورده است.

برآوردها نشان می‌دهد خسارت ناشی از این اختلال تا امروز از چهار میلیارد دلار فراتر رفته است. افشین کلاهی، از رؤسای اتاق بازرگانی جمهوری اسلامی، نیز چندی پیش میزان خسارت مستقیم و غیرمستقیم را روزانه تا ۸۰ میلیون دلار اعلام کرد. اما پشت این اعداد، آنچه واقعاً در حال نابودی است، زندگی روزمره میلیون‌ها انسانی است که کار، فروش، آموزش، درمان و ارتباطشان به اینترنت وابسته شده است. وقتی فروش آنلاین سقوط می‌کند، تنها شرکت‌های بزرگ آسیب نمی‌بینند؛ خیاطی که از خانه سفارش می‌گیرد، فروشنده خرد در اینستاگرام، راننده‌ای که با اپلیکیشن کار می‌کند، پیک، مترجم، معلم خصوصی، مغازه‌دار کوچک و هزاران کارگر خدماتی نیز منبع درآمد خود را از دست می‌دهند.

در شرایطی که اقتصاد ایران پیشاپیش با رکود تورمی، کاهش تولید صنعتی، سقوط ارزش پول ملی و افزایش بیکاری دست‌به‌گریبان است، قطع اینترنت ضربه‌ای مضاعف وارد می‌کند. این سیاست فقط یک وقفه موقت در کسب‌وکارها ایجاد نمی‌کند، بلکه زنجیره تولید، توزیع، پرداخت، ارتباط با مشتری و حتی تأمین مواد اولیه را مختل می‌سازد. در نتیجه، بحران اقتصادی تعمیق می‌شود و فشار آن، مانند همیشه، بیش از همه بر دوش فرودستان می‌افتد. طبقات مرفه‌تر، هرچند با دشواری، راه‌هایی برای دور زدن محدودیت‌ها، خرید ابزارهای گران‌تر یا دسترسی

به شبکه‌های خاص پیدا می‌کنند. اما برای کارگر روزمزد، دانشجو، فروشنده خرد، خانواده‌های کم‌درآمد و کسانی که زندگی‌شان از پیش بر لبه سقوط ایستاده، چنین امکان‌اتی وجود ندارد. در این‌جا نیز نابرابری طبقاتی خود را به‌روشنی نشان می‌دهد. اینترنت برای ثروتمندان یک محدودیت آزاردهنده است، اما برای فرودستان می‌تواند به معنای قطع نان باشد.

با این حال، ابعاد فاجعه فقط اقتصادی نیست. اینترنت امروز دیگر یک کالای لوکس نیست؛ بخشی از زیرساخت حیاتی زندگی است. مردم از طریق آن با خانواده‌های خود تماس می‌گیرند، خبر می‌گیرند، درمان پیگیری می‌کنند، آموزش می‌بینند و در شرایط بحرانی از خطرات اطراف خود باخبر می‌شوند. در وضعیت جنگی، این نقش حتی حیاتی‌تر می‌شود. مردم برای آگاهی از وضعیت شهرها، محله‌ها و مسیرهای امن نیازمند دسترسی آزاد به اطلاعات‌اند. وقتی این شریان قطع می‌شود، جامعه در میان شایعه، ترس و بی‌خبری رها می‌شود.

یکی از سنگین‌ترین پیامدهای این وضعیت، فشار روانی گسترده‌ای است که بر مردم تحمیل می‌شود. بی‌خبری از عزیزان، ناتوانی در پیگیری اخبار مستقل، زندگی را به شکلی از شکنجه خاموش تبدیل می‌کند. برای مادری که نمی‌داند فرزندش در شهر دیگر زنده است یا نه، قطع اینترنت یک کابوس دائمی است. حکومت با بستن اینترنت اضطراب را عمومی و اجتماعی می‌سازد.

از زاویه سیاسی نیز این سیاست معنایی روشن دارد. قطع اینترنت ابزاری برای پنهان کردن واقعیت است. وقتی مردم نتوانند روایت خود را به بیرون منتقل کنند، روایت رسمی دولت دست بالا پیدا می‌کند. جنایت‌ها، ویرانی‌ها، بازداشت‌ها و سرکوب در تاریکی

می‌ماند. به همین دلیل، قطع اینترنت در واقع بخشی از ماشین کنترل و سرکوب است.

هم‌زمان، حکومت مردم را به سمت بازار سیاه اینترنت رانده است. رواج پروکسی‌های محدود و گران، و مخاطرات استفاده از ابزارهایی مانند استارلینک، شکلی دیگر از تبعیض و ناامنی ایجاد کرده است. کسانی که پول و امکانات بیشتری دارند، شاید بتوانند دسترسی حداقلی بخرند؛ اما اکثریت مردم یا کاملاً محروم می‌شوند یا باید برای اتصال ضعیف و ناامن هزینه‌ای سنگین بپردازند. در نتیجه، باز هم فرودستان هستند که بیشترین آسیب را می‌بینند.

از همین رو، قطع اینترنت در ایران باید به‌عنوان یک بحران انسانی و نقض آشکار حقوق پایه‌ای مردم شناخته شود. نقض حق ارتباط، حق دسترسی به اطلاعات، حق کار، حق امنیت و حتی در مواردی حق حیات. این اقدام تهاجمی مستقیم به جامعه است.

اما در دل این تاریکی، یک ضرورت اساسی برجسته می‌شود و آنهم همبستگی اجتماعی است. وقتی حکومت مردم را در بی‌خبری و انزوا رها می‌کند، تنها چیزی که می‌تواند بخشی از فشار را کاهش دهد، شبکه‌های همیاری و اعتماد میان خود مردم است. در محله‌ها، خانواده‌ها، جمع‌های دوستانه و همسایگی، باید راه‌های جایگزین برای خبررسانی، مراقبت و پشتیبانی از یکدیگر تقویت شود. در چنین شرایطی، هر شبکه کوچک و هر اقدام جمعی برای کمک به آسیب‌پذیرترین‌ها، و هر شکل از همراهی انسانی، شکلی از مقاومت اجتماعی است.

آوریل ۱۹، ۲۰۲۶

ایران در دوره پس از جنگ

به احتمال فراوان، مذاکرات اسلام‌آباد میان جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده، پس از ناکامی دور نخست، بار دیگر از سر گرفته خواهد شد. در این دور، و شاید در یکی دو دور بعدی، رژیم ایران عملاً با سه سناریوی اصلی روبرو می‌شود: نخست، دستیابی به توافقی که در ایران به عنوان توافقی «آبرومندانه» معرفی شود و در آمریکا نیز بتوان آن را نشانه‌ای از «موفقیت سیاسی» دانست؛ دوم، بازگشت به جنگ، با پیامدهایی که دامنه و عمق آن به سادگی قابل پیش‌بینی نیست؛ و سوم، تداوم وضعیت فرساینده «نه جنگ، نه صلح» همراه با استمرار فشارهای سیاسی و اقتصادی و ادامه سیاست تحریم‌های حداکثری ترامپ.

با این همه، آینده سیاسی ایران را نمی‌توان تنها در چارچوب این مذاکرات درک کرد. مسئله اصلی آن است که فارغ از نتیجه گفت‌وگوها، در درون جامعه و در ساختار قدرت ایران چه تحولاتی در حال شکل‌گیری است. ایران پساجنگ، حاصل دو روند هم‌زمان خواهد بود: تجدید آرایش قدرت در بالای حاکمیت و بازسازی ظرفیت اجتماعی در پایین.

در مورد روند نخست، مقاله‌ای از «مناهم مرهاوی» استاد دانشگاه اورشلیم در نشریه فارن پالیسی به تاریخ ۱۶ آوریل ۲۰۲۶، آمده است که حاوی نکاتی مهم درباره تجدید آرایش قدرت در بالای حاکمیت است. در این مقاله، نویسنده استدلال می‌کند که ایران از نظامی با محوریت روحانیت، به نظامی با محوریت ساختار امنیتی - نظامی در حال گذار است. به‌زعم او، این تحول محصول صرف جنگ‌های اخیر نیست، بلکه نتیجه روندی چند دهه‌ای است که در بستر جنگ، سرکوب اعتراضات، مهار اصلاحات و گسترش تدریجی نفوذ سپاه پاسداران در حوزه‌های سیاسی، امنیتی و اقتصادی شکل گرفته است.

مرهاوی، محمدباقر ذوالقدر را نماد این تغییر می‌داند؛ شخصیتی که نه از مسیر رقابت انتخاباتی و نه از مجرای سیاست‌ورزی متعارف، بلکه از دل سپاه، نهادهای اطلاعاتی و سازوکارهای سخت قدرت در پشت صحنه برخاسته است. از نگاه این تحلیل، اگر سپاه در مرحله‌ای تنها مرزهای قدرت سیاسی را تعیین می‌کرد، اما اکنون خود به یکی از مراکز اصلی حکمرانی بدل شده است. روحانیت همچنان در سطح نمادین، زبانی و ایدئولوژیک حضور دارد، اما نقش واقعی آن در تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری کاهش یافته و مرکز ثقل قدرت به شبکه‌های امنیتی منتقل شده است.

این ارزیابی، در خطوط اصلی، با روندهای چند سال اخیر انطباق دارد. امروز در جمهوری اسلامی، هرچند زبان رسمی همچنان مشروعیت دینی است، اما منطق عملی اداره کشور بیش از گذشته از ملاحظات امنیتی، کنترل اجتماعی، مهار بحران و تلاش برای بقاء پیروی می‌کند. به بیان روشن‌تر، اگر روحانیت هنوز سخنگوی نظم رسمی است، اما در عمل این نهادهای امنیتی‌اند که نقش تعیین‌کننده‌ای در تعیین مسیر واقعی جمهوری اسلامی یافته‌اند.

البته این تصویر را نباید به‌گونه‌ای مطلق و بدون پیچیدگی در نظر گرفت. ساختار قدرت در ایران همچنان واجد لایه‌های گوناگون، رقابت‌های درونی و تعادل‌های شکننده میان روحانیت، بوروکراسی، نیروهای نظامی، نهادهای انتصابی و سازوکارهای محدود انتخاباتی است. با این حال، جهت کلی تحول، به‌ویژه در شرایط بحران، به‌روشنی به سوی تمرکز بیشتر قدرت در دست ساختارهای امنیتی میل می‌کند.

یکی از نکات مهم مقاله فارن پالیسی آن است که افزایش فشار خارجی، الزاماً به اصلاحات داخلی نمی‌انجامد. برعکس، در بسیاری موارد، تهدید بیرونی به تقویت همان نهادهایی منجر می‌شود که منافع و موجودیت خود را در منطق کنترل قهری گسترده‌تر تعریف می‌کنند. تجربه چند دهه گذشته نیز نشان داده است که هرگاه فشار بیرونی تشدید شده، دست نهادهای امنیتی برای قبضه بیشتر امور بازتر شده است.

بر همین اساس، اگر مذاکرات اسلام‌آباد به نتیجه نرسد و وضعیت تعلیقی موجود ادامه یابد، محتمل‌ترین پیامد سیاسی آن تحکیم بیشتر موقعیت بلوک امنیتی خواهد بود. حتی در صورت دستیابی به توافق هم به گفته نویسندگان این مقاله در بهترین حالت شکل اعمال قدرت، ممکن است نرم‌تر، تند تر یا پیچیده‌تر شود، اما اصل تمرکز امنیتی به‌سادگی دگرگون نخواهد شد.

با این همه، آینده ایران را تنها از زاویه تحولات درون حاکمیت نمی‌توان توضیح داد. تجربه مبارزات اجتماعی و سیاسی در چند دهه اخیر به‌روشنی نشان داده است که جامعه ایران از پایین، نه منفعل است و نه به‌سادگی تابع طراحی‌های بالا قرار می‌گیرد. هیچ طرحی که در سطوح بالای قدرت، از سوی فرماندهان جدید، مدیران امنیتی یا بوروکرات‌های بحران تدوین شود، نمی‌تواند بدون اصطکاک اجتماعی و بدون هزینه بر جامعه تحمیل شود.

جامعه ایران در عمل آموخته است که نه فشار خارجی راه آزادی را می‌گشاید و نه شکاف‌های درونی حکومت، به‌خودی‌خود، به‌رهایی منجر می‌شود. اگر چشم‌اندازی برای تغییر وجود داشته باشد، این چشم‌انداز بیش از هر چیز در گرو بازسازی توان اجتماعی، سازمان‌یابی از پایین و پیوند دوباره مطالبات پراکنده در قالبی روشن‌تر و فراگیرتر است.

پایان جنگ، یا حتی کاهش ترس و اضطراب ناشی از احتمال ازسرگیری آن، می‌تواند چنین امکانی را فراهم آورد. جامعه‌ای که زیر سایه جنگ ناگزیر به تعلیق بخشی از مطالبات خود شده، در دوره پساجنگ فرصت خواهد یافت نفس تازه کند، به بازبینی تجربه‌های خود بپردازد و برای دوره‌ای جدید از حرکت اجتماعی و سیاسی آماده شود. در این فضا، مطالباتی چون نان، کار، آزادی بار دیگر می‌توانند محور شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی قرار گیرند.

بحران معیشت، بی‌ثباتی شغلی، فقر، فرسایش طبقه متوسط، تبعیض‌های ساختاری، بحران زیست‌محیطی، نارضایتی‌های نسلی و مسئله حقوق و آزادی‌های مدنی، هیچ‌یک با پایان جنگ از میان نخواهند رفت. برعکس، آنچه در دوران جنگ و شرایط اضطرابی موقتاً به حاشیه رانده می‌شود، در دوره پساجنگ با شدتی بیشتر بازخواهد گشت.

دوره پساجنگ در عین حال، دوره بازتعریف اعتبار سیاسی نیروها نیز هست. در بزنگاه‌های تاریخی، جامعه به تدریج از سطح شعارهای کلی عبور می‌کند و به داوری عینی‌تری درباره احزاب و فعالین سیاسی می‌رسد. این پرسش‌ها مطرح خواهد شد که چه کسانی در متن جنگ، رنج مردم را دیدند و چه کسانی اسیر محاسبات قدرت، بلندپروازی‌های سیاسی یا توهّمات خود شدند؟ چه نیروهایی با تداوم جنگ و تعمیق ویرانی کنار آمدند، و چه نیروهایی کوشیدند نجات جامعه و منافع اکثریت مردم را در مرکز توجه قرار دهند؟ از این نگاه، پایان جنگ لحظه‌ای تعیین‌کننده برای سنجش مشروعیت‌های سیاسی نیز هست. جریان‌هایی که بدون کمترین توجه به پیامدهای انسانی، اجتماعی و اقتصادی جنگ، از آن استقبال کرده‌اند یا در برابر ویرانی جامعه سکوت اختیار کرده‌اند، ناگزیر با فرسایش اعتبار خود روبه‌رو

خواهند شد. در مقابل، نیروهایی که توانسته‌اند هم با جنگ و هم با نظم مولد جنگ مرزبندی کنند و در عین حال از بازسازی حیات اجتماعی، کاهش رنج عمومی و احیای امید جمعی سخن بگویند، ظرفیت بیشتری برای اثرگذاری در آینده خواهند داشت.

بر این اساس، ایران در دوره پساجنگ احتمالاً با دوروند متضاد اما هم‌زمان مواجه خواهد بود: از یک سو، تعمیق گرایش به تمرکز امنیتی قدرت در بالا؛ و از سوی دیگر، بازگشت تدریجی جامعه به میدان مطالبه‌گری، اعتراض و سازمان‌یابی از پایین. اگر توافقی میان ایران و آمریکا حاصل شود، این تعارض در شکل ملایم‌تری اما با عمق بیشتر خود را نشان خواهد داد؛ و اگر توافقی در کار نباشد، همین شکاف در بستر فشار اقتصادی و فرسایش اجتماعی می‌تواند به بحران‌های تازه‌تری دامن بزند.

آوریل ۲۰، ۲۰۲۶

موج تازه سرکوب؛ پیش درآمدی بر تحولات
پیش‌رو در ایران

تحولات روزهای اخیر در ایران، بار دیگر تصویری روشن از جهت‌گیری سیاسی جمهوری اسلامی در دوره پس از جنگ و در متن آتش‌بسی شکننده ارائه می‌دهد؛ تصویری که در آن، تشدید سرکوب، به عنوان ستون اصلی استراتژی بقا دیده می‌شود. گزارش منتشرشده روز گذشته از سوی بی‌بی‌سی درباره انتشار دو اطلاعیه از سوی نهادهای اطلاعاتی جمهوری اسلامی، تنها گوشه‌ای از این روند را آشکار می‌کند. در اطلاعیه مشترک سه نهاد امنیتی، از بازداشت ۲۵۰ نفر در استان‌های مختلف خبر داده شده و هم‌زمان، سازمان اطلاعات سپاه نیز به‌طور جداگانه از بازداشت ۲۳۹ نفر سخن گفته است؛ آماری که نشان می‌دهد بخش قابل توجهی از این سرکوب، به‌ویژه در مناطق غربی کشور، از جمله کرمانشاه و کردستان، متمرکز شده است.

این بازداشت‌ها در واقع بخشی از یک پروژه آگاهانه برای مهار پیش‌گیرانه جامعه‌اند. این پروژه ای است که هدف آن جلوگیری از شکل‌گیری هرگونه موج اعتراضی جدید است. فعال شدن گسترده پست‌های کنترل و بازرسی، بازداشت‌های فله‌ای، و پرونده‌سازی‌های هدفمند، همگی نشانه‌هایی از یک سیاست متمرکز و برنامه‌ریزی‌شده‌اند که می‌کوشد فضای عمومی را به شدت امنیتی و کنترل‌شده نگاه دارد.

در تازه‌ترین مورد، روز گذشته عرفان کیانی از بازداشت شدگان دیماه گذشته اعدام شد. سازمان حقوق بشر ایران اعلام کرده است که دست کم ۳۰ نفر از معترضان دی‌ماه به اعدام محکوم شده‌اند و احتمال می‌رود صدها نفر دیگر با اتهاماتی روبه‌رو باشند که مجازات اعدام در پی دارد. حمدرضا مجیدی اصل، بیتا همتی، بهروز زمانی‌نژاد و کوروش زمانی‌نژاد، چهار نفر از بازداشت‌شدگان مرتبط با اعتراضات دی‌ماه، به اعدام و مصادره کامل اموال محکوم شده‌اند.

گزارش‌ها حاکی است که در همین بازه کوتاه زمانی آتش‌بس، بیش از ۱۵ نفر اعدام شده‌اند. این تشدید سرکوب در شرایطی صورت می‌گیرد که آتش‌بس اعلام‌شده، هرچند شکننده، همچنان ادامه دارد. اما همین دوره کوتاه آتش‌بس، به بستری برای آماده‌سازی یک «جنگ داخلی علیه جامعه» بدل شده است. جمهوری اسلامی به‌خوبی می‌داند که تهدید اصلی برای بقای آن، نه جنگ خارجی، بلکه نارضایتی عمیق و انباشته در درون جامعه است. از همین‌رو، تمرکز اصلی خود را بر مهار این تهدید داخلی گذاشته است.

در این چارچوب، می‌توان گفت که ایران در دوره پساجنگ، با دوروند هم‌زمان روبه‌رو خواهد بود. نخست، تمرکز هرچه بیشتر قدرت در دست نهادهای امنیتی و نظامی و تلاش برای اعمال کنترل قهری بر جامعه. نشانه‌های این روند را می‌توان به‌وضوح در افزایش بازداشت‌ها، گسترش اعدام‌ها و تشدید فضای پلیسی مشاهده کرد. این روند، چه در صورت تداوم وضعیت «نه جنگ، نه صلح» و چه حتی در صورت دستیابی به توافق میان جمهوری اسلامی و آمریکا، ادامه خواهد یافت. زیرا برای حاکمیت، امنیتی‌سازی نه یک تاکتیک موقت، بلکه یک ضرورت استراتژیک برای بقاست.

روند دوم اما، از دل جامعه و از پایین شکل می‌گیرد. تجربه چند دهه گذشته، از اعتراضات کارگری و معیشتی گرفته تا جنبش‌های سراسری، نشان داده است که جامعه ایران به‌سادگی تسلیم مهندسی سیاسی از بالا نمی‌شود. برعکس، هر موج سرکوب، به‌تدریج به انباشت تجربه، سازمان‌یابی و تغییر در شیوه‌های مبارزه می‌انجامد. جنبش‌های اجتماعی در ایران، با تکیه بر همین تجربه‌ها، به‌طور مداوم خود را بازسازی می‌کنند و اشکال جدیدی از عمل جمعی را می‌آزمایند. در این میان، یک نکته کلیدی آن است که جامعه، در حال یادگیری

است؛ یاد می‌گیرد چگونه مطالبات خود را پیش ببرد و هم‌زمان، هزینه‌های آن را کاهش دهد. این یادگیری اجتماعی، اگرچه تدریجی و پرهزینه است، اما یکی از مهم‌ترین عوامل تعیین‌کننده در آینده تحولات ایران خواهد بود. به همین دلیل، نمی‌توان آینده را صرفاً از زاویه تحولات درون حاکمیت یا معادلات بین‌المللی توضیح داد.

جمهوری اسلامی تلاش می‌کند با ترس حکومت کند. سرکوب، اعدام، بازداشت و فضای پلیسی، ابزارهای اصلی این حکومت برای ایجاد هراس در جامعه‌اند. اما واقعیت این است که ترس، اگرچه می‌تواند موقتاً جامعه را عقب براند، اما در بلندمدت قادر به خاموش کردن مطالبات عمیق و گسترده اجتماعی نیست. برعکس، در بسیاری موارد، همین سرکوب‌ها به عاملی برای رادیکال‌تر شدن اعتراضات و گسترش دامنه آن‌ها تبدیل می‌شوند. در نهایت، می‌توان گفت که جمهوری اسلامی در حال آماده‌سازی خود برای مواجهه با یک چالش بزرگ داخلی است؛ چالشی که از دل نارضایتی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی برمی‌خیزد. اما در سوی دیگر، جامعه‌ای قرار دارد که نه‌تنها از تجربه‌های گذشته درس گرفته، بلکه در حال یافتن راه‌های جدید برای ادامه مبارزه است. این تقابل، آینده ایران را رقم خواهد زد.

در برابر این وضعیت، مسئولیت ما و همه فعالان سوسیالیست و هر انسان نگران سرنوشت این جامعه این است که: تصویر روشن‌تری از روندها داشته باشیم؛ تجربه‌های مبارزات گذشته را جمع‌بندی و منتقل کنیم؛ به اشکال خلاق و منعطف از سازمان‌یابی، همبستگی و کنش جمعی بیندیشیم؛ و تا حد امکان، هزینه تغییر را با زمین‌گیر کردن نیروی سرکوب دشمن و ابتکار اجتماعی پایین بیاوریم. آنچه مسلم است، این است که سیاست ارباب و سرکوب، هرچند ممکن است زمان بخرد، اما نمی‌تواند سرنوشت محتومی را که در انتظار جمهوری اسلامی است، تغییر دهد.

آوریل ۲۶، ۲۰۲۶

**جنگ و پیامدهای
آن برای طبقه کارگر**

جنگ و پیامدهای آن برای طبقه کارگر

در آستانه فرارسیدن اول ماه مه، روز جهانی کارگر، طبقه کارگر ایران یکی از دشوارترین دوره‌های حیات خود را تجربه می‌کند؛ دوره‌ای که در آن جنگ، همچون باری سنگین و ویرانگر، نه تنها بر دوش جامعه به طور کلی، بلکه به طور مشخص و مضاعف بر زندگی و معیشت کارگران سنگینی می‌کند. این روز تاریخی، که همواره نماد همبستگی، مبارزه و امید برای رهایی طبقه کارگر بوده است، امسال در شرایطی فرا می‌رسد که کارگران ایران با ترکیبی از فقر، بیکاری، ناامنی شغلی و تهدیدات جانی روبه‌رو هستند.

جنگ جاری، پیش از هر چیز، جان انسان‌ها را هدف قرار داده است. کارگران که نیروی کار در صنایع، معادن، کارگاه‌ها و خدمات را تشکیل می‌دهند، نه تنها در محیط‌های کار ناامن و فاقد استانداردهای ایمنی جان خود را از دست می‌دهند، بلکه در اثر حملات، تخریب زیرساخت‌ها و شرایط جنگی نیز قربانی می‌شوند. در ماه‌های اخیر، گزارش‌های متعددی از کشته و زخمی شدن کارگران در اثر بمباران کارخانه‌ها، پالایشگاه‌ها، نیروگاه‌ها و حتی کارگاه‌های کوچک منتشر شده است. کارگرانی که پیش از این نیز در معرض حوادث کار قرار داشتند، اکنون در شرایطی به مراتب خطرناک‌تر، میان مرگ تدریجی ناشی از فقر و مرگ ناگهانی ناشی از جنگ گرفتار شده‌اند.

اما فاجعه به اینجا محدود نمی‌شود. جنگ، ساختار اقتصادی ایران را به شدت مختل کرده و پیامدهای آن مستقیماً بر زندگی کارگران سایه انداخته است. بنا بر گزارش‌های رسمی، تنها در

یک ماه گذشته از آغاز تشدید درگیری‌ها، حدود یک میلیون نفر به‌طور مستقیم شغل خود را از دست داده‌اند. این رقم به‌تنهایی بیانگر عمق بحرانی است که بازار کار ایران را دربر گرفته است. در کنار آن فلج شدن بنادر، و قطعی‌های گسترده برق و اینترنت، باعث شده است که حدود دو میلیون نفر دیگر نیز به‌طور غیرمستقیم از چرخه کار خارج شوند یا در آستانه بیکاری قرار گیرند. این یعنی میلیون‌ها خانواده کارگری در مدت زمانی کوتاه، با سقوط ناگهانی در ورطه فقر افتاده‌اند.

این سونامی بیکاری، به‌سرعت در تمامی بخش‌های اقتصادی گسترش یافته است. در حوزه اقتصاد دیجیتال، که در سال‌های اخیر به یکی از عرصه‌های مهم اشتغال تبدیل شده بود، قطعی‌های گسترده اینترنت عملاً این بخش را فلج کرده است. سهم ۵ تا ۶ درصدی این بخش از تولید ناخالص داخلی، در شرایط کنونی به‌شدت کاهش یافته و هزاران نیروی کار متخصص و نیمه‌متخصص را بیکار کرده است. این در حالی است که بسیاری از این کارگران، هیچ‌گونه پوشش حمایتی یا بیمه‌ای نیز ندارند.

در بخش صنعت، وضعیت حتی بحرانی‌تر است. صنعتی که حدود ۳۳ درصد از اشتغال کشور را در بر می‌گیرد، در اثر تخریب کارخانه‌ها، نیروگاه‌ها و زیرساخت‌های حیاتی، عملاً زمین‌گیر شده است. کارگرانی که تا پیش از این با دستمزدهای ناچیز و قراردادهای موقت به سختی امرار معاش می‌کردند، اکنون با تعطیلی کامل محل کار خود مواجه شده‌اند. بسیاری از آنان نه تنها شغل خود را از دست داده‌اند، بلکه هیچ چشم‌اندازی برای بازگشت به کار نیز ندارند.

این وضعیت، فشار اقتصادی و روانی عظیمی بر کارگران و خانواده‌های آنان وارد کرده است.

در بخش خدمات و مشاغل آزاد نیز اوضاع تفاوت چندانی ندارد. تورم افسارگسیخته، که به حدود ۷۰ درصد رسیده است، قدرت خرید مردم را به شدت کاهش داده و تقاضا برای خدمات را به حداقل رسانده است. نتیجه این روند، تعطیلی گسترده کسب و کارهای کوچک، به ویژه در شهرهای بزرگ، بوده است. کارگران این بخش، که اغلب فاقد هرگونه حمایت قانونی هستند، در برابر این بحران کاملاً بی دفاع مانده اند. بسیاری از آنان ناچار به پذیرش مشاغل موقت، غیررسمی و با دستمزدهای بسیار پایین شده اند.

در چنین شرایطی، طبقه کارگر بیش از هر زمان دیگری نیازمند حضور فعال و سازمان یافته در صحنه مبارزات اجتماعی است. تجربه تاریخی نشان داده است که هیچ یک از حقوق و دستاوردهای کارگران، بدون مبارزه و همبستگی به دست نیامده است. امروز نیز، برای مقابله با این وضعیت بحرانی، کارگران باید بر نیروی جمعی خود تکیه کنند. همبستگی طبقاتی، تشکلیابی مستقل و سراسری، و استفاده از ابزارهای مؤثر مبارزاتی، از جمله اعتصاب، از ضروری ترین نیازهای این دوره است.

اول ماه مه، در این میان، فرصتی حیاتی برای تأکید بر این نیازهاست. این روز، می تواند به سکویی برای طرح مطالبات اساسی کارگران تبدیل شود. مطالباتی همچون تأمین حداقل دستمزد متناسب با هزینه های واقعی زندگی، تضمین امنیت شغلی، ایجاد بیمه بیکاری فراگیر، و تأمین شرایط ایمن کار، باید با صدایی رسا و متحد مطرح شوند.

اما تحقق این مطالبات، بدون سازمان‌یابی مستقل کارگران ممکن نیست. فاصله گرفتن از تشکلهای زرد و وابسته به دولت، و حرکت به سوی ایجاد نهادهای واقعی و نماینده منافع کارگران، گامی اساسی در این مسیر است. تنها از طریق چنین تشکلهایی است که کارگران می‌توانند قدرت چانه‌زنی خود را افزایش دهند و در برابر سیاست‌های ضد کارگری ایستادگی کنند.

اعتصاب، به عنوان یکی از مهم‌ترین ابزارهای مبارزاتی طبقه کارگر، در این میان نقش کلیدی دارد. تجربه کشورهای مختلف نشان داده است که اعتصاب‌های سازمان‌یافته و سراسری می‌توانند توازن قوا را به نفع کارگران تغییر دهند. البته تحقق چنین اعتصاب‌هایی، نیازمند آمادگی، هماهنگی و همبستگی گسترده است. در اینجا، نقش کارگران شاغل و بیکار در کنار یکدیگر اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. بیکاری، تهدیدی است که هر کارگری را در معرض خود قرار می‌دهد؛ از این رو، اتحاد میان این دو بخش از طبقه کارگر می‌تواند نیرویی تعیین‌کننده در پیشبرد مبارزات باشد.

در نهایت، باید تأکید کرد که شرایط کنونی، اگرچه بسیار دشوار و طاقت‌فرساست، اما در عین حال می‌تواند زمینه‌ساز شکل‌گیری یک جنبش کارگری نیرومند و آگاه نیز باشد. جنگ، با تمام ویرانی‌هایش، تضادهای عمیق اجتماعی و اقتصادی را بیش از پیش آشکار کرده است. این آگاهی، اگر با سازمان‌یابی و اقدام جمعی همراه شود، می‌تواند به نیرویی برای تغییر تبدیل گردد.

آوریل ۲۷، ۲۰۲۶

**مسئله فقط گرانی نیست؛ مسئله بی‌پناهی
در برابر گرانی است**

امروز همه دریافته اند که آوار واقعی جنگ بر سر سفره‌های خالی، دستمزدهای بی‌ارزش‌شده، خانه‌های اجاره‌ای، کودکان محروم از تغذیه سالم و کارگران فرود آمده است. فشار اقتصادی آن‌قدر شدید شده که بسیاری از مردم برای گذران زندگی روزمره و تأمین هزینه‌های ضروری دست به فروش دارایی‌هایشان زده‌اند. صرفه‌جویی‌های مرسوم دیگر جوابگو نیست، چرا که پایه مصرف آن‌ها از حداقل هم پایین‌تر آمده است. امروز گرانی دیگر به کالاهای لوکس محدود نیست. شکر، تخم‌مرغ، روغن، نان، ماکارونی، لبنیات، گوشت، مرغ، ماهی، میوه و سبزیجات تازه، یعنی پایه‌ای‌ترین اقلام تغذیه‌ای مردم، به کالاهایی تبدیل شده‌اند که خرید آن‌ها برای میلیون‌ها خانواده دشوار یا ناممکن شده است. وقتی شانه تخم‌مرغ به صدها هزار تومان می‌رسد، وقتی ماکارونی برای بخشی از مردم کالایی گران محسوب می‌شود، وقتی گوشت و ماهی مدت‌هاست از سفره محرومان حذف شده، در واقع با یک بحران معیشت و سلامت عمومی جدی مواجهیم.

روزنامه دنیای اقتصاد چاپ تهران سه سناریو برای تورم در ایران ترسیم کرده است و می‌نویسد:

«در خوش‌بینانه‌ترین حالت، یعنی در صورت توافق با ایالات متحده، نرخ تورم ۴۹ درصد خواهد بود. اگر وضعیت «نه جنگ نه صلح» ادامه پیدا کند، تورم به ۶۷ درصد می‌رسد. و اگر جنگ تداوم یابد، ایران با ابرتورمی ۱۲۳ درصدی روبرو خواهد بود. بانک مرکزی نرخ فعلی تورم را ۵۰.۶ درصد اعلام کرده، اما منابع مستقل این رقم را کمتر از واقعیت می‌دانند.»

تورم، همان‌طور که گفته می‌شود، نوعی «مالیات پنهان» است؛ اما مالیاتی که نه از ثروتمندان، بلکه از فقیرترین لایه‌های جامعه گرفته

می‌شود. افزایش نرخ ارز، چاپ پول بدون پشتوانه، کاهش تولید، فساد نهاده‌ها، تحریم‌ها، ناامنی و نبود چشم‌انداز روشن سیاسی و اقتصادی، همگی دست به دست هم داده‌اند تا قیمت‌ها هر روز از توان خرید مردم جلوتر بروند. خبر می‌رسد که دلار آمریکا از مرز ۱۸۰ هزار تومان گذشته و در یک روز بیش از ۱۶ هزار تومان جهش داشته است. وقتی دلار در یک روز جهش می‌کند، به دنبال آن قیمت مواد غذایی، دارو، کرایه حمل‌ونقل، اجاره‌خانه، پوشاک و حتی خدمات ساده روزمره افزایش می‌یابد. در این چرخه، کارگر همیشه عقب‌تر می‌ماند، زیرا دستمزدها با تأخیر، ناقص و بسیار کمتر از نرخ واقعی تورم افزایش پیدا می‌کنند.

در کنار همه این فشارها، قطعی اینترنت ضربه‌ای اقتصادی جداگانه بر پیکر جامعه ایران وارد کرده است. بر اساس برآورد اتاق بازرگانی ایران، خسارت مستقیم این قطعی روزانه ۳۰ تا ۴۰ میلیون دلار و مجموع خسارت مستقیم و غیرمستقیم آن به ۷۰ تا ۸۰ میلیون دلار در روز می‌رسد. وزیر ارتباطات ایران نیز ادامه این وضعیت را تهدیدی مستقیم برای اشتغال حدود ۱۰ میلیون نفر دانسته است.

اما مسئله فقط گرانی نیست؛ مسئله بی‌پناهی مردم در برابر گرانی است. در جامعه‌ای که تشکلهای مستقل کارگری سرکوب می‌شوند، در جامعه‌ای که کارگران پراکنده‌اند، در جامعه‌ای که بیکاران، بازنشستگان، زنان خانه‌دار و کارگران غیررسمی صدای سازمان‌یافته ندارند، فشار بحران چند برابر می‌شود. سرمایه‌داران، نهادهای قدرت و گروه‌های ذی‌نفع ابزارهای خود را برای حفظ منافعشان دارند؛ اما کارگران اگر متشکل نباشند، هر یک تنها و بی‌دفاع در برابر طوفان بحران قرار می‌گیرند.

در چنین شرایطی نخستین گام، بیرون آمدن از پراکندگی است. کارگران در محیط‌های کار، محله‌ها، کارخانه‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها، کارگاه‌ها و مراکز خدماتی می‌توانند حلقه‌های ارتباط و همبستگی ایجاد کنند. این حلقه‌ها می‌توانند از کوچک آغاز شوند. همین جمع‌های کوچک، اگر پیگیر و آگاهانه عمل کنند، می‌توانند پایه‌های تشکلهای بزرگ‌تر و مؤثرتر شوند.

دوم، صندوق‌های همبستگی محلی و صنفی می‌توانند شکل بگیرد. در شرایط بحران، بسیاری از کارگران به دلیل اخراج، بیماری، بازداشت، اعتصاب یا بیکاری ناگهانی به حمایت فوری نیاز دارند. صندوق‌های همیاری، هرچند کوچک، می‌توانند بخشی از این فشار را کاهش دهند و حس اعتماد و اتحاد را تقویت کنند. چنین صندوق‌هایی در عین حال مدرسه همبستگی‌اند.

سوم، مطالبات فوری و روشن باید در سطح گسترده مطرح شود. افزایش دستمزد متناسب با تورم واقعی، پرداخت به‌موقع حقوق، بیمه کامل، ممنوعیت اخراج‌های خودسرانه، حمایت از بیکاران، تأمین کالاهای اساسی، آموزش و درمان رایگان و باکیفیت، رفع محدودیت اینترنت، حق تشکل مستقل و حق اعتراض، از جمله مطالباتی هستند که می‌توانند اقشار مختلف کارگری و فرودست را به هم پیوند دهند. مطالبات اگر روشن، عمومی و قابل فهم باشند، قدرت بسیج‌کنندگی بیشتری پیدا می‌کنند.

چهارم، باید میان بخش‌های مختلف طبقه کارگر پیوند ایجاد شود: کارگران رسمی و غیررسمی، شاغلان و بیکاران، زنان و مردان، کارگران ماهر و غیرماهر، معلمان، پرستاران، بازنشستگان، رانندگان، کارگران پروژه‌ای و کارکنان خدماتی. بحران کنونی همه این گروه‌ها

را هدف گرفته است. بنابراین پاسخ نیز باید سراسری، طبقاتی و جمعی باشد.

پنجم، باید بر شیوه‌های امن، آگاهانه و جمعی مبارزه تأکید کرد. اعتراضات پراکنده و بی‌برنامه، هرچند نشان‌دهنده خشم واقعی مردم‌اند، اما به‌تنهایی کافی نیستند. سازمان‌یابی، ارتباط‌گیری، انتشار تجربه‌ها، و هماهنگی میان بخش‌های مختلف جامعه، می‌تواند قدرت اعتراضات را چند برابر کند. مبارزه جمعی زمانی مؤثرتر است که بر آگاهی، همبستگی و تداوم استوار باشد.

در نهایت، نباید فراموش کرد که بحران معیشت ریشه در ساختار سیاسی و نحوه توزیع قدرت و ثروت دارد. تا زمانی که کارگران و فرودستان در تصمیم‌گیری‌های سرنوشت‌ساز نقشی نداشته باشند، تا زمانی که ثروت جامعه صرف جنگ، سرکوب، فساد، ترویج خرافات شود و در کنترل نظامی استثمارگر و سرکوبگر باشد، تغییری اساسی در زندگی مردم زحمتکش و ستم‌دیده بوجود نخواهد آمد.

اما راه نجات از دل انفعال نمی‌گذرد. نه انتظار از بالا، نه وعده‌های تکراری، نه تحمل و سازگاری، هیچ‌کدام پاسخ این وضعیت نیستند. پاسخ واقعی در اتحاد، تشکلیابی مستقل، طرح مطالبات سراسری و مبارزه جمعی برای زندگی شایسته است. کارگران و زحمتکشان اگر پراکنده بمانند، قربانیان خاموش بحران خواهند بود؛ اما اگر متشکل شوند، می‌توانند به نیرویی تبدیل شوند که نه‌تنها در برابر آوار جنگ و فقر می‌ایستد، بلکه افق جامعه‌ای عادلانه‌تر و انسانی‌تر را نیز می‌گشاید.

۲ مه، ۲۰۲۶

بهبود نسبی زندگی امروز و چشم انداز
رهایی فردا، از مسیر سازمان یابی،
طبقه کارگر می گذرد

بهبود نسبی زندگی امروز و چشم‌انداز رهایی فردا، از مسیر سازمان‌یابی، طبقه کارگر می‌گذرد

سال ۱۴۰۵ برای میلیون‌ها خانوار کارگری در ایران نه با امید، بلکه با اضطراب و نگرانی آغاز شد. کارگران و زحمتکشان، پیش از آنکه به آینده فکر کنند، ناچارند هر روز از خود بپرسند: اجاره خانه را چگونه بدهیم؟ نان و غذا را از کجا تأمین کنیم؟ دارو، درمان، پوشاک، آموزش فرزندان و هزینه رفت‌وآمد را با کدام درآمد پردازیم؟ پاسخ این پرسش‌ها، برای بخش بزرگی از جامعه دردناک است.

وقتی تورم نقطه‌به‌نقطه به ۷۳.۵ درصد رسیده و نرخ دلار در بازار آزاد به حدود ۱۹۰ هزار تومان رسیده است، در واقع با یک فلاکت اقتصادی کامل زندگی مردم طرفیم. این وضعیت یعنی مزد کارگر پیش از آنکه به دستش برسد، بخش بزرگی از ارزش خود را از دست داده است. یعنی سفره‌ها کوچک‌تر شده، کیفیت غذا پایین آمده، درمان به تعویق افتاده، آموزش فرزندان دشوارتر شده و میلیون‌ها خانواده به سوی فقر عمیق‌تر رانده شده‌اند.

جنگ نیز این بحران را چند برابر کرده است. جنگی که ابتدا در آسمان دیده می‌شد، اکنون به بازار کار، کارخانه‌ها، مشاغل دیجیتال، زندگی زنان شاغل، کارگران مهاجر، امنیت روانی جامعه و سفره خانوارهای کارگری رسیده است. در چنین شرایطی، کارگران نه فقط با تورم و گرانی، بلکه با بیکاری، تعلیق قراردادهای، مرخصی اجباری بدون مزد، حذف مزایا، عدم پرداخت بیمه و تبدیل قراردادهای ماهانه به روزمزدی نیز روبه‌رو هستند.

یکی از تکان‌دهنده‌ترین شاخص‌ها، تورم خوراکی هاست، که به ۱۱۵.۴ درصد رسیده است. برای کارگران و تهیدستان، گرانی

غذا مستقیماً به معنای حذف اقلام ضروری از سفره است. وقتی که قیمت میوه، مرغ و روغن تنها در یک ماه رشد دو رقمی دارد، خانواده کارگری ناچار می‌شود بین مقدار غذا، کیفیت غذا و دفعات مصرف یکی را قربانی کند. این روند، به‌ویژه در خانواده‌های پرجمعیت، به بحران تغذیه‌ای، ضعف جسمی، بیماری و آسیب‌های بلندمدت برای کودکان منجر می‌شود.

در همین حال، حداقل دستمزد ماهانه در سال ۱۴۰۵ حدود ۱۶ میلیون تومان تعیین شده است؛ رقمی که تقریباً معادل اجاره یک واحد کوچک ۴۵ متری در تهران است. با رشد ۳۴ درصدی اجاره مسکن در پایتخت، کارگری که در تهران زندگی می‌کند، عملاً باید تمام مزد خود را صرف اجاره کند. پس هزینه غذا، دارو، رفت‌وآمد، پوشاک و آموزش از کجا باید تأمین شود؟ این شکاف فاجعه‌بار میان مزد و هزینه زندگی نشان می‌دهد که تعیین حداقل دستمزد در ایران نه بر پایه سبد واقعی معیشت، بلکه بر پایه ملاحظات دولت، کارفرمایان و سیاست‌های ضدکارگری انجام می‌شود.

ابعاد بیکاری نیز نگران‌کننده است. بنا به گفته برخی فعالان کارگری، جنگ تا دو میلیون نفر را به صف بیکاران اضافه کرده است. کارگران کارخانه‌های آسیب‌دیده یا نیمه‌تعطیل به مرخصی اجباری بدون مزد فرستاده شده‌اند، برخی مزایا حذف شده، بیمه‌ها پرداخت نمی‌شود و قراردادهای کار بیش از گذشته بی‌ثبات شده‌اند.

در این میان، زنان و کارگران مهاجر افغانستانی بیش از دیگران آسیب دیده‌اند. سهم زنان از اشتغال رسمی حتی پیش از جنگ نیز اندک بود و اکنون با نابودی یا اختلال در بیش از یک میلیون شغل اینترنتی و خانگی، بخش بزرگی از فرصت‌های درآمدی زنان از بین رفته است. بسیاری از این مشاغل، اگرچه ناپایدار و کم‌درآمد

بودند، اما برای زنان، به‌ویژه زنان سرپرست خانوار، منبعی حیاتی محسوب می‌شدند. قطع اینترنت و محدودسازی فضای دیجیتال، در عمل به معنای قطع نان بخش بزرگی از زنان کارگر و زحمتکش بوده است.

کارگران مهاجر افغانستانی نیز در وضعیتی به‌مراتب شکننده‌تر قرار دارند. آنان پیش از جنگ هم اغلب بدون قرارداد، بیمه، امنیت شغلی و حمایت قانونی کار می‌کردند. اکنون با تشدید بحران، نخستین قربانیان اخراج، کاهش مزد، کار اجباری و بی‌حقوقی کامل هستند. دفاع از حقوق این بخش از طبقه کارگر، نه فقط یک وظیفه انسانی، بلکه بخشی از مبارزه طبقاتی مشترک است.

اما بحران فقط اقتصادی نیست؛ روانی و اجتماعی نیز هست. ناامنی شغلی، ترس از بیکاری، ناتوانی در تأمین نیازهای خانواده، شرمندگی در برابر فرزندان، فشار اجاره، بدهی، بیماری و اضطراب جنگ، سلامت روان جامعه کارگری را فرسوده می‌کند. افسردگی، اضطراب، خشم فروخورده، فروپاشی خانواده‌ها و افزایش آسیب‌های اجتماعی، پیامدهای مستقیم این وضعیت‌اند.

در چنین شرایطی، این پرسش پیش می‌آید: چه باید کرد؟ واقعیت این است که هیچ راه‌حل جادویی و فوری وجود ندارد. کارگران ایران به تجربه دریافته‌اند که با وجود رژیم جمهوری اسلامی، امیدی به بهبود پایدار شرایط اقتصادی و اجتماعی کارگران و مردم تهیدست وجود ندارد. این رژیم نه توان و نه اراده پاسخ‌گویی به مطالبات کارگران را دارد. ساختار آن بر سرکوب، فساد، رانت، نظامی‌گری، غارت منابع عمومی و تحمیل فقر به اکثریت جامعه بنا شده است. با این حال، این به معنای دست کشیدن از مبارزه برای مطالبات فوری نیست. برعکس، هر آنچه در زمینه حقوق کارگران به دست می‌آید،

تنها می‌تواند حاصل مبارزه مستقیم، آگاهانه و متشکل خود کارگران باشد.

نخستین وظیفه، گسترش تشکلیابی مستقل کارگری است. بدون تشکل، اعتراضات پراکنده می‌مانند و سرکوب یا فرسوده می‌شوند. شوراهای کمیته‌های محیط کار، جمع‌های مخفی و علنی، صندوق‌های حمایت از کارگران اخراجی و اعتصابی، و ارتباط میان بخش‌های مختلف طبقه کارگر، ضرورت فوری امروز است. حتی در شرایط سرکوب، می‌توان اشکال متناسب با توازن قوا را یافت و پیوندهای پایدار ساخت. دوم، باید مطالبات فوری و روشن طرح شوند: افزایش دستمزد بر اساس سبد واقعی معیشت، پرداخت فوری مزدهای معوقه، ممنوعیت اخراج و مرخصی اجباری بدون مزد، پرداخت کامل بیمه، حمایت از بیکاران، کنترل اجاره مسکن، تأمین کالاهای اساسی، بیمه بیکاری فراگیر، و حمایت ویژه از زنان شاغل و کارگران مهاجر. این مطالبات باید به زبان ساده، عمومی و قابل فهم در محیط‌های کار و زندگی طرح شوند.

سوم، مبارزه کارگری باید با مبارزات زنان، معلمان، بازنشستگان، پرستاران، دانشجویان، بیکاران، کولبران و تهیدستان شهری پیوند بخورد. فقر و سرکوب مسئله یک گروه جداگانه نیست؛ مسئله اکثریت جامعه است. هرچه این پیوندها گسترده‌تر شود، قدرت اجتماعی مبارزه افزایش می‌یابد.

چهارم، باید در برابر جنگ‌طلبی و سیاست‌های ویرانگر حکومت ایستاد. کارگران هیچ نفعی در جنگ، نظامی‌گری و ماجراجویی‌های منطقه‌ای ندارند. هزینه جنگ را نه صاحبان قدرت، بلکه کارگران و مردم فقیر با بیکاری، گرانی، داغ عزیزان و ویرانی زندگی خود می‌پردازند.

در نهایت، مبارزه برای نان، کار، مسکن، آزادی تشکل و امنیت شغلی، از مبارزه برای رهایی از کلیت این نظم سیاسی و اقتصادی جدا نیست. کارگران در جریان همین مبارزات روزمره درمی‌یابند که راه نجات نه در وعده‌های دولت، نه در مجلس و نه در جناح‌های حکومتی، بلکه در نیروی متشکل خود آنان است. بهبود نسبی زندگی امروز و چشم‌انداز رهایی فردا، هر دو از مسیر سازمان‌یابی، همبستگی و مقاومت آگاهانه طبقه کارگر می‌گذرد.

می ۶، ۲۰۲۶

بهداشت و درمان ایران
پس از جنگ ۴۰ روزه

جنگ ۴۰ روزه آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی ایران، فقط زیرساخت‌های نظامی، صنعتی و انرژی کشور را هدف قرار نداد؛ بلکه یکی از سنگین‌ترین ضربه‌ها بر پیکر فرسوده نظام بهداشت و درمان ایران وارد شد. نظامی که پیش از جنگ نیز زیر فشار کمبود بودجه، تحریم‌ها، فرسودگی بیمارستان‌ها، مهاجرت گسترده کادر درمان، گرانی دارو و ناتوانی بیمه‌ها قرار داشت، در دوره پس از جنگ وارد مرحله‌ای تازه از بحران شد؛ بحرانی که، باید آنرا آستانه یک فاجعه انسانی نامید.

بر اساس اعلام هلال احمر ایران، در طول جنگ ۴۰ روزه، ۷۷ مرکز بهداشتی - درمانی آسیب دیده‌اند. اما تخمین‌های سازمان بهداشت جهانی تا اواخر فروردین ۱۴۰۵ تصویری بسیار گسترده‌تر از فاجعه نشان می‌دهد: حدود ۳۳۴ اورژانس و کلینیک در سراسر کشور آسیب دیده یا از کار افتاده‌اند.

یکی از پیامدهای مستقیم حملات به شبکه انرژی، قطعی‌های طولانی برق بوده است. در بسیاری از بیمارستان‌ها، اتاق‌های عمل به جای مکان نجات جان انسان‌ها، به محیط‌هایی خطرناک و مرگبار تبدیل شده‌اند. دستگاه‌های بیهوشی، اکسیژن‌سازها، یخچال‌های نگهداری دارو و خون، دستگاه‌های دیالیز و تجهیزات مراقبت ویژه همگی به برق پایدار نیاز دارند. ژنراتورها نیز به دلیل کمبود شدید سوخت فقط به صورت متناوب کار می‌کنند. در چنین شرایطی، یک عمل جراحی ساده، یک زایمان پرخطر، یا یک نوبت دیالیز می‌تواند به فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر تبدیل شود.

بحران دارو یکی از شدیدترین ابعاد این وضعیت است. جمهوری اسلامی ایران سال‌ها ادعا می‌کرد که حدود ۹۰ درصد داروهای مورد نیاز خود را در داخل تولید می‌کند. اما همین نقطه‌ای که به

عنوان توانمندی معرفی می‌شد، پس از جنگ به آسیب‌پذیری جدی تبدیل شد. حملات به مناطق صنعتی و کارخانه‌های داروسازی، زنجیره تولید داخلی را مختل کرد. از جمله، شرکت تحقیق و مهندسی توفیق دارو، یکی از شرکت‌های بزرگ داروسازی کشور و تولیدکننده داروهای ضدسرطان و داروهای حیاتی بیهوشی، هدف قرار گرفت و از کار افتاد. این یعنی بیماران سرطانی، بیماران نیازمند جراحی و کسانی که حیاتشان به داروهای تخصصی وابسته است، ناگهان با کمبودهای مرگبار روبه‌رو شده‌اند.

از سوی دیگر، از کار افتادن تقریباً کامل مؤسسه پاستور تهران ضربه‌ای درازمدت به سلامت عمومی مردم وارد کرده است. این مؤسسه، یکی از مراکز اصلی واکسن‌سازی ایران بود. بدون چنین مرکزی، توان کشور برای ردیابی شیوع بیماری‌ها، تولید مستقل واکسن به شدت کاهش یافته است.

آوارگی میلیونی خود به یک بحران بهداشتی مستقل تبدیل شده است. برآوردها نشان می‌دهد حدود ۳.۲ میلیون نفر از زمان شروع جنگ در اواخر فوریه آواره شده‌اند. بسیاری از این افراد در جنوب تهران، در پناهگاه‌های موقت، ایستگاه‌های مترو و اردوگاه‌های چادری متراکم شده‌اند؛ مکان‌هایی که اغلب فاقد آب سالم، سرویس بهداشتی کافی، تهویه مناسب و خدمات درمانی اولیه‌اند. در چنین فضایی، کودکان نخستین قربانیان‌اند. افزایش موارد سرخک و هیپاتیت در میان کودکان، نشانه‌ای هشداردهنده از فروپاشی مراقبت‌های پیشگیرانه و واکسیناسیون منظم است.

آلودگی هوا نیز بعد دیگری از بحران است. آتش‌سوزی در ذخایر نفتی و زیرساخت‌های صنعتی، ابرهای متراکم دوده و آلودگی سمی بر فراز تهران و برخی شهرها ایجاد کرده است. بیمارستان‌های

معدودی که هنوز فعال‌اند، افزایش چشمگیر بیماران مبتلا به مشکلات حاد تنفسی، تحریک پوستی و آسیب‌های چشمی را گزارش می‌دهند. نوزادان، سالمندان، بیماران قلبی و ریوی و زنان باردار بیش از همه در معرض خطرند.

در میان گروه‌های بیمار، مبتلایان به بیماری‌های مزمن و نادر بیشترین آسیب را دیده‌اند. بیماران هموفیلی با کمبود فاکتورهای انعقادی مواجه‌اند؛ کمبودی که می‌تواند مستقیماً جان آنان را تهدید کند. بیماران دیالیزی به دلیل کمبود دستگاه، تخت، مواد مصرفی و نیروی درمانی، در صف‌های طولانی انتظار می‌مانند. بیماران تالاسمی با کمبود خطرناک خون روبه‌رو هستند و در برخی موارد، همین کمبودها به مرگ‌های قابل پیشگیری انجامیده است. بحران بیمه‌ها و داروخانه‌ها نیز حلقه دیگری از همین زنجیر است. سیستم بیمه درمانی ایران پیش از جنگ نیز زیر بار بدهی‌های انباشته و منابع محدود خم شده بود. پس از جنگ، شکاف میان پوشش بیمه و هزینه واقعی دارو و درمان به شدت افزایش یافته است. بسیاری از داروهای تخصصی فقط با پرداخت کامل یا پرداخت‌های سنگین در دسترس‌اند.

مشکل فقط کمبود واقعی دارو نیست؛ بخشی از کمبودها «کاذب» اما به همان اندازه دردناک است. داروهایی مانند انسولین قلمی گاه در انبار شرکت‌های پخش وجود دارند، اما داروخانه‌ها به دلیل کمبود نقدینگی قادر به خرید آن‌ها نیستند. شرکت‌های دارویی که پیش‌تر دارو را با مهلت بازپرداخت یک یا دوماه به داروخانه‌ها می‌دادند، اکنون فروش نقدی را ترجیح می‌دهند یا زمان بازپرداخت را کوتاه کرده‌اند. از سوی دیگر، سازمان تامین اجتماعی به تعهدات خود عمل نکرده است و مطابق گزارشها

مطالبات داروخانه‌ها از آذرماه سال گذشته پرداخت نشده است. حتی اگر این مطالبات امروز پرداخت شود، به دلیل چند برابر شدن قیمت دارو، داروخانه‌ها دیگر قدرت خرید گذشته را ندارد. این وضعیت برای مزد و حقوق‌بگیران فاجعه‌بارتر است. سازمان‌های بیمه‌گر همچنان بسیاری از هزینه‌ها را بر اساس تعرفه‌های سال گذشته محاسبه می‌کنند، در حالی که دارو و خدمات درمانی با قیمت‌های جدید و سرسام‌آور عرضه می‌شوند. نتیجه روشن است: بیمار باید مابه‌التفاوت تورم را از جیب خود بپردازد. برای کارگر، بازنشسته، معلم، پرستار، کارمند جزء یا خانواده تهیدست، این یعنی حذف درمان، نصف کردن دوز دارو، مراجعه دیر هنگام به پزشک، یا فروش وسایل زندگی برای نجات جان یک بیمار.

واقعیت این است که سرمایه‌گذاری عظیم روی پروژه‌های هسته‌ای و نظامی، منابعی را بلعیده که می‌توانست صرف بیمارستان، دارو، آموزش رایگان، تأمین اجتماعی، واکسن، بیمه همگانی و بهداشت عمومی می‌شد. مردم ایران نه به جنگ نیاز دارند و نه به پروژه‌هایی که زندگی‌شان را گروگان رقابت‌های قدرت‌طلبانه کرده است. اولویت جامعه، نان، درمان، آموزش، مسکن، امنیت و آزادی است.

اما چه باید کرد؟ نخست، باید پایان فوری فضای جنگی و توقف هر سیاستی که درمان و زندگی مردم را قربانی می‌کند، به مطالبه‌ای عمومی تبدیل شود. دوم، دولت باید همه منابع غیرضروری نظامی، امنیتی و تبلیغاتی را به بازسازی فوری بیمارستان‌ها، تأمین دارو و حمایت از بیماران اختصاص دهد. سوم، پرداخت بدهی بیمه‌ها و سازمان هدفمندی به داروخانه‌ها و مراکز درمانی باید فوری

و متناسب با نرخ روز انجام شود. چهارم، داروهای حیاتی برای بیماران مزمن، کودکان، زنان باردار، سالمندان و بیماران خاص باید رایگان یا با حداقل هزینه تأمین شود. پنجم، کنترل مردمی و شفافیت بر زنجیره دارو، واردات، تولید و توزیع ضروری است تا فساد و احتکار جان بیماران را تهدید نکند.

می ۷، ۲۰۲۶

**متن سخنرانی رفیق ابراهیم علیزاده
در جلسه ای با اعضاء حزب**

با سلام و خسته نباشید از کار و فعالیتهای روزانه به همه شما رفقا. بحث امروز راجع به مواضع ما در این یا آن مورد نیست، بحث بر سر تحلیل ما از وضعیت سیاسی مشخص کنونی و وظایف و اولویت های ما است. به تازگی گزارش سیاسی پلنوم هم در فورم تفصیلی و هم به شکل خلاصه منتشر شده است و فرض من این است رفقا آنرا مطالعه کرده اند، بعلاوه بطور روزمره هم در مورد مسائل روز سخن گفته شده و تلاش ما بر این بوده است که از این لحاظ خلائی باقی نگذاریم. بحث امروز ما درباره چیزی است که به ظاهر هنوز «اتفاق نیفتاده»، اما عملاً از همین حالا دارد آینده ما را می نویسد: آینده سیاسی ایران در دوره پس از جنگ با آمریکا؛ یا دقیق تر بگوییم: در دوره ای که جنگ چهل روزه، موازنه ها را به هم زده و حالا حاکمیت، جامعه و نیروهای خارجی هر کدام در حال چیدن مهره های خود هستند.

چرا این بحث در این نشست درون حزبی حیاتی است؟ - چون اگر ما آینده محتمل را پیش بینی نکنیم، دیگران ما را دنبال سناریوهای خودشان می کشانند. - چون اگر فقط به «سقوط سریع جمهوری اسلامی» یا «تثبیت قطعی این رژیم» فکر کنیم، دوباره در دام همان دوگانه ای می افتیم که در خیزش های قبلی (دی ۹۶، آبان ۹۸، ۱۴۰۱ و ۱۴۰۴ تجربه اش را داریم؛ - و چون وظیفه یک حزب جدی این است که نه فقط «شعار»، بلکه افق، تاکتیک و آمادگی سازمانی داشته باشد. من بحثم را حول چند سناریوی منطقی پیش می برم، اما همین جا تأکید می کنم: هیچ کدام از این سناریوها به صورت «خالص» تحقق پیدا نمی کنند؛ ما معمولاً با ترکیبی از آنها طرف خواهیم بود. هدف ما این است که

۱. مختصات هر سناریو را بشناسیم؛

۲. جایگاه خودمان را در هر کدام تعریف کنیم؛

۳. و مهم‌تر از همه، ببینیم چگونه می‌توانیم از تلف شدن ظرفیت های این جامعه جلوگیری کنیم و سرمایه اجتماعی را حفظ و بازتولید کنیم

. تنها در چنین صورتی است در شرایطی که این سناریوها به خالص تحقق پیدا نمی کنند ، ما قادر خواهیم بود با نیروی بیشتری با رویدادهای غیر قابل پیش بینی روبرو بشویم. از دیمه سال گذشته تا کنون تاریخ حیات جمهوری اسلامی و به تبع آن شرایط جامعه ایران ورق خورده است. کشتار دیمه و جنگ ۴۰ روزه عوامل اصلی این تحول تاریخی بوده اند. یعنی هر دوی این دو رویداد تاثیرات ماندگاری بر جامعه ایران بر جای گذاشته اند، راجع به آن در گزارش پلنوم صحبت کرده ایم.

سناریوی اول: از سرگیری جنگ با آمریکا و اسرائیل سناریوی دوم: مصالحه کامل سناریوی سوم: نه جنگ، نه صلح - یک جنگ سرد طولانی راجع به بازتاب این سناریوها در کردستان در پایان این بخش به تفصیل صحبت خواهیم کرد اما در سطح عمومی بگذارید بحث را از سناریوی اول یعنی از سرگیری جنگ با آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی شروع کنیم. این سناریو در کوتاه مدت احتمالش کم است، اما اصلاً منتفی نیست. کدام عوامل، احتمال آن را کم می کنند؟ - جمهوری اسلامی بعد از جنگ چهل روزه، ضربات سنگین نظامی و لجستیکی خورده؛ توان تهاجمی اش محدود شده؛ - آمریکا هم بدون «تحریک جدی»، انگیزه ای برای درگیری مستقیم ندارد؛ هزینه سیاسی و اقتصادی اش بالاست؛ - اسرائیل بخش مهمی از اهداف استراتژیکش - از تضعیف زیرساخت های نظامی ایران تا ضربه

به متحدان منطقه‌ای - را تا حدی محقق کرده است. اما گفتیم منتفی نیست چرا؟ کجا این سناریو دوباره «زنده» می‌شود؟ جایی که بحران داخلی در ایران تشدید شود. الگوی کلاسیک را می‌شناسیم: - وقتی شکاف در بالا زیاد می‌شود، - نارضایتی اجتماعی اوج می‌گیرد، - و حاکمیت احساس می‌کند پایه‌هایش می‌لرزد، خیلی از رژیم‌های دیکتاتوری به سمت ماجراجویی خارجی رفته‌اند تا: - توجه افکار عمومی را از داخل منحرف کنند؛ - مخالفان داخلی را به «ستون پنجم دشمن» متهم کنند؛ - و فضای نظامی-امنیتی را جا بیندازند. نمونه تاریخی: جنگ ایران و عراق، مجاهدین اعلان جنگ دادند، از یک مقطع بعد خمینی متوجه شد که این جنگ وسیله‌ای برای خلع سلاح معترضان است. در سطح جهانی نمونه‌ها فراوان هستند - آرژانتین حکومت نظامی به جنگ فالکلند رفت تا بحران داخلی را بپوشاند؛ - حتی در جمهوری اسلامی، در دوره‌های اوج بحران - مثلاً پس از ۸۸ - سطح تنش منطقه‌ای را بالا بردند تا گفتمان «دشمن خارجی» را بازتولید کنند. ما باید این امکان را جدی بگیریم که حاکمیت، در مواجهه با بن‌بست داخلی، دوباره با کارت تنش نظامی را بازی کند؛ - اما هم‌زمان ببینیم که پایگاه اجتماعی این نوع ماجراجویی چقدر ضعیف شده. در ۵۹-۶۰، جنگ ایران و عراق می‌توانست بخشی از جامعه را حول حاکمیت بسیج کند؛ موضع بعضی از نیروهای چپ را در آن دوره فراموش نکرده ایم.

امروز، بعد از دهه‌ها فساد، تورم و سرکوب، جنگ بیشتر ترس و نفرت تولید می‌کند تا همبستگی با حکومت. پیامد عملی برای ما: - اگر نشانه‌های چنین ماجراجوئی نظامی را دیدیم، باید سرعت عمل تحلیلی و رسانه‌ای مان بالا باشد؛ - بلافاصله باید این جنگ احتمالی را به‌عنوان ادامه سرکوب داخلی با ابزار خارجی افشا کنیم، نه «نبرد

ضدامپریالیستی»؛ - و مهم‌تر از همه، مراقب باشیم که در دام دوگانه کاذب «یا با رژیم یا با آمریکا» نیفتیم.

سناریوی دوم: مصالحه کامل مصالحه کامل با آمریکا و غرب در کوتاه‌مدت بعید است، اما در میان‌مدت قابل تصور؛ مخصوصاً اگر فشار اقتصادی و اجتماعی تشدید شود. چرا این مصالحه برای جمهوری اسلامی دشوار است؟ اولاً این یک عقب‌نشینی ایدئولوژیک: مشروعیت جمهوری اسلامی در چهار دهه گذشته، روی دو ستون اصلی سوار بوده:

- استقلال از آنچه آنرا استکبار جهانی می‌نامیده است

- نمایندگی اسلام سیاسی در سطح منطقه

هر مصالحه جدی با آمریکا، این ستون‌ها را می‌لرزاند. یعنی حاکمیت باید به پایگاه وفادار خودش توضیح بدهد که چرا بعد از چهل سال شعار «مرگ بر آمریکا»، حالا سر میز معامله نشسته است. دوماً، مقاومت جریان‌های تندرو داخلی: بخش‌هایی از سپاه و بوروکراسی امنیتی-ایدئولوژیک، چنین مصالحه‌ای را «تسلیم» می‌بینند؛ تجربه برجام نشان داد که همین جریان‌ها چگونه می‌توانند از داخل، توافق را خنثی کنند. سوم، تجربه شکست‌خورده برجام: جامعه هم دیده که یک توافق محدود، چگونه می‌تواند با تغییر دولت در آمریکا یا فشار داخلی، دود شود و به هوا برود. بنابراین، اعتماد متقابل حداقلی هم وجود ندارد. با وجود همه این‌ها، چرا باید مصالحه را همچنان به‌عنوان سناریوی محتمل در نظر گرفت؟ - چون فشار اقتصادی و معیشتی می‌تواند دستگاه رهبری را - نه از سر باور، بلکه از سر «غریزه بقا» - به سمت مصالحه تاکتیکی هل بدهد؛ - یعنی توافقی که: - ساختار سیاسی را دست‌نخورده نگه دارد؛ - اما برای «خریدن زمان» و رفع بخشی از تحریم‌ها، امتیازاتی بدهد.

برای ما در این سناریو: - نباید دچار این توهم شویم که هر توافق خارجی = باز شدن فضای سیاسی در داخل است؛ - تجربه برجام نشان داد که حاکمیت از رفع تحریم‌ها برای تقویت ماشین سرکوب استفاده کرد، نه برای گسترش آزادی‌ها؛ - بنابراین، وظیفه ما این است که: از هر گشایش اقتصادی که فشار بر کارگران و مردم ستمدیده و محروم کم می‌کند استقبال کنیم؛ - اما هم‌زمان، توهم‌زدایی کنیم از این که گویا آمریکا و غرب برای دموکراسی در ایران تضمین می‌دهند. سناریوی سوم: نه جنگ، نه صلح - یک جنگ سرد طولانی این محتمل‌ترین سناریو در کوتاه و میان‌مدت است: وضعیت نه جنگ، نه صلح؛ چیزی شبیه یک جنگ سرد فرسایشی. ویژگی‌های این وضعیت: - تحریم‌های فلج‌کننده اقتصادی ادامه پیدا می‌کند؛ شاید با شل کن سفت کن‌های متداول - درگیری‌های نیابتی ایران در منطقه کم و بیش ادامه می‌یابد، به خاطر مسائل واقعی که این نیروها مستقل از جمهوری اسلامی هم با آن درگیر هستند. - انزوای دیپلماتیک نسبی، همراه با گشایش‌های مقطعی؛ - و از همه مهم‌تر: آشفته‌گی اقتصادی، اجتماعی و روانی داخل ایران. برای جمهوری اسلامی، این وضعیت هم فرصت است، هم تهدید: - فرصت است، چون می‌تواند: - هر بحران داخلی را به «دشمن خارجی» ربط بدهد؛ - هر صدای معترض را به «هم‌صدایی با تحریم» متهم کند؛ - تهدید است، چون: - فرسایش طولانی‌مدت پایگاه سنتی حاکمیت، از نظر معیشتی و روانی هم خسته و فرسوده می‌کند - طبقات متوسط شهری ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود؛ نمونه تاریخی برای فهم این وضعیت: - عراقِ صدام در دهه ۹۰ تحت تحریم‌های سازمان ملل: به مدت ۱۳ سال - رژیم سرپا ماند، - اما جامعه نابود شد، - زیرساخت‌ها فرسوده شدند، - و وقتی آمریکا حمله کرد، جامعه آن‌قدر خسته و

متلاشی بود که نتوانست آلترناتیوی مترقی بسازد؛ فضا به سرعت به دست نیروهای فرقه‌ای و ارتجاعی افتاد. مثال دیگر: - کره شمالی دهه‌هاست بین «تنش کنترل‌شده» و «مصالحه تاکتیکی» نوسان می‌کند؛ - در دوره‌هایی موشک آزمایش می‌کند، در دوره‌هایی پای میز مذاکره می‌نشیند - اما هیچ‌وقت وارد مصالحه‌ای نمی‌شود که ساختار قدرت داخلی را واقعاً باز کند. ۷۰ سال بعد از جنگ کره هنوز صلح نشده است. این دقیقاً همان خطری است که ما باید از آن درس بگیریم: تحریم و جنگ سرد، اگرچه می‌تواند حاکمیت را تحت فشار بگذارد، اما اگر جامعه مدنی و نیروهای مترقی تضعیف شوند، در «روز پس از فروپاشی» احتمالی دست بالا را لزوماً نیروهای مترقی نخواهند داشت. - اولویت استراتژیک ما در چنین شرایطی حفظ و بازتولید سرمایه اجتماعی و سیاسی جامعه مدنی است؛ - یعنی: - شکل‌دادن به شبکه‌های سازمانی که چون تار عنکبوت در جامعه تنیده شده باشند؛ - تشویق به ابتکارات محلی در زمینه‌های مطالباتی و حتی اشکال متنوع سازماندهی در محل از کوچک به بزرگ که در مورد آن زیاد صحبت کرده ایم. - امید دان به مردم از طریق یادآوری‌های تاریخی، تقویت حافظه جمعی در این مورد - و جلوگیری از این‌که فلاکت اقتصادی به بی‌تفاوتی سیاسی کامل منجر شود. فقر شرایط مساعدی نیست. بنابراین باید راههای را در پیش بگیریم که این مسئله حتی المقدور تخفیف پیدا کند. مطالبات معیشتی کوچک را کم‌اهمیت نگیریم و. صندوقها و

غیره موقعیت اپوزیسیون خارج از کشور: یکی از عناصر تعیین‌کننده در دوره پسا‌جنگ، نقش اپوزیسیون خارج از کشور است؛ به‌ویژه جریانی که حول شرط بندی روی سقوط سریع جمهوری اسلامی شکل گرفته است. نمونه بر جسته آن سلطنت

طلبان و احزابی در کردستان بودند که امید داشتند جنگ به سقوط سریع رژیم منجر شود. تنها آنها هم نبودند، احزاب چپی هم بودند که روی همین تصور سرمایه گذاری کرده بودند. این جریان در سال‌های اخیر، به‌ویژه در جریان خیزش «زن، زندگی، آزادی»، تقریباً تمام سرمایه سیاسی‌اش را روی سناریوی «سرنگونی سریع» گذاشت: شعار «این ماه، ماه آخر رژیم»؛ و رژیم در آستانه فروپاشی است. این شرط‌بندی عملاً باخت. اما این باخت بدون پیامد نیست، پیامدهایش چیست؟ یکیش. سقوط اعتبار تحلیلی؛ وقتی بارها و بارها «فروپاشی قریب‌الوقوع» نوید داده می‌شود و اتفاق نمی‌افتد، اعتماد سیاسی از بین می‌رود. دومیش گسترش سرخوردگی در بخشی از بدنه معترض: بخشی از جوانانی که به این گفتمان دل بسته بودند، حالا دچار نوعی بی‌تفاوتی و دل‌زدگی شده‌اند. اما در واقع چنین موضع گیریهائی در اپوزسیون خارج کشور ریشه‌های عمیق‌تر و جدی‌تری دارد: مهمترین آن فقدان پیوند ارگانیک با جنبش‌های اجتماعی داخل نه شبکه‌های تشکیلاتی دارند، نه ریشه در تشکلات داخل کشور، نه پیوند پایدار با فعالان میدانی؛ اما در همان حال وابستگی به رسانه‌ها و حامیان خارجی - رسانه‌هایی مثل ایران اینترنشنال، بی‌بی‌سی و صدای آمریکا، و حامیان خارج که اپوزسیون را به عنوان ابزار فشار برای کسب امتیاز از رژیم به کار می‌گیرند. اما در هر حال منافع منطقه‌ای و ژئوپولیتیک خود را دارند؛ که الزاماً با منافع این بخش از اپوزسیون منطبق نیست. - این رسانه‌ها امروز می‌توانند از فردی امروز «لیدر» بسازند و فردا حذف کنند؛ - به علاوه وجود شکاف‌های عمیق سیاسی درون اپوزسیون - از سلطنت‌طلب تا لیبرال، از ناسیونالیست افراطی تا چپ پراکنده؛ را بایستی به آن اضافه کرد. واقعیت تلخ این است: اپوزیسونی که ریشه در جامعه

مدنی داخل ندارد، در بهترین حالت می‌تواند: - فشار بین‌المللی بر رژیم را تقویت کند؛ - پرونده حقوق بشری را زنده نگه دارد؛ اما بدیل سیاسی واقعی را تنها نیرویی می‌تواند بسازد که: - در داخل یا در پیوند واقعی با داخل - ریشه در شبکه‌های اجتماعی، صنفی، جنسیتی و ملت‌های تحت ستم داشته باشد

اما برای ما سوئال واقعی این است که: چه کنیم که در خارج کشور به چنین سرنوشتی دچار نشویم؟ در قبال این اپوزیسیون چه باید بکنیم؟ پاسخ در این سخن حکیمانه پیشینیان نهفته است که می‌گوید ادب از کی آموختی؟ از بی ادبان. این واقعیت را تمام و کمال در فعالیت عملی خود منعکس کنیم که آینده سیاسی ایران، در نهایت در تهران، سنج، اهواز و زاهدان رقم می‌خورد، نه در واشنگتن و لندن و برلین و پاریس مرزبندی روشن طبقاتی، دموکراتیک و مستقل خودمان را حفظ کنیم؛ نگذاریم گفتمان سوسیالیسم، عدالت اجتماعی و آزادی با گفتمان بازگشت به نظم پیشا ۵۷ یا نولیبرالیسم عریان امروز قاطی شود. - اما در عین حال: از هر شکافی که رژیم را تضعیف می‌کند استفاده کنیم؛ و البته مه‌وظایفی هم که در کنفرانس خارج کشور فورموله کردیم و در گزارش پلنوم هم روی آن تاکید کردیم.

در زمینه اعتراضات و جنبش‌ها در داخل: دو مسیر عمده کاملاً متفاوت پیش روی ماست. مسیر اول: شتاب‌زدگی مجدد و توهم آستانه فروپاشی که قبلاً صحبت کردیم. در این سناریو، تشدید بحران اقتصادی - که طبیعی است بعد از جنگ و تحریم بیشتر رخ می‌دهد - دوباره به موجی از اعتراضات خیابانی منجر می‌شود. تا این‌جا کار، اتفاقاً امیدبخش است. اما خطر از جایی شروع می‌شود که: - این اعتراضات دوباره با این تصور همراه شود که «رژیم در آستانه سقوط کامل است»؛ - و شعارها و تاکتیک‌ها، بر مبنای «هم‌اکنون

یا هرگز» تنظیم شود. یاد آوری جنبش زن زندگی آزادی.... نتیجه چه خواهد بود؟ - رژیم، که در سرکوب خیزش‌های ۹۶، ۹۸ و ۱۴۰۱ و ۱۴۰۴ تجربه اندوخته، خشن‌تر و سازمان‌یافته‌تر وارد می‌شود؛ - رهبران میدانی و بدنه فعال، دوباره ضربه می‌خورند؛ - و چیزی که سال‌ها طول کشیده تا ساخته شود - یعنی سرمایه انسانی و شبکه‌ای جامعه مدنی و غیره دوباره خسته و منزوی می‌شود. اما مسیر دوم: انباشت تدریجی تجربه و سازمان، بازسازی شبکه‌های اجتماعی جنبش «زن، زندگی، آزادی» به ما نشان داد که: - تغییرات فرهنگی و اجتماعی عمیق، معمولاً پیش از تغییرات سیاسی رسمی رخ می‌دهند؛ - تغییر در روابط جنسیتی، در ظاهر آدم‌ها، در زبان روزمره، در هنر، در سبک زندگی - همه این‌ها، آرام اما ماندگارند. اگر جامعه مدنی بتواند: - بدون شتاب‌زدگی؛ - بدون شرط‌بندی روی «فروپاشی فوری»؛ - و بدون سپردن سرنوشتش به بازی قدرت خارجی؛ به سمت انباشت تدریجی تجربه، شبکه سازی و آگاهی برود، در درازمدت تاریخ ساز خواهد بود. چگونه؟ - با بازسازی و گسترش شبکه‌هایی: از گروه‌های محلی زنان و جوانان، تا هسته‌های کوچک کارگری، صنفی، زیست‌محیطی، فرهنگی؛ - با پیوند زدن فعالیت‌های روزمره کوچک به چشم‌انداز سیاسی کلان: اگر این قبیل فعالیت‌ها آگاهانه به شبکه‌های دیگر وصل شود، تبدیل می‌شود به حلقه‌ای از زنجیره‌ای بزرگ‌تر؛ - با حفظ حافظه جمعی: روایت کردن شکست‌ها و پیروزی‌ها، انتقال تجربه بین نسل‌ها، مستندسازی آنچه بر سر معترضان آمده - این‌ها فقط کار «روشنفکری» نیست، سرمایه استراتژیک جنبش ما است. نمونه عینی بسیاری در تجارب مردم در نقاط مختلف جهان وجود دارد. - در بسیاری از کشورها، مثل شیلی، برزیل یا آفریقای جنوبی، سال‌ها طول کشید تا شبکه‌های اتحادیه‌ای، جنبش‌های زنان، گروه‌های محلی و

فرهنگی، به هم گره بخورند و در یک مقطع معین، نیرویی برای تغییر ساختار سیاسی شوند. - این تغییر، محصول «یک خیزش ناگهانی» نبود؛ محصول انباشت طولانی مدت بود. برای ما، پرسش این است: آیا می‌توانیم در ایران، زیر فشار سنگین امنیتی و تحریم و جنگ سرد، به سمت چنین انباشتی از آموزش و تجربه برویم؟ پاسخ البته ساده نیست، اما اگر پاسخ ما منفی باشد، عملاً پذیرفته‌ایم که آینده را یا به رژیم یا به آلترناتیوهای ارتجاعی واگذار کنیم. واقعیت سنگین این است از کف رفتن و یا تضعیف جامعه مدنی؛ خطری بزرگ‌تر از «تثبیت رژیم» است. این جا می‌رسیم به مهم‌ترین نکته‌ای که من می‌خواهم در این گفتگویمان روی آن تاکید کنم: آسیب اصلی در دوره پساجنگ، لزوماً «تثبیت رژیم» نیست؛ آسیب اصلی می‌تواند فرسودگی روانی و سیاسی جامعه مدنی باشد. یعنی چه؟ - یعنی نسلی که چند خیزش را تجربه کرده، چندین بار زندان و سرکوب و تبعید و ناکامی دیده، کم‌کم به این نقطه برسد که: «هیچ چیز عوض نمی‌شود»، «همه مثل هم‌اند»، «سیاست یعنی دروغ و معامله»، و در نتیجه، از فعالیت جمعی کنار بکشد. - یعنی فعال کارگری که ده سال برای ایجاد یک هسته مستقل تلاش کرده، وقتی هر بار با اخراج و تهدید و بازداشت روبه‌رو می‌شود، به جایی برسد که بگوید: «من که می‌میرم، بگذار حداقل بچه‌هایم نان بخورند، دیگر نمی‌کشم». - یعنی زن جوانی که در جنبش «زن، زندگی، آزادی» در صف اول بود، بعد از چندین بار دستگیری و فشار خانوادگی و بیکاری، بگوید: «من دیگر نه انقلاب می‌خواهم، نه آزادی، بگذار فقط بگذرد». این، همان مرگ آهسته سیاست از پایین است؛ مرگی که در آن، حاکمیت شاید همان قدر ضعیف بماند که هست، اما جامعه هم دیگر توان بلندشدن نداشته باشد. مثال‌های تاریخی هشداردهنده‌ای در این زمینه وجود دارد. - در مصر، بعد از سرکوب

خونین جنبش ۲۰۱۱ و بازگشت حاکمیت نظامی، جامعه مدنی آن چنان سرکوب و فرسوده شد که امروز حتی وقتی بحران اقتصادی به اوج می‌رسد، ظرفیت بسیج سیاسی بسیار محدود است. - در سوریه، ترکیب جنگ، مداخله خارجی، فرقه‌گرایی و سرکوب، جامعه را آن قدر متلاشی کرد که حتی بعد از سقوط رژیم بشار اسد ساختن یک بدیل دموکراتیک مترقی کار فوق‌العاده دشواری است. این‌ها؛ اینها آینه‌ای هستند برای دیدن خطر در ایران: - تحریم، جنگ، سرکوب و مهاجرت انبوه نیروهای فعال، می‌توانند در مجموع، انرژی سیاسی جامعه را تخلیه کنند؛ - در چنین شرایطی، حتی اگر در بالا شکافی جدی ایجاد شود، لزوماً نیرویی که جای خالی را پر می‌کند، نیروی دموکراتیک و برابری‌خواه نخواهد بود. بنابراین، اگر بخواهیم صادق باشیم، باید بگوییم: مهم‌ترین متغیر در آینده تحولات ایران، فقط توازن قدرت در بالا نیست؛ مهم‌ترین متغیر، این است که جامعه مدنی تا چه حد زنده، سازمان‌پذیر، امیدوار و دارای حافظه جمعی باقی بماند. اگر این متغیر سقوط کند، حتی «سقوط رژیم» هم می‌تواند ما را وارد چرخه‌ای از هرج و مرج، دیکتاتوری در قامت جدید و بازتولید ستم کند. رفقاً، اگر همه این سناریوها را کنار هم بگذاریم - از احتمال محدود از سرگیری جنگ، تا مصالحه تاکتیکی، تا جنگ سرد طولانی، تا موقعیت شکننده اپوزیسیون خارجی و دو مسیر متفاوت جنبش داخلی - چند نتیجه عملی برای ما به‌عنوان یک جریان چپ و سوسیالیست روشن می‌شود: این نتایج را من به طور خلاصه می‌گیم اول. رهایی از توهم «فروپاشی قریب‌الوقوع» - ما نه باید مثل حاکمیت، همه‌چیز را امن و باثبات ببینیم، - و نه مانند بخشی از اپوزیسیون، هر اعتراض را «مقدمه سقوط نهایی» بخوانیم. این یعنی: - تاکتیک‌هایمان باید همانگونه که لنین تواناترین تاکتیسینی که تا کنون جنبش چپ بخود دیده است می‌گوید باید

بر اساس تحلیل مشخص از شرایط مشخص؛ باشد. - هر بار که به رفقا و بدنه اجتماعی مان می‌گوییم «بزودی تمام می‌شود»، اگر نشود، خودمان به نومیدي آنان کمک کرده‌ایم. و دوم، تمرکز استراتژیک بر حفظ و بازتولید سرمایه جامعه مدنی - کار اصلی ما فقط «آماده‌شدن برای ن‌روز انقلاب نیست؛ - کار اصلی ما تقویت توان جامعه برای دوام آوردن تا آن روز است. یعنی: - کمک به شکل‌گیری و تشکل‌های کوچک اما پایدار و کمک به درهم‌تنیدن آنها چون توری از تار عنکبوت در صحنه جامعه - حمایت سیاسی و رسانه‌ای از هر نوع مقاومت محلی، صنفی، جنسیتی، ملی که گرایش م‌ترقی دارد؛ - تولید تحلیل و ادبیاتی که یأس را به واقع‌بینی، و واقع‌بینی را به اراده تبدیل کند. و سوم. مرزبندی دوگانه: هم با رژیم، هم با آلترناتیوهای غیرم‌ترقی - در دوره پساجنگ و تشدید فشارها، احتمالاً صدای آلترناتیوهای ارتجاعی - سلطنت‌طلب، ناسیونالیست افراطی، یا نولیبرال خشن - بلندتر می‌شود؛ - ما باید ضمن استفاده از هر شکاف مفید علیه رژیم، استقلال‌گفتمانی و سازمانی خود را حفظ کنیم. یعنی: - نه به نام «وحدت اپوزیسیون»، عدالت اجتماعی و مسئله ملی و حقوق کارگر و زن را فراموش کنیم؛ - نه به نام «ضدامپریالیسم»، در کنار حاکمیتی بایستیم که کارگر را اعدام می‌کند و زن را سرکوب. و چهارم. مراقبت از خود نیروهای حزبی؛ جلوگیری از فرسودگی درونی اگر درباره فرسودگی جامعه مدنی صحبت می‌کنیم، باید صادقانه بپذیریم که خودمان هم بخشی از همین جامعه‌ایم. در دوره‌های طولانی بن‌بست، خطر خستگی و دل‌زدگی در درون حزب هم بالاست. پس: - باید در سازمان خودمان، فرهنگ گفت‌وگوی نقادانه، مراقبت متقابل و بازتولید کادر را جدی بگیریم؛ - شکست‌ها و عقب‌نشینی‌ها را تحلیل کنیم، نه پنهان؛ - و از رفقا توقع «قهرمانی دائمی» نداشته باشیم؛

بلکه برای حفظ بلندمدت انرژی انسانی برنامه‌ریزی کنیم. رفقا، دوره پیش‌رو - چه اسمش را بگذاریم «پساجنگ»، چه «جنگ سرد جدید» - دوره‌ای است که: - رژیم بیش از هر زمان دیگری به ابزار سرکوب و امنیتی تکیه خواهد کرد؛ - اپوزیسیون خارجی همچنان با توهم‌ها و محدودیت‌هایش دست‌وپنجه نرم خواهد کرد؛ - و جامعه مدنی، میان خشم و فرسودگی، میان امید و خستگی، تاب می‌خورد. در چنین شرایطی، موج تغییر ممکن است نه به سرعتی که برخی وعده می‌دهند، اما به طور حتمی شکل بگیرد. مسئله این است که: - وقتی آن موج برسد، - آیا جامعه‌ای خواهیم داشت با شبکه‌های زنده، با حافظه جمعی، با بدیل‌های سازمان‌یافته؟ - یا جامعه‌ای فرسوده، تکه‌تکه و بی‌اعتماد، که هر نیروی قدرتمندتر از بیرون می‌تواند آن را به هر سمت ببرد؟ پاسخ نهایی به این پرسش، از امروز در فعالیتهای کوچک و بزرگ ما رقم می‌خورد. وظیفه ما، به‌عنوان یک حزب انقلابی، این است که: - تحلیل هوشیارانه را با - سازمان‌یابی پایدار و - دفاع پیگیر از عدالت و آزادی گره بزنیم؛ نه اسیر خوش‌خیالی شویم، نه تسلیم بدبینی. اگر بتوانیم - حتی در مقیاسی محدود - به زنده ماندن و یادگرفتن و امیدداشتن جامعه کمک کنیم، آن وقت، هر سناریویی که در بالا رخ دهد، در پایین، نیرویی خواهد بود که بتواند برای یک جامعه آزاد، برابر و انسانی بجنگد و آن را بسازد. این، جوهر مسئولیت تاریخی ماست در دوره‌ای که پیش‌روست.

کردستان و اولویتها و وظایف ما

رفقا اما همانطوریکه در ابتدای صحبتها قرار گذاشتیم لازم است در ادامه صحبتها به طور ویژه هم در پرتو این بحث عمومی به اولویتها و وظایفمان در کردستان بپردازیم: ۴۷ سال است که

جامعه کردستان در برابر جمهوری اسلامی ایستاده است. ۴۷ سال مقاومت، ۴۷ سال فداکاری، ۴۷ سال زخم و خون و تبعید. این تاریخ، سرمایه‌ای است که هیچ نیروی سیاسی دیگری در ایران به اندازه ما از آن برخوردار نیست. اما همین تاریخ سنگین، اگر درست با آن مواجه نشویم، می‌تواند به زنجیری تبدیل شود که پاهای ما را ببندد و نگذارد به آینده گام برداریم. جامعه کردستان یکی از متحزب‌ترین، سیاسی‌ترین و آگاه‌ترین جوامع در منطقه است. جامعه مدنی ما — علی‌رغم همه فشارها — در مقایسه با بسیاری از نقاط ایران شکل‌یافته‌تر و پخته‌تر است. مردم ما نه از روی بی‌تفاوتی، بلکه از روی تجربه‌ای تلخ و ارزیابی‌ای هوشمندانه، به مبارزه مدنی باور دارند. و حالا — در این لحظه — منطقه در آستانه تغییراتی است که ممکن است ساختار کلی صحنه سیاسی را دگرگون کند. سؤال این است: ما برای این تغییرات آماده‌ایم؟ من می‌خواهم امروز با شما صادقانه درباره سه سناریوی احتمالی صحبت کنم که قبلاً توضیح دادم و بگویم که به نظر من یک جریان چپ و سوسیالیست در کردستان در هر کدام از این سناریوها چه باید بکند. البته تاکید می‌کنم که نه به عنوان یک نسخه حاضر و آماده، بلکه به عنوان چارچوبی برای بحث جمعی. قبل از اینکه وارد سناریوها شوم، اجازه بدهید روی نکاتی صراحتاً تاکید کنم که فکر می‌کنم با توجه به بحثها تا کنونی و مصوبات کنگره و پلنوم هیأتان قاعدتا بایستی مبنی درک مشترکمان باشند. اول: ما در مرحله یک «گذار پیچیده» ای هستیم. نه ادامه ساده وضع موجود، نه انقلاب فوری. این یعنی هیچ نسخه‌ای از گذشته — نه نسخه پیشمرگایه تی و مبارزه مسلحانه و نه نسخه انتظار تحولاتی از بالا و خارج از اراده ما و در واقع انتظار انفعالی هیچکدام جوابگو نیستند. دوم: یکی از وظایف حیاتی ما جلوگیری

از «ملیتاریزه شدن جامعه کردستان» است. این را باید صریح و بدون ابهام بگویم: نظامی‌گری در شرایط فعلی، حتی اگر دلایل عاطفی و تاریخی قابل فهمی داشته باشد، می‌تواند بهانه‌ای شود برای بازگشت سرکوب، و برگشتن جامعه به وضعیت اضطراری دائمی و جامعه مدنی پیشرفته کردستان اولین قربانی آن خواهد بود. سوم مدتهاست که: میدان اصلی مبارزه جابه جا شده است. از کوه به کارخانه به کارگاه به دانشگاه، به اتحادیه، به شبکه‌های مدنی. این جابجایی را باید استقبال کنیم، نه با دیده تردید نگاه کنیم. راجع به دست بردن به اسلحه و حق دفاع مشروع قبلاً سخن گفته ایم. این بحثها به قوت خود باقی هستند، بنابر این نباید بحث من به عنوان وداع با اسلحه فهمیده شود. بحث بر سر جابه جایی میدان مبارزه است. چهارم: اگر کردستان منزوی بماند، دوباره به «پرونده امنیتی» تبدیل می‌شود. پیوند با جنبش سراسری — کارگران، زنان، معلمان، جوانان — نه یک امتیاز، بلکه یک ضرورت وجودی است. حالا با این پیش‌فرض‌ها، بیاییم سراغ سناریوها. سناریوی اول: از سرگیری جنگ با آمریکا و اسرائیل رفقا، این احتمالاً دشوارترین سناریو برای تحلیل است، چون با احساسات تاریخی ما درهم می‌آمیزد. اما همانطوریکه قبلاً گفتم اگر چه این احتمال ضعیف است اما متنفی نیست. اگر جنگ از سر گرفته شود، اولین چیزی که باید بدانیم این است: در شرایط جنگ، جامعه کردستان در معرض دو فشار متضاد قرار می‌گیرد. از یک سو، رژیم تلاش خواهد کرد با استفاده از شعار «وحدت ملی» و «دفاع از خاک» هر صدای مخالفی را خاموش کند و هر حرکت مستقلى را «خیانت» بنامد. این ابزار قدیمی است اما هنوز کار می‌کند، اگر ما آماده نباشیم. از سوی دیگر، ممکن است بعضی نیروها — داخل و خارج — تلاش کنند از خلأ ناشی از جنگ استفاده کنند و کردستان

را به صحنه عملیات نظامی تبدیل کنند. این دقیقاً همان چیزی است که باید از آن بپرهیزیم. پس استراتژی ما در سناریوی جنگ چه باید باشد؟ اول — ما باید، صریح و بدون ابهام اعلام کنیم که مخالف جنگ هستیم. به این دلیل که: اولاً هوایی نمی شود زمینی هم در کار نیست ثانياً اگر بشود مطلوب ما نخواهد بود چون بدیل ما آماده نیست. ثانياً رژیم را هارتر و تثبیت شده تر خواهد کرد و سقوط نخواهد کرد. بار اصلی هر جنگ را طبقه کارگر، زنان و مردم عادی تحمل می کنند. این موضع را باید از همین لحظه، قبل از وقوع، در ذهن مردم جا بیندازیم. دوم — محافظت از ساختارهای مدنی: در شرایط جنگ، اولین چیزی که آسیب می بیند نهادهای مدنی هستند. ما باید از پیش، شبکه‌هایی بسازیم که بتوانند در شرایط بحران دوام بیاورند. اتحادیه‌ها، تشکلهای محلی، شبکه‌های اطلاع‌رسانی — اینها باید آن قدر ریشه‌دار باشند که یک بحران نتواند یک‌شبه نابودشان کند. سوم — روایت‌سازی مستقل: در شرایط جنگ، رسانه‌های رسمی تمام اطلاعات را در کنترل خود می گیرند. ما باید کانال‌های ارتباطی مستقل داشته باشیم — هم برای اطلاع‌رسانی داخلی و هم برای روایت کردن داستان مردم کردستان به جهان. این روایت باید روایت رنج مردم باشد، نه روایت نظامی‌گری.. چهارم — هوشیاری در برابر دولت‌ها و نیروهای منطقه‌ای ممکن است بخواهند از کردستان ایران به عنوان جبهه‌ای فرعی استفاده کنند. ما باید در برابر این وسوسه مقاوم باشیم. منافع ما با منافع هیچ قدرت خارجی یکسان نیست. سناریوی دوم: مصالحه کامل رفقا، این سناریو در نگاه اول شاید خوش‌بینانه‌ترین سناریو به نظر برسد. اما من می‌خواهم بگویم که این سناریو در واقع پیچیده‌ترین و در عین حال مهم‌ترین سناریو برای ما است. چرا؟ چون در شرایط «گشایش نسبی»، فرصت‌ها و تهدیدها با

هم می‌آیند. اگر فشار بین‌المللی کاهش یابد، اگر رژیم ناچار شود به سمت مذاکره و امتیاز حرکت کند، اگر فضای سیاسی نسبتاً باز شود — آنگاه ما با یک «لحظه تاریخی» روبه‌رو هستیم که اگر آن را درست شناسیم از دست می‌رود. خطرات سناریوی مصالحه برای ما خطر اول — مصالحه بدون ما: احتمال دارد که دولت‌های منطقه و قدرت‌های بزرگ یک «بسته صلح» ترتیب بدهند که حقوق مردم کردستان در آن جایی نداشته باشد. مثل بسیاری از «صلح‌های» تاریخی که مردم گرد قربانی آن شدند. خطر دوم — مصالحه از بالا با احزاب سنتی: دولت ممکن است تلاش کند با بخشی از رهبری احزاب سنتی مذاکره کند و در ازای «امتیازات محدود» آنها را از مبارزه اصولی باز دارد. این «فروش جنبش» به شکل ظریفی صورت می‌گیرد. خطر سوم — توهم «همه چیز حل شد»: در فضای گشایش، بعضی مردم ممکن است فکر کنند دیگر نیازی به سازمان‌یابی و مقاومت نیست. این شکستن انگیزه‌های جمعی، خطرناک‌ترین اثر جانبی مصالحه است. اما همین سناریو، بزرگ‌ترین فرصت تاریخی ما هم هست. در فضای گشایش:

تشکل‌ها می‌توانند علنی شوند

- رسانه‌های مستقل می‌توانند فعالیت کنند
- تشکل‌های زنان می‌توانند سازمان بگیرند
- احزاب سیاسی می‌توانند به داخل برگردند این فرصت را باید به بهترین شکل ممکن استفاده کرد.

اول ، حضور سریع در میدان اجتماعی: اولین حزبی که در شرایط گشایش به مسائل واقعی زندگی مردم پاسخ می‌دهد، آن است که اعتماد مردم را می‌برد. ما باید از همین الان آماده باشیم که به محض باز شدن فضا، در مسائل کار، مسکن، آموزش، محیط زیست و حقوق زنان حرف داشته باشیم و برنامه داشته باشیم. برنامه حاکمیت الگوی

مناسبی است اما کافی نیست بایستی آماده باشیم مفاد آنرا به پروژه های مشخص تبدیل کنیم

دوم ، تعریف «خط قرمزهای مذاکره با رژیم اگر مذاکره‌ای در کار باشد، ما باید از پیش تعریف کرده باشیم که چه چیزهایی قابل معامله نیستند. این خط قرمزها باید با مشارکت مردم تعریف شوند، نه در اتاق‌های بسته. قبلاً راجع به این صحبت کرده ایم و رفقا با دیدگاه کومه له در این مورد آشنا هستند.

سوم ، پیوند با جنبش سراسری: اگر مصالحه‌ای صورت بگیرد، کارگران تهران، معلمان اصفهان، زنان مشهد هم مطالباتی دارند. ما باید با اینها همپیمان باشیم تا «صلح» به معنای بازگشت به همان نظم قدیمی نباشد.

چهارم ، «نسل جدید» را ببینیم: نسل جدیدی که در صف ما نیست، نه به این دلیل که سیاسی نیست، بلکه چون کمتر ایدئولوژیک و بیشتر اجتماعی است. این نسل را باید از طریق مسائل ملموس جذب کنیم، نه از طریق ادبیات سیاسی کلاسیک

. سناریوی سوم: نه جنگ، نه صلح ، جنگ سرد طولانی رفقا، این احتمالاً محتمل‌ترین سناریو است. و شاید طاقت‌فرساترین. تصور کنید: تنش‌ها کاهش می‌یابد اما رفع نمی‌شود. رژیم ضعیف می‌شود اما نمی‌افتد. فضا نسبتاً باز می‌شود اما آزاد نیست. اقتصاد بهبود محدودی پیدا می‌کند اما بحران اقتصادی باقی می‌ماند. این وضعیت می‌تواند سال‌ها ادامه داشته باشد. در این فضا، دو خطر بزرگ ما را تهدید می‌کند

: خطر اول ، خستگی: مردم خسته از سال‌ها مبارزه، در شرایط «نه جنگ نه صلح» ممکن است به یک پراگماتیسم بی‌افق برسند. «بگذار زندگی کنیم» بدون هیچ افق تغییری.

خطر دوم ، رادیکالیسم بدون پایگاه: از طرف دیگر، ممکن است بعضی نیروها از ناامیدی به سمت اقدامات پرهزینه و ماجراجویانه بروند که نه تنها به تغییر کمک نمی‌کند بلکه فضای مدنی موجود را هم نابود می‌کند.

استراتژی: ما در این شرایط آگاهی بخشی ، سازماندهی در حین مقاومت است. در دوره طولانی جنگ سرد، آن نیرویی برنده است که بتواند ساختارهای اجتماعی ماندگار بسازد. چگونه وارد این مرحله می‌شویم:

اول ، حضور در زندگی روزمره: کومه له نباید فقط در لحظات بحران دیده شود. باید در روزمره حضور داشته باشد. یعنی وقتی یک کارگر اخراج می‌شود، یک حقوق‌بگیر نمی‌تواند اجاره خانه اش را بدهد، یک زن در برابر خشونت ایستاده، کومه له باید آنجا باشد. این حضور نه از روی حسابگری بلکه از روی یک تعهد واقعی به مردم باید باشد.

دوم ، تربیت کادر اجتماعی: در این دوره: ما به فعال صنفی، روزنامه‌نگار، پژوهشگر، فعال زنان، فعال کارگری و مدیر محلی نیاز داریم. این کادرها مهم‌تر از کادر سیاسی کلاسیک هستند. یک معلمی که می‌تواند دانش‌آموزانش را به تفکر انتقادی تشویق کند، یک روزنامه‌نگاری که داستان‌های پنهان را روایت می‌کند، یک فعال کارگری که می‌تواند یک اتحادیه مقاوم بسازد — اینها کادرهای استراتژیک این دوره هستند.

سوم ، استفاده از فضاهای نیمه‌باز: در شرایط «نه جنگ نه صلح»، معمولاً فضاهایی وجود دارند که نه کاملاً بسته‌اند نه کاملاً باز. دانشگاه‌ها، مطبوعات نیمه‌مستقل، NGOها، انجمن‌های صنفی. ما باید هنر استفاده از این فضاها را یاد بگیریم. قبلاً راجع به این

موضع که کجا و در چه شرایطی چه شعار و یا مطالبه ای را مطرح می کنیم. صحبت کرده ایم. همانطوریکه بارها تاکید کرده ام باید هنر پیشروی، عقب نشینی و دفاع را به عنوان عوامل پیروزی بشناسم و برای هیچکدام ارزش درخودی قایل نشویم.

چهارم، بهره گیری از مسئله کرد به عنوان یک مسئله منطقه ای در دوره جنگ سرد طولانی، ارتباط با جنبش های مشابه در دیگر بخشهای دیگر کردستان — کارگران، زنان، چپ — می تواند هم از نظر اخلاقی تقویت کننده باشد و هم از نظر عملی مفید. اما این شبکه سازی باید از روی اشتراک مبارزاتی باشد، نه وابستگی سیاسی.

پنجم، مدیریت نیروها این یک نکته ای است که اغلب در تحلیل های سیاسی نادیده گرفته می شود. در مبارزه ای طولانی، انرژی اعضا و هواداران محدود است. ما باید آن را هوشمندانه مدیریت کنیم. نه هر موجی از اعتراض، نه هر لحظه ای از بحران، لزوماً نیازمند واکنش تمام قوا نیست. باید یاد بگیریم کی پیش برویم و کی نگه داریم.

رفقا، شما از بحث تا اینجا متوجه شده اید که در هر سه سناریو، بعضی عناصر تکرار می شوند. این تصادفی نیست. اینها همان چیزهایی هستند که صرف نظر از اینکه کدام سناریو محقق شود باید انجام دهیم.

اول: بازسازی هویت کومه له به عنوان «نیروی اجتماعی» ما باید بتوانیم پاسخ بدهیم به این سؤال که امروز مردم از ما می پرسند: «شما برای ما چه کرده اید؟» نه اینکه «شما در تاریخ چه کرده اید». ما باید از «نیروی تاریخی» به «نیروی اجتماعی» امروز تبدیل شویم. این تبدیل یعنی پذیرفتن اینکه مشروعیت ما امروز باید هر روز دوباره کسب شود، نه اینکه یک بار برای همیشه داده شده باشد.

دوم ، دموکراسی داخلی: هیچ حزبی نمی‌تواند از دموکراسی دفاع کند اگر در درون خودش آن را تمرین نکند. این به معنای تحمل نظرات متفاوت، شفافیت در تصمیم‌گیری، و پاسخگویی رهبران به اعضاست.

سوم ، **پیوند نسلی**: نسل جدید کردستان، جوانانی که با شبکه‌های اجتماعی، زبان جهانی حقوق بشر، و مطالبات اجتماعی مشخص بزرگ شده‌اند، باید جایشان در این حزب باشد. نه به عنوان «آینده»، بلکه به عنوان «حال». اگر ما نتوانیم این نسل را با خودمان داشته باشیم، در هر سناریویی بازنده‌ایم.

چهارم ، مسأله زنان به عنوان محور، نه حاشیه: جنبش «ژن، ژیان، ئازادی» به ما یادآوری کرد که چیزی که ما برای آن مبارزه می‌کنیم باید از درون خود ما شروع شود. مسأله زنان نه یک «فصل» در برنامه سیاسی ما، بلکه ستون فقرات هر تغییر واقعی است.

پنجم ، کومه له نمی‌تواند فقط از «هویت ملی» و «حقوق سیاسی» صحبت کند. باید از کار، دستمزد، بیکاری، مسکن، بهداشت و آموزش صحبت کند. اینها نه مسائل «درجه دوم»، بلکه همان چیزهایی هستند که مردم هر روز با آنها زندگی می‌کنند.

رفقا، قبل از اینکه به نتیجه‌گیری برسیم، می‌خواهم یک نکته صادقانه بگویم که شاید بعضی‌ها آن را دوست نداشته باشند. ما درباره نسل جدید صحبت می‌کنیم. اما آیا ما حاضریم ظرفیتی را در خودمان بوجود بیاوریم تا بتوانیم با این نسل ارتباط برقرار کنیم؟ ما از «تضعیف هرژمونی احزاب سنتی ناسونالیست» صحبت می‌کنیم. اما آیا وقتی این ترم‌ها در مواردی درباره ما صدق کند، حاضریم آن را بپذیریم؟ ما از «سازمان‌یابی مدنی» صحبت می‌کنیم. اما آیا حاضریم با تشکلهایی که خودشان تصمیم می‌گیرند و لزوماً زیر سقف حزب

نیستند همکاری کنیم، بدون اینکه بخواهیم آنها را کنترل کنیم؟ اینها سؤال‌های سختی هستند. اما اگر ما نتوانیم با خودمان صادق باشیم، چطور می‌توانیم با مردم صادق باشیم؟

من فکر می‌کنم یکی از بزرگ‌ترین کارهایی که در کنگره آینده کومه له باید انجام دهیم این است که یک فضای صادقانه برای این بحث‌ها باز کند. نه بحث‌های تشریفاتی که نتیجه‌شان از پیش معلوم است، بلکه بحث‌های واقعی که ممکن است به تصمیم‌های دشوار ختم شوند. و بخش پایانی صحبت‌هایم مربوط موقعیت ما اقلیم کردستان است: روشن است تحولاتی که در سطح منطقه و جهان در جریان است، مستقیماً بر شرایط کار و فعالیت ما در اقلیم کردستان تأثیر خواهد گذاشت. وظیفه ما این است که با چشمانی باز، واقع‌بینانه و بدون توهم به این تحولات بنگریم و برای هر سناریوی ممکن آماده باشیم. آنچه امروز می‌خواهیم در این مورد با شما در میان بگذارم، نه ترسیم یک چشم‌انداز تاریک، بلکه ارائه یک ارزیابی از آینده‌ای است که پیش روی ماست — و از آن مهم‌تر، بیان اصولی که سیاست ما را در هر شرایطی هدایت خواهد کرد.

رفقا، در تحلیل اوضاع منطقه، از سه سناریوی اصلی قابل تصور صحبت کردیم که هر کدام پیامدهای مشخصی برای تشکیلات علنی ما در اقلیم کردستان خواهد داشت. سناریوی اول: از سرگیری جنگ با آمریکا و اسرائیل اگر جمهوری اسلامی وارد یک مواجهه مستقیم نظامی با آمریکا و اسرائیل شود، فضای سیاسی منطقه به شدت دگرگون خواهد شد. دولت اقلیم در این وضعیت تحت فشارهای متعارض از جانب بازیگران مختلف قرار خواهد گرفت و ناگزیر سیاست‌های محافظه‌کارانه‌تری در قبال فعالیت سازمان‌های کردستان ایران اتخاذ خواهد کرد. در این حالت محدودیت‌های قابل

توجهی بر فضای فعالیت ما اعمال خواهد شد. سناریوی دوم: مصالحه کامل سناریوی دیگر، رسیدن به یک توافق جامع میان جمهوری اسلامی و قدرت‌های غربی است. در این صورت، قراردادهایی مانند قرارداد امنیتی ایران و عراق — که حکومت اقلیم مسئول اجرای آن بوده — احتمالاً تجدید و تقویت خواهد شد. این سناریو به معنای افزایش فشار بر تشکیلات ما از کانال‌های دیپلماتیک رسمی است. سناریوی سوم: نه جنگ، نه صلح — یک جنگ سرد طولانی شاید محتمل‌ترین سناریو، تداوم وضعیت تنش بدون رسیدن به یک نقطه شکست قطعی باشد. یک جنگ سرد طولانی که در آن همه بازیگران هزینه‌ها و مزایای موضع‌گیری‌های مختلف را می‌سنجند. در این حالت نیز ما با محدودیت‌هایی روبرو خواهیم بود، هرچند ماهیت آن‌ها با دو سناریوی قبل متفاوت است. رفقا، نکته اساسی این است: در هر سه سناریو، یک نتیجه مشترک وجود دارد. هیچ‌یک از این سناریوها به معنای گشایش و بهبود شرایط کار ما در این منطقه نخواهد بود. باید این حقیقت را صادقانه بگوییم: ما نه تنها نباید انتظار گشایش داشته باشیم، بلکه باید آماده محدودیت‌های بیشتری هم باشیم. رفقا، ما در این تجربه تازه‌وارد نیستیم. دوره اجرای قرارداد امنیتی ایران و عراق — که حکومت اقلیم مسئول اجرای آن بود — برای ما یک آزمایشگاه عملی بود. ما در آن دوران هم با محدودیت روبرو شدیم، هم راه‌های انطباق با شرایط را آموختیم و هم نشان دادیم که می‌توان در فضای محدود، حضور مؤثر داشت. این تجربه گرانبها، سرمایه‌ای است که امروز به ما اطمینان می‌دهد: ما ابزارها و ظرفیت‌های لازم برای عبور از دوره‌های دشوار را داریم. اکنون می‌خواهم پنج اصل اساسی را که سیاست ما را در این شرایط هدایت می‌کند، به صراحت بیان کنم.

اصل اول: اقلیم کردستان پشت‌جبهه مسلحانه ما نیست ما

کردستان عراق را به مثابه پشت جبهه مبارزه مسلحانه علیه جمهوری اسلامی نمی‌دانیم و این موضع را هم صادقانه اعلام کرده‌ایم و هم بر اساس آن عمل می‌کنیم. این تمایز، مبنای رابطه ما با حکومت اقلیم است و باید آن را حفظ کنیم.

اصل دوم: فعالیت حیاتی ما محدودیت جغرافیایی نمی‌پذیرد ادامه‌کاری کارکردهای اساسی سازمان ما تابع هیچ محدودیت جغرافیایی نخواهد بود. اگر در یک مکان امکان فعالیت محدود شود، راه‌های جدید و مشخصی برای ادامه کار پیدا خواهیم کرد. انعطاف‌پذیری سازمانی از مهم‌ترین ویژگی‌هایی است که باید تقویت کنیم.

اصل سوم: داوطلبانه به استقبال هیچ محدودیتی نمی‌رویم ما نه منفعلانه در برابر فشار تسلیم می‌شویم و نه ماجراجویانه خود را در معرض تنش‌های غیرضروری قرار می‌دهیم. تلاش می‌کنیم با رعایت مصالح حکومت اقلیم، از تمام ظرفیت‌های موجود حداکثر استفاده را بکنیم.

اصل چهارم: پیوند با مردم، اصلی‌ترین سرمایه ما ما پیوندهای خود را با مردم کردستان عراق تقویت خواهیم کرد. اما از این مهم‌تر، باید به این واقعیت توجه کنیم که هزاران کارگر کرد از کردستان ایران برای کار به اقلیم کردستان آمده‌اند. این بخش از مردم ما، پل زنده‌ای هستند میان ما و توده‌های کارگری در کردستان ایران. تقویت پیوند با این کارگران، هم وظیفه‌ای سازمانی است و هم فرصتی استثنایی که نباید از آن غافل بمانیم.

اصل پنجم: امنیت و معاش رفقا، اولویت اول ماست هیچ هدفی مهم‌تر از امنیت و تأمین زندگی رفقای تشکیلاتی و کسانی که تحت پوشش کومه‌له قرار دارند نیست. این تعهد، ثابت و تغییرناپذیر است.

ما ملزومات این امنیت را فراهم خواهیم کرد و هرگز رفقای خود را در مقابل بی‌تفاوتی رها نخواهیم کرد.

رفقا، تاریخ جنبش ما نشان داده که در دشوارترین شرایط هم ظرفیت بقا، انطباق و رشد را داشته‌ایم. دوران‌هایی به مراتب سخت‌تر از آنچه پیش رو داریم را پشت سر گذاشته‌ایم. اما این تجربه تاریخی فقط زمانی به ما قدرت می‌دهد که با آمادگی، وحدت و یک سیاست روشن وارد شرایط جدید شویم. ابهام و انفعال، بزرگ‌ترین خطرات ما هستند — نه محدودیت‌های بیرونی. آنچه از همه مهم‌تر است این است که رفقا بدانند: ما شرایط را می‌شناسیم، برای آن آماده می‌شویم، و اصول‌مان را حفظ می‌کنیم.

دهم ماه مه ۲۰۲۶

نان گران شد؛
سفرها خالی تر از همیشه

نان گران شد؛ سفره‌ها خالی‌تر از همیشه

جنگ ۴۰ روزه تمام شده، اما سایه آن هنوز بر زندگی روزمره مردم ایران سنگینی می‌کند. اگر در روزهای جنگ، نگرانی اصلی امنیت و بقا بود، در هفته‌ها و ماه‌های پس از آن، مسئله اصلی برای میلیون‌ها خانواده به معیشت تبدیل شده است. گرانی بیداد می‌کند، سفره‌های مردم هر روز کوچک‌تر می‌شود. در این میان، نان – این ابتدایی‌ترین و اساسی‌ترین کالای خوراکی – به نماد روشن بحران معیشت در ایران پس از جنگ بدل شده است.

نان در فرهنگ ایرانی فقط یک ماده غذایی نیست. نان یعنی حداقل امکان زندگی. وقتی گفته می‌شود کسی «نان‌آور» خانواده است، یعنی بار معیشت خانه را بر دوش می‌کشد. به همین دلیل، گران شدن نان فقط افزایش قیمت یک کالا نیست؛ نشانه‌ای است از آن‌که فشار اقتصادی به عمیق‌ترین لایه‌های زندگی مردم رسیده است.

بر اساس گزارش‌های منتشرشده در هفته‌های اخیر، قیمت برخی انواع نان در تهران تا ۵۲ درصد افزایش یافته است. نان سنگک در بعضی مناطق به حدود ۹ هزار تومان رسیده، بربری در مرز ۶۵۰۰ تومان قرار گرفته و حتی لواش، که همیشه ارزان‌ترین گزینه برای خانواده‌های کم‌درآمد بود، به ۲ هزار تومان نزدیک شده است. در نانوائی‌های آزادپز، قیمت‌ها گاه چند برابر نرخ‌های رسمی است. این ارقام شاید در ظاهر کوچک به نظر برسند، اما برای خانواده‌ای که هر روز چند نان مصرف می‌کند و درآمد ثابتی دارد، همین افزایش به معنای حذف تدریجی بخش دیگری از سفره است. مسئله فقط نان نیست. پس از جنگ، ماست، کره، پنیر، روغن، تخم‌مرغ، برنج، حبوبات، سبزیجات، گوشت و مرغ بین ۲۰ تا ۳۰ درصد نسبت به پیش از جنگ گران‌تر شده‌اند. گوشت قرمز با قیمت‌هایی بین ۱.۵ تا ۲.۲ میلیون تومان برای هر کیلو، عملاً از سبد خرید بخش بزرگی

از جامعه حذف شده است. لبنیات، میوه و حتی برخی حبوبات نیز برای بسیاری از خانواده‌ها دیگر کالای روزمره نیستند. به این ترتیب، وقتی نان هم گران می‌شود، دیگر فقط یک قلم از سبد خوراکی افزایش قیمت پیدا نکرده؛ آخرین پناه سفره فقرا نیز در حال فرو ریختن است.

فشار گرانی زمانی بهتر درک می‌شود که آن را با سطح دستمزدها مقایسه کنیم. حداقل حقوق کارگران و کارمندان در سال ۱۴۰۵ حدود ۱۶ میلیون تومان تعیین شده و حتی کارگران با سابقه نیز در بهترین حالت حدود ۲۲ میلیون تومان دریافت می‌کنند. این در حالی است که اجاره مسکن، درمان، حمل و نقل، آموزش و پوشاک نیز هم‌زمان افزایش یافته‌اند. در چنین شرایطی، درآمد حقوق‌بگیران نه تنها پاسخ‌گوی هزینه‌های زندگی نیست، بلکه عملاً جایی برای تأمین حداقل‌های خوراک باقی نمی‌گذارد. بخش وسیعی از مردم دیگر توان تأمین سه وعده غذایی کامل در روز را ندارند و بسیاری از خانواده‌ها ناچار شده‌اند گوشت، لبنیات و میوه را از برنامه غذایی خود حذف کنند. بانک مرکزی نیز در تازه‌ترین گزارش خود اعلام کرده که تورم نقطه‌به‌نقطه کالاهای در فروردین‌ماه، بدون احتساب خدمات، به ۹۵.۷ درصد رسیده است. این عدد به روشنی نشان می‌دهد که فشار اصلی بحران بر کالاهای مصرفی روزانه وارد شده؛ یعنی دقیقاً بر همان چیزهایی که مردم برای زنده ماندن به آن‌ها نیاز دارند. حذف ارزش ترجیحی در دی‌ماه ۱۴۰۴، همراه با آثار جنگ و تورم جهانی، این روند را تشدید کرده و نتیجه آن، جهش‌های سنگین در قیمت اقلام پایه‌ای بوده است.

اما چرا نان تا این اندازه گران شده است؟ پاسخ را باید هم در سیاست‌های اقتصادی کلان جست‌وجو کرد و هم در وضعیت تولید. اتحادیه‌های نانوایان مدت‌هاست هشدار می‌دهند که هزینه‌های تولید نان به شکل بی‌سابقه‌ای بالا رفته است: خمیرمایه، روغن، کنجد، دستمزد کارگر، اجاره مغازه، برق و گاز، همه گران‌تر شده‌اند. در کنار این‌ها، تأخیر در پرداخت یارانه آرد، سهمیه‌بندی و کمبود این ماده اولیه، و فرسودگی

تجهیزات نانوائی‌ها فشار را چند برابر کرده است. در چنین وضعی، نرخ گذاری دستوری دیگر قادر به پنهان کردن واقعیت نیست. نانوائی یا باید قیمت را بالا ببرد، یا از کیفیت بکاهد، یا ساعات پخت را کم کند، یا در نهایت تعطیل شود. همین حالا نیز گزارش‌های میدانی از شهرهای مختلف نشان می‌دهد که صف نان طولانی‌تر شده، بعضی نانوائی‌ها ساعات کار خود را کاهش داده‌اند و در مناطق مرفه‌تر، نان عملاً با نرخ آزاد به فروش می‌رسد. از سوی دیگر، ناهماهنگی مقام‌های دولتی بر سردرگمی افزوده است. در حالی که برخی نانوائی‌ها قیمت‌های جدید را اجرا کرده‌اند، بعضی مسئولان استانی هنوز از نبود «افزایش رسمی» سخن می‌گویند. این تناقض، هم نانو را بلاتکلیف کرده و هم مصرف‌کننده را.

آنچه بحران نان را خطرناک‌تر می‌کند، اثر دومینویی آن است. نان فقط یک کالای مستقل نیست؛ با آرد، حمل‌ونقل، صنایع غذایی و حتی قیمت سایر محصولات ارتباط مستقیم دارد. افزایش هزینه نان معمولاً مقدمه‌ای برای گرانی بیشتر در ماکارونی، شیرینی، غذاهای ساده و دیگر اقلام وابسته است. به بیان دیگر، وقتی نان گران می‌شود، فقط قیمت یک کالا بالا نمی‌رود؛ کل زنجیره معیشت فقرا زیر فشار بیشتری قرار می‌گیرد.

واقعیت این است که امروز اقتصاد خانوارهای ایرانی به نقطه‌ای رسیده که بسیاری آن را «نقطه بی‌بازگشت» توصیف می‌کنند. مسئله دیگر فقط تورم نیست؛ مسئله، فروپاشی تدریجی قدرت خرید و از میان رفتن حداقل‌های زندگی است. در چنین وضعی، گران شدن نان معنایی روشن دارد: سفره‌های خالی‌تر، سوءتغذیه بیشتر، اضطراب دائمی و جامعه‌ای که هر روز فقیرتر می‌شود. امروز نان، به‌عنوان ساده‌ترین و پایه‌ای‌ترین کالای خوراکی، آینه تمام‌نمای اقتصاد ایران پس از جنگ است: اقتصادی که در آن کالا هست، اما توان خرید نیست؛ نانوائی باز است، اما سفره خالی‌تر از همیشه است.

می ۱۲، ۲۰۲۶

**دیپلماسی بقا؛ جمهوری اسلامی و توهم
مانور میان قدرت‌های بزرگ**

دیپلماسی بقا؛ جمهوری اسلامی و توهم مانور میان قدرت‌های

بزرگ

طی ۴۷ سال گذشته، یکی از روایت‌های رایج درباره ماندگاری جمهوری اسلامی این بوده که این رژیم توانسته است با مهارت از شکاف میان قدرت‌های بزرگ استفاده کند و خود را در فضای رقابت آمریکا، روسیه، چین و اروپا حفظ کند. بر اساس این روایت، جمهوری اسلامی با تکیه بر سیاست «نه شرقی، نه غربی» از یک سو و بهره‌گیری از تضادهای جهانی از سوی دیگر، توانسته است فشارهای بین‌المللی را مهار کند و بقای خود را تضمین نماید. اما این تصویر، بیش از آنکه واقعیت باشد، نوعی افسانه سیاسی است. نگاهی دقیق‌تر نشان می‌دهد که فضای مانور جمهوری اسلامی بسیار محدودتر از آن چیزی است که مدافعان و تبلیغات رسمی رژیم وانمود می‌کنند. بقای این حکومت را نه باید در توان دیپلماتیک آن، بلکه عمدتاً در دو عامل داخلی جستجو کرد: دستگاه سرکوب و فقدان آلترناتیو سازمان‌یافته. نظریه «استفاده از تضادهای امپریالیستی» که جمهوری اسلامی به اشکال مختلف آن را به کار گرفته بر این اساس است که وقتی قدرت‌های بزرگ با یکدیگر رقابت دارند، حکومتی مانند رژیم ایران می‌تواند با نزدیک شدن به یکی، فشار دیگری را خنثی کند. جمهوری اسلامی کوشیده است در برابر فشار آمریکا به چین و روسیه نزدیک شود، در برابر انزوای غربی از شکاف‌های اروپا و آمریکا بهره گیرد، و در منطقه نیز از تضادهای میان دولت‌های عربی، اسرائیل و قدرت‌های جهانی استفاده کند. اما در عمل، هر یک از این قدرت‌ها اولویت‌هایی دارند که ایران در آن‌ها جایگاهی حاشیه‌ای دارد.

چین نمونه روشن این واقعیت است. این کشور بزرگ‌ترین شریک اقتصادی ایران و یکی از مهم‌ترین خریداران نفت آن بوده است.

جمهوری اسلامی سال‌ها کوشیده رابطه با چین را به عنوان پشتوانه‌ای استراتژیک در برابر آمریکا معرفی کند. قرارداد ۲۵ ساله ایران و چین نیز در تبلیغات رسمی به مثابه نقطه عطفی تاریخی معرفی شد. اما تجربه نشان داد که این قرارداد بیش از آنکه تحول‌آفرین باشد، جنبه‌ای نمادین و تبلیغاتی دارد. چین حاضر نیست منافع بزرگ‌تر خود را فدای ایران کند. روابط تجاری عظیم با آمریکا، نیاز به ثبات در بازار جهانی، پرونده حساس تایوان، و روابط گسترده با کشورهای عربی خلیج فارس، به‌ویژه عربستان سعودی، برای پکن اهمیتی به مراتب بیشتر از رابطه با جمهوری اسلامی دارد.

این واقعیت در سفر اخیر دونالد ترامپ به چین و گفت‌وگوهای او با شی جین‌پینگ نیز بار دیگر آشکار شد. بر اساس گزارش‌ها، یکی از محورهای توافق و تفاهم میان دو طرف، ضرورت باز ماندن تنگه هرمز و جلوگیری از کنترل ایران بر این آبراه حیاتی بوده است همین نکته نشان می‌دهد که حتی در اوج رقابت واشنگتن و پکن، دو قدرت بزرگ می‌توانند در موضوعی مانند مهار ایران و حفظ جریان آزاد انرژی به تفاهم برسند. برای چین، امنیت عبور نفت از خلیج فارس به دلیل وابستگی عمیق اقتصاد چین به انرژی منطقه، به‌ویژه نفت کشورهای عربی حیاتی است. بنابراین جمهوری اسلامی نمی‌تواند روی شکاف آمریکا و چین به عنوان سپری مطمئن حساب کند. چین ممکن است از ایران به عنوان کارت فشار استفاده کند، اما هرگز حاضر نیست برای ایران وارد رویارویی استراتژیک با آمریکا، عربستان سعودی یا بازارهای جهانی شود.

روسیه نیز وضعیتی مشابه دارد. جمهوری اسلامی رابطه با روسیه را گاه به عنوان یک اتحاد استراتژیک معرفی می‌کند، اما روسیه ایران را بیشتر ابزاری تاکتیکی می‌بیند تا متحدی پایدار. روسیه در پرونده‌های

مختلف، از سوریه تا انرژی و از مناسبات نظامی تا مذاکرات بین‌المللی، از کارت ایران استفاده کرده است؛ اما هرگاه منافع بزرگ‌تر روسیه ایجاب کند، جمهوری اسلامی به سرعت در حاشیه قرار می‌گیرد. برای روسیه، رابطه با ایران ابزاری برای فشار بر غرب، مدیریت بحران‌های منطقه‌ای و کسب امتیاز در مذاکرات بزرگ‌تر است. اگر روزی چشم‌اندازی جدی برای معامله با اروپا یا آمریکا گشوده شود، جایگاه ایران در محاسبات روسیه می‌تواند به سرعت تنزل پیدا کند. تاریخ روابط دو کشور نیز پر از نمونه‌هایی است که نشان می‌دهد روسیه هرگز خود را متعهد به دفاع استراتژیک از جمهوری اسلامی ندانسته است.

اروپا نیز برخلاف امیدهای مکرر تهران، هیچ‌گاه نتوانسته یا نخواسته در برابر آمریکا به سود ایران بایستد. پس از خروج آمریکا از برجام، جمهوری اسلامی تصور می‌کرد اروپا می‌تواند راهی برای دور زدن تحریم‌ها فراهم کند. اما اروپا در نهایت در چارچوب بازارهای غربی، نظم مالی جهانی و روابط گسترده با آمریکا و کشورهای ثروتمند عربی عمل می‌کند. شرکت‌های بزرگ اروپایی حاضر نیستند برای بازار محدود و پرریسک ایران، دسترسی خود به نظام مالی آمریکا را به خطر اندازند. مذاکرات هسته‌ای نیز بارها نشان داد که اروپا در لحظه تعیین‌کننده، نه در برابر آمریکا، بلکه در کنار آن قرار می‌گیرد.

در همین حال، رقابت آمریکا و چین در خلیج فارس نیز نه فرصتی برای تهران، بلکه محدودیتی تازه برای آن ایجاد کرده است. آمریکا می‌کوشد کشورهای عربی خلیج فارس را بیش از پیش در مدار امنیتی و نظامی خود نگه دارد. چین نیز به عنوان بزرگ‌ترین مشتری نفت همین کشورها، در پی گسترش نفوذ اقتصادی خود در منطقه است. نتیجه این وضعیت آن است که خلیج فارس به میدان رقابت

مستقیم واشنگتن و پکن تبدیل شده، اما ایران در این میدان بازیگر اصلی نیست. جمهوری اسلامی تصور می‌کرد می‌تواند از شکاف میان این دو قدرت بهره‌برد، حال آنکه در عمل می‌بیند هر دو قدرت، هر یک از زاویه منافع خود، خواهان محدود شدن رفتارهای پرخطر رژیم ایران هستند؛ به‌ویژه هر رفتاری که امنیت انرژی، تنگه هرمز یا ثبات بازار جهانی را تهدید کند.

از این منظر، دیپلماسی جمهوری اسلامی نه دیپلماسی یک بازیگر زرنگ و قدرتمند، بلکه دیپلماسی یک حکومت محاصره‌شده است. جمهوری اسلامی بیش از آنکه بتواند ابتکار عمل استراتژیک داشته باشد، به تاکتیک‌های تأخیری متکی است: کش دادن مذاکرات، استفاده از بحران‌های منطقه‌ای برای گرفتن امتیاز، تهدید به افزایش غنی‌سازی، نزدیک شدن مقطعی به روسیه یا چین، و تلاش برای ایجاد شکاف میان غربی‌ها. این تاکتیک‌ها گاه زمان خریده‌اند، اما نتوانسته‌اند بحران بنیادین رژیم را حل کنند. جمهوری اسلامی نه توانسته تحریم‌ها را به‌طور پایدار رفع کند، نه سرمایه‌گذاری خارجی جذب کند، نه موقعیت منطقه‌ای خود را تثبیت کند، و نه مشروعیت بین‌المللی به دست آورد.

بنابراین اگر جمهوری اسلامی ۴۷ سال دوام آورده، علت اصلی را باید در داخل جستجو کرد. عامل نخست، دستگاه سرکوب است. رژیم از همان آغاز، بخش بزرگی از منابع کشور را صرف ساختن و گسترش نهادهای امنیتی و نظامی کرد: سپاه پاسداران، بسیج، وزارت اطلاعات، نیروهای انتظامی و شبکه‌های موازی اطلاعاتی و قضایی. این دستگاه در طول دهه‌ها بارها نشان داده است که برای حفظ قدرت از هیچ خشونت‌پرهیز نمی‌کند؛ از کشتار ۶۷ تا سرکوب جنبش سبز، از آبان ۹۸ تا قیام «زن، زندگی، آزادی»، و از سرکوب‌های

گسترده اخیر تا کشتارهای جمعی دی‌ماه. این سرکوب سازمان‌یافته، مهم‌ترین ستون بقای حکومت بوده است.

در سایه همین ساختار امنیتی، جمهوری اسلامی توانست زیرساخت‌های نظامی و منطقه‌ای خود را نیز گسترش دهد. بودجه‌های پنهان، منابع عمومی، درآمدهای نفتی و فشار بر معیشت مردم، صرف ساختن توان موشکی، شبکه‌های نیابتی و پروژه‌های نظامی شد. نمایش قدرت در جنگ‌های ۱۲ روزه و ۴۰ روزه منطقه‌ای، محصول همین دهه‌ها هزینه از جیب جامعه بود. اما این توان نظامی نه رفاه آورد، نه امنیت پایدار، نه نان بر سفره مردم. برعکس، جامعه را فقیرتر، اقتصاد را شکننده‌تر و کشور را منزوی‌تر کرد.

عامل دوم، فقدان آلترناتیو سازمان‌یافته است. جمهوری اسلامی به‌طور سیستماتیک احزاب مستقل، تشکل‌های کارگری، نهادهای مدنی، رسانه‌های آزاد و رهبران سیاسی مخالف را سرکوب کرده است. اعدام، زندان، تبعید، حذف، تهدید و ممنوعیت فعالیت سیاسی، فضایی ساخته که در آن جامعه ناراضی است، اما فاقد یک گزینه سیاسی نیرومند و فراگیر برای جایگزینی رژیم است. این خلأ سیاسی، خود یکی از ابزارهای بقای حکومت شده است. رژیم با نابود کردن آلترناتیوها، می‌کوشد خود را تنها گزینه موجود نشان دهد و جامعه را میان «تحمل وضع موجود» و «ترس از هرج و مرج» گرفتار کند.

می ۱۵، ۲۰۲۶

**خطر از سرگیری جنگ و سایه ویرانی بر
زندگی مردم ایران**

خطر از سرگیری جنگ و سایه ویرانی بر زندگی مردم ایران

بن‌بست مذاکرات آمریکا و جمهوری اسلامی با میانجی‌گری پاکستان، بار دیگر خطر بازگشت جنگ را به یکی از جدی‌ترین نگرانی‌های جامعه ایران و منطقه تبدیل کرده است. گزارش‌هایی که در روزهای اخیر منتشر شده‌اند، از جمله گزارش روزنامه نیویورک تایمز به نقل از چند مقام در خاورمیانه، از احتمال از سرگیری درگیری سخن می‌گویند. هم‌زمان، مقام‌های اسرائیلی نیز اعلام کرده‌اند که خود را برای دور تازه‌ای از جنگ آماده می‌کنند. این هشدارها را نمی‌توان صرفاً تهدیدهای تبلیغاتی یا بخشی از جنگ روانی دانست. تجربه سال‌های اخیر نشان داده است که هرگاه دیپلماسی به بن‌بست می‌رسد و بازیگران اصلی به زبان تهدید باز می‌گردند، خطر جنگ افزایش می‌یابد.

آنچه این بار وضعیت را خطرناک‌تر می‌کند، نه فقط احتمال حمله نظامی، بلکه نوع حمله‌ای است که درباره آن سخن گفته می‌شود. گزارش‌های اخیر از آمادگی آمریکا و اسرائیل برای حملات احتمالی، از «بمباران شدید زیرساخت‌ها» حرف می‌زنند. زیرساخت یعنی برق، آب، پالایشگاه، مخابرات، پل، جاده، بیمارستان، شبکه حمل‌ونقل، انبارهای سوخت و مراکز ارتباطی. به بیان ساده‌تر، زیرساخت یعنی ستون‌هایی که زندگی روزمره نود میلیون انسان بر آن‌ها استوار است. بنابراین، اگر چنین جنگی آغاز شود، زندگی عادی مردم ایران مستقیماً هدف پیامدهای آن قرار خواهد گرفت.

نخستین و فوری‌ترین پیامد حمله به زیرساخت‌های ایران، فروپاشی یا اختلال شدید در شبکه برق خواهد بود. ایران سال‌هاست با کمبود برق، فرسودگی شبکه، کاهش سرمایه‌گذاری و خاموشی‌های

مکرر روبه‌روست. در بسیاری از شهرها، خاموشی چندساعته به امری عادی تبدیل شده است. حال اگر نیروگاه‌ها، پست‌های برق و خطوط انتقال هدف قرار گیرند، فاجعه به معنای دقیق کلمه بوقوع می‌پیوندد. دستگاه‌های دیالیز از کار می‌افتند، اتاق‌های عمل متوقف می‌شوند، سیستم‌های اکسیژن‌رسانی مختل می‌شوند و یخچال‌های نگهداری داروهای حیاتی، از جمله انسولین و واکسن‌ها، از مدار خارج می‌شوند.

تجربه عراق در سال ۱۹۹۱، یوگسلاوی در ۱۹۹۹ و لبنان در ۲۰۰۶ نشان داده است که حمله به شبکه برق حمله‌ای به حیات اجتماعی است. در چنین شرایطی، مرگ‌های غیرمستقیم گاه از قربانیان مستقیم بمباران بیشتر می‌شود. کودکی که به دلیل نبود برق در بیمارستان جان می‌دهد، بیماری که دارویش فاسد می‌شود، سالمندی که در گرما یا سرما بدون امکانات می‌ماند، همه قربانیان جنگ‌اند؛ حتی اگر نامشان هرگز در آمار رسمی کشته‌شدگان نیاید.

بحران آب نیز بلافاصله به دنبال بحران برق خواهد آمد. ایران کشوری نیمه‌خشک است و در بسیاری از مناطق، تأمین آب آشامیدنی به تأسیسات پمپاژ، تصفیه‌خانه‌ها، سدها و شبکه‌های انتقال وابسته است؛ تأسیساتی که خود به برق نیاز دارند. از کار افتادن این شبکه‌ها یعنی کمبود آب آشامیدنی، گسترش بیماری‌های عفونی، اختلال در بهداشت عمومی و افزایش فشار بر سیستم درمانی. در شهرهای بزرگ، قطع طولانی آب می‌تواند به یک فاجعه انسانی تبدیل شود.

این بحران در شرایطی رخ خواهد داد که تحریم‌های طولانی‌مدت، پیش از این ذخایر دارویی، تجهیزات پزشکی و توان بازسازی ایران

را تضعیف کرده‌اند. بسیاری از بیمارستان‌ها با کمبود دارو، تجهیزات فرسوده، مهاجرت کادر درمان و کمبود بودجه روبه‌رو هستند. جنگ، چنین سیستمی را نه فقط تحت فشار، بلکه در آستانه فروپاشی قرار می‌دهد.

حمله به پالایشگاه‌ها و زیرساخت‌های نفتی نیز پیامدهایی گسترده‌تر از میدان نظامی دارد. اقتصاد ایران، با وجود همه ادعاها درباره کاهش وابستگی به نفت، همچنان به درآمدهای نفتی و انرژی وابسته است. اگر پالایشگاه‌ها، پایانه‌های صادراتی، خطوط انتقال سوخت یا تأسیسات گازی هدف قرار گیرند، درآمد دولت که پیش از این هم محدود و فرسوده بود، می‌تواند به شدت کاهش یابد یا در بخش‌هایی متوقف شود. نتیجه آن کاهش توان واردات کالاهای اساسی، کمبود سوخت، اختلال در حمل‌ونقل، افزایش قیمت مواد غذایی و تشدید تورم خواهد بود. در کشوری که مردم همین امروز با قیمت‌های سرسام‌آور نان، گوشت، مرغ، تخم‌مرغ، لبنیات و دارو دست‌وپنجه نرم می‌کنند، جنگ می‌تواند زندگی میلیون‌ها نفر را به مرز گرسنگی و درماندگی بکشانند.

ابعاد منطقه‌ای جنگ نیز نگران‌کننده است. در گزارش‌هایی که درباره جنگ ۴۰ روزه منتشر شده، از مشارکت یا همراهی عربستان سعودی و امارات در بمباران مواضع جمهوری اسلامی سخن گفته شده است. اگر در دور تازه درگیری، جمهوری اسلامی به سمت این کشورها موشک شلیک کند، آن‌ها نیز، همان‌طور که هشدار داده‌اند، احتمالاً واکنش نشان خواهند داد. در چنین حالتی، جنگ می‌تواند از تقابل ایران با آمریکا و اسرائیل فراتر رود و به درگیری گسترده‌تر منطقه‌ای تبدیل شود.

نمونه های تاریخی در این مورد فراوانند: عراق پس از جنگ ۲۰۰۳، با وجود حضور گسترده جامعه بین المللی و میلیاردها دلار هزینه، بیش از دو دهه درگیر بازسازی زیرساخت های اولیه خود ماند و هنوز هم آثار آن جنگ را با خود حمل می کند. لیبی پس از ۲۰۱۱ همچنان گرفتار بی ثباتی، فروپاشی نهادها و رقابت نیروهای مسلح است. تجربه این کشورها نشان می دهد که ویرانی زیرساخت ها در چند هفته ممکن است، اما بازسازی آن ها گاه یک نسل طول می کشد. بطور قطع ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی با اقتصاد تحریم شده، ساختار سیاسی بسته، فساد گسترده و شکاف های اجتماعی عمیق، نخواهد توانست پس از یک جنگ ویرانگر به سرعت از زیر آوار برخیزد. زیان مردم از هر دو سر است، هم رژیم همچنان بر سر کار است و هم زندگی مردم تباه شده است.

در برابر چنین فاجعه ای، سکوت و نظاره گری خطرناک است. جنبش صلح بین المللی باید فعالانه طرفین را تحت فشار قرار دهد تا از سیاست های حداکثری، تهدید نظامی و زیاده خواهی دست بردارند و راه حل دیپلماتیک را جدی بگیرند. جلوگیری از جنگ به معنای دفاع از جمهوری اسلامی نیست؛ همان طور که مبارزه با جمهوری اسلامی نباید به حمایت از بمباران ایران تبدیل شود. می توان و باید هم زمان با سرکوب، ماجراجویی و سیاست های ویرانگر حکومت ایران مخالفت کرد و در برابر جنگ نیز ایستاد. قربانی هر دو، مردم ایران اند.

مردم ایران نیز نباید نظاره گر وقوع فاجعه ای باشند که این بار مستقیماً اساس زندگی آنان را هدف خواهد گرفت. جنگی که زیرساخت ها را ویران کند، تنها حکومت را تضعیف نمی کند؛ جامعه را زخمی، فقیر، بیمار و بی آینده می کند. بیمارستانی که بمباران

یا بی‌برق می‌شود، متعلق به حکومت نیست؛ متعلق به مردم است. شبکه آبی که از کار می‌افتد، آب خانه‌های مردم را قطع می‌کند. پالایشگاهی که می‌سوزد، گرانی و بیکاری و کمبود را به زندگی مردم تحمیل می‌کند.

راه‌حل، بازگشت فوری به دیپلماسی، توقف تهدیدهای نظامی، امضای توافقی برای جلوگیری از جنگ و فشار سازمان‌یافته افکار عمومی علیه همه طرف‌هایی است که کشور را به سوی پرتگاه می‌برند. مردم ایران بیش از هر زمان دیگر به صلح، آزادی، بازسازی و زندگی نیاز دارند؛ نه به جنگی تازه که آوار آن پیش از همه بر سر مردم فرود خواهد آمد.

می ۱۷، ۲۰۲۶

بحران سوخت؛
آتشی زیر خاکستر در ایران

ایران وارد مرحله‌ای تازه از بحران سوخت شده است. آنچه امروز در صف‌های طولانی پمپ‌بنزین‌ها، حذف کارت‌های آزاد، محدودیت‌های غیررسمی سوخت‌گیری و شکل‌گیری بازار سیاه بنزین دیده می‌شود، نشانه‌های آشکار بحرانی عمیق‌تر است؛ بحرانی که ریشه در ناکارآمدی، فساد، تحریم، فرسودگی زیرساخت‌ها و پیامدهای جنگ اخیر دارد. اما مانند همیشه، هزینه نهایی این بحران بر دوش کارگران، معلمان، بازنشستگان، رانندگان، حاشیه‌نشینان و خانواده‌های فقیر و کم‌درآمد گذاشته می‌شود.

مقام‌های جمهوری اسلامی همچنان از «مدیریت مصرف» سخن می‌گویند و می‌کوشند وجود بحران را انکار کنند. اما واقعیت خیابان‌ها چیز دیگری است. گزارش‌ها از شهرهای مختلف ایران نشان می‌دهد که مردم ساعت‌ها در صف پمپ‌بنزین می‌مانند، کارت‌های آزاد یا حذف شده یا با محدودیت شدید روبه‌رو هستند. در برخی مناطق، به‌ویژه استان‌های جنوبی و مرزی، بازار سیاه بنزین به‌سرعت گسترش پیدا کرده است.

بر اساس برآوردهای موجود، مصرف روزانه بنزین در ایران به حدود ۱۳۰ میلیون لیتر رسیده، در حالی که ظرفیت تولید کشور پیش از جنگ اخیر حدود ۱۱۵ میلیون لیتر در روز بوده است. یعنی حتی در شرایط عادی نیز کشور با شکافی حدود ۱۵ میلیون لیتر در روز روبه‌رو بود. این شکاف در گذشته با روش‌هایی مانند واردات محدود، معامله پایاپای نفت با بنزین یا استفاده از ذخایر جبران می‌شد. اما اکنون، با آسیب دیدن برخی زیرساخت‌های کلیدی انرژی و محدود شدن راه‌های واردات، این شکاف به بحرانی جدی تبدیل شده است.

دولت برای نخستین بار ناچار شده به صراحت از آسیب دیدن بخشی از زیرساخت‌های سوخت و انرژی در جریان جنگ اخیر آمریکا و اسرائیل علیه ایران سخن بگوید؛ جنگی که با وجود آتش‌بس شکننده، همچنان سایه سنگینی بر بازار انرژی ایران انداخته است. حمله به پالایشگاه‌ها، مجتمع‌های پتروشیمی و مسیرهای تأمین مواد افزودنی بنزین، ظرفیت تولید و توزیع سوخت را تحت فشار قرار داده است. پالایشگاه لاوان که در جریان جنگ هدف قرار گرفت، روزانه حدود دو میلیون و هفتصد هزار لیتر بنزین و دو میلیون و چهارصد هزار لیتر گازوئیل تولید می‌کرد؛ ظرفیتی که اکنون از چرخه خارج شده است.

برای تولید بنزین با کیفیت قابل استفاده، افزودن مواد خاصی لازم است که بخشی از آن‌ها در مجتمع‌های پتروشیمی مانند ماهشهر و عسلویه تولید می‌شد. با آسیب دیدن این مجتمع‌ها، تأمین این مواد نیز با مشکل جدی روبه‌رو شده است.

در گذشته، بخشی از نفت ایران در قبال دریافت بنزین به صورت پایاپای معامله می‌شد. اما اکنون به دلیل محاصره دریایی و محدودیت‌های شدید حمل‌ونقل، ایران امکان استفاده از ذخایر نفت روی آب خود در اطراف چین برای واردات بنزین مورد نیاز را ندارد. در چنین شرایطی، دولت دیگر قادر نیست مانند گذشته مصرف داخلی را پوشش دهد و ناچار به اتخاذ تدابیری همچون جیره‌بندی رسمی یا غیررسمی، کاهش سهمیه‌ها و افزایش قیمت خواهد شد.

اما گرانی بنزین فقط به معنای گران شدن یک کالا نیست. بنزین در اقتصاد ایران نقشی زنجیره‌ای دارد. افزایش قیمت آن بلافاصله بر حمل‌ونقل، قیمت مواد غذایی، هزینه جابه‌جایی کارگران و دانش‌آموزان، کرایه تاکسی و وانت، سرویس مدارس، حمل بار،

قیمت میوه و سبزی، هزینه تولید و حتی خدمات درمانی و آموزشی اثر می‌گذارد. وقتی سوخت گران می‌شود، کامیون‌دار، راننده تاکسی، کشاورز، مغازه‌دار و تولیدکننده همه ناچارند هزینه‌های خود را بالا ببرند. در نهایت، این افزایش هزینه‌ها به سفره مردم منتقل می‌شود.

در کشوری که بیش از ۷۰ درصد مردم زیر خط فقر زندگی می‌کنند، چنین فشاری می‌تواند ویرانگر باشد. معلمی که حقوقش با هزینه یک زندگی معمولی فاصله‌ای عظیم دارد، بازنشسته‌ای که مستمری‌اش حتی هزینه دارو و اجاره را پوشش نمی‌دهد، کارگری که حقوق ماهانه‌اش از کرایه خانه عقب مانده، و خانواده‌ای که برای تأمین یک وعده غذای مناسب در روز تلاش می‌کند، چگونه باید افزایش تازه قیمت بنزین و موج گرانی ناشی از آن را تحمل کند؟ برای طبقات متوسط شاید گرانی بنزین به معنای کاهش سفر یا استفاده کمتر از خودرو باشد؛ اما برای طبقات فرودست، به معنای حذف بخشی از غذا، درمان، آموزش یا رفت‌وآمد ضروری است.

بحران سوخت به کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی نیز سرایت خواهد کرد. کمبود گازوئیل، اختلال در حمل مواد اولیه، افزایش هزینه انتقال کالا و گرانی انرژی می‌تواند تولید را کاهش دهد و بیکاری را افزایش دهد. کارخانه‌ای که با کمبود مواد اولیه یا هزینه بالای حمل‌ونقل روبه‌رو شود، یا قیمت کالا را بالا می‌برد یا کارگران را اخراج می‌کند. در هر دو حالت، طبقه کارگر بازنده است.

حکومت تلاش می‌کند تحریم‌ها و جنگ را علت اصلی بحران معرفی کند. بی‌تردید فشار تحریم‌ها و پیامدهای جنگ به اقتصاد ایران ضربه زده و بیشترین آسیب آن نیز متوجه طبقه کارگر و مردم فقیر شده است. اما حاکمیت نمی‌تواند با پنهان شدن پشت تحریم و

جنگ، مسئولیت سیاست‌های خود را انکار کند. سال‌ها درآمد نفتی کشور به جای سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های انرژی، حمل‌ونقل عمومی، پالایشگاه‌ها، اصلاح الگوهای مصرف و رفاه عمومی، صرف ارگان‌های نظامی، دستگاه‌های سرکوب و فریب و ماجراجویی‌های منطقه‌ای شد.

فساد گسترده نیز بخش جدایی‌ناپذیر این بحران است. در اقتصادی که رانت، قاچاق، بازار سیاه و شبکه‌های وابسته به قدرت در آن نقش تعیین‌کننده دارند، هر کمبودی به فرصت سودجویی برای گروهی خاص تبدیل می‌شود. بنزینی که باید با قیمت یارانه‌ای به مردم برسد، در بازار سیاه با قیمت‌های چند ده برابر فروخته می‌شود. کسانی که به منابع، کارت‌ها، سهمیه‌ها و شبکه‌های توزیع دسترسی دارند، سود می‌برند؛ و کسانی که تنها دارایی‌شان دستمزد ناچیز روزانه است، بیشتر آسیب می‌بینند.

در چنین شرایطی، افزایش قیمت بنزین تعرضی مستقیم به معیشت مردم است. این تصمیم در کنار گرانی آب، برق، گاز، اجاره‌بهای مسکن، درمان، آموزش و مواد غذایی، زندگی میلیون‌ها خانواده را به مرز نابودی رسانده است. مردمی که از پیش زیر فشار تورم، بیکاری، دستمزدهای عقب‌مانده و سرکوب اعتراضات صنفی قرار دارند، دیگر ظرفیتی برای تحمل فشار تازه ندارند.

معلم‌ان، بازنشستگان و کارگران سال‌هاست با اعتراض‌های خود خواهان دستمزد عادلانه، بیمه، درمان، آموزش رایگان، امنیت شغلی و زندگی شرافتمندانه‌اند. اکنون بحران بنزین و موج تازه گرانی، ضرورت همبستگی میان این گروه‌ها را بیشتر کرده است. ایستادگی جمعی و سازمانیافته در برابر تحمیل هزینه بحران بر مردم، می‌تواند هزینه این سیاست‌ها را برای حاکمیت بالا ببرد.

هزینه سرپا نگه داشتن دستگاه فاسد دولتی، نهادهای سرکوب، بنیادهای غیرپاسخگو و ماجراجویی‌های نظامی نباید از سفره خالی مردم پرداخت شود. بحران سوخت نیز مانند دیگر بحران‌های جمهوری اسلامی، این اکثریت مردم هستند که مجبورند بهایش را پردازند. در برابر این تعرض به معیشت، تنها راه مؤثر، سازمان‌یابی، اتحاد و همبستگی کارگران، معلمان، بازنشستگان، رانندگان و همه مردم ستمدیده و محروم است.

می ۲۰، ۲۰۲۶

**روایتی از حال و روز معلولان و
بیماران فراموش شده**

روایتی از حال و روز معلولان و بیماران فراموش شده

در روزهایی که دوباره شیخ جنگ بر فراز آسمان ایران در پرواز است، گروه هایی از مردم بیش از همه در معرض فراموشی قرار می گیرند. معلولان، بیماران خاص، بیماران مزمن و همه کسانی که زندگی شان به دارو، درمان، توانبخشی، دیالیز، خون، داروهای انعقادی، ویلچر، پرستار و مراقبت دائمی وابسته است، از آنجمله اند. در کشوری که بودجه اش بیش از آنکه صرف چرخ ویلچر، داروی بیماران و دستگاه دیالیز شود، خرج موشک، نهادهای سرکوب و ماجراجویی های نظامی می شود، میلیون ها نفر به سختی شب را به روز می رسانند.

ایران امروز با جمعیتی حدود ۹.۵ میلیون نفر دارای معلولیت روبه روست. این آمار رسمی خود گویای یک فاجعه انسانی است. از این ۹.۵ میلیون نفر، تنها حدود ۳ میلیون نفر زیر پوشش سازمان بهزیستی قرار دارند. یعنی بیش از ۶۰ درصد معلولان کشور عملاً از هر نوع حمایت رسمی محروم اند؛ انگار در محاسبات حکومت اساساً وجود ندارند.

اما حتی کسانی که زیر پوشش بهزیستی اند نیز از حمایت واقعی برخوردار نیستند. از میان این جمعیت، حدود ۱.۶ میلیون نفر مستمری بگیرند؛ آن هم با کمک هزینه ای بین ۱۰ تا ۳۰ دلار در ماه. این رقم ناچیز نه فقط زندگی ساز نیست، بلکه حتی برای خرید یک قلم داروی خاص، یک جلسه فیزیوتراپی، یا تعمیر ساده یک ویلچر کافی نیست. در کشوری که خط فقر با سرعتی هولناک بالا رفته، چنین مستمری ای بیشتر شبیه توهین است تا حمایت اجتماعی.

در میان معلولان، حدود ۵۳۰ هزار نفر دارای معلولیت شدید و بسیار شدید هستند؛ کسانی که اغلب امکان اشتغال ندارند، به مراقبت دائمی نیازمندند و خانواده هایشان زیر بار هزینه های مالی

کمر خم کرده‌اند. در بسیاری از این خانواده‌ها معلولان و بیماران خاص نه پرستار، نه تجهیزات مناسب، نه خانه مناسب‌سازی‌شده، نه بیمه کارآمد و نه آینده‌ای روشن دارند.

برای بسیاری از معلولان جسمی، خروج از خانه خود به یک عملیات دشوار و تحقیرآمیز تبدیل شده است. پیاده‌روهای پر از چاله چوله و غیراستاندارد، اتوبوس‌های غیرقابل دسترس، ساختمان‌های دولتی بدون آسانسور و سرویس بهداشتی مناسب، و خیابان‌هایی که برای ویلچرنشینان به میدان دو با مانع شباهت دارند، همگی نشان می‌دهند که شهرهای ایران برای همه شهروندان ساخته نشده‌اند. در واقع، بسیاری از معلولان نه به دلیل ناتوانی جسمی، بلکه به دلیل ناتوانی و بی‌مسئولیتی رژیم حاکم، خانه‌نشین شده‌اند.

معلولان ذهنی و روانی با دیواری بلندتر روبه‌رویند، دیوار نگاه تحقیرآمیز، و فقدان آموزش عمومی. در بسیاری از خانواده‌ها، فرد دارای معلولیت ذهنی یا روانی از چشم جامعه پنهان می‌شود. این پنهان‌کاری نه از سر بی‌مهری خانواده، بلکه اغلب از ترس قضاوت، تحقیر و فشار اجتماعی است. جامعه‌ای که درباره معلولیت آموزش ندیده، به جای حمایت، شرم تولید می‌کند. نتیجه این می‌شود که فرد معلول، هم از سوی حکومت نادیده گرفته می‌شود و هم از سوی جامعه به حاشیه رانده می‌شود.

تورم افسارگسیخته سال‌های اخیر، بحران معلولان و بیماران خاص را چند برابر کرده است. خانواده‌ها در برابر انتخابی غیرانسانی قرار گرفته‌اند: هزینه درمان را بدهند یا اجاره خانه؟ دارو بخرند یا غذا؟ فیزیوتراپی را ادامه دهند یا قبض برق و گاز را پرداخت کنند؟ در بسیاری از موارد، خانواده ناچار است درمان را کنار بگذارد، نه از سر بی‌توجهی، بلکه چون بقا اولویت پیدا کرده است. بدین

ترتیب، معلولان و بیماران خاص آرام آرام از چرخه درمان حذف می‌شوند؛ حذف‌شدگانی که مرگ و رنج‌شان در هیچ آمار رسمی دیده نمی‌شود.

خدمات توانبخشی خصوصی به‌شدت گران است و بیمه‌ها هزینه واقعی آن را پوشش نمی‌دهند. گفتاردرمانی، فیزیوتراپی، مشاوره روان‌شناختی، وسایل کمک توانبخشی، ویلچر، سمعک، عینک، پروتز برای بسیاری از خانواده‌ها به کالاهای لوکس تبدیل شده‌اند. این در حالی است که برای فرد معلول، این‌ها ابزار زندگی‌اند. وقتی یک کودک دارای معلولیت از گفتاردرمانی محروم می‌شود، آینده ارتباطی او آسیب می‌بیند. وقتی یک فرد ضایعه نخاعی ویلچر مناسب ندارد، از جامعه حذف می‌شود. وقتی فرد نابینا ابزار آموزشی ندارد، حق تحصیلش عملاً نقض می‌شود.

در کنار معلولان، بیماران خاص و مزمن نیز در شرایطی بحرانی‌تر قرار گرفته‌اند؛ به‌ویژه در فضایی که نه جنگ رسمی جریان دارد و نه صلح واقعی برقرار است. برای بیماران هموفیلی کمبود دارو تهدید مستقیم جان است. بدون داروی انعقاد خون، حتی یک خونریزی ساده می‌تواند مرگبار شود.

بیماران دیالیزی نیز در صف‌های طولانی و فرساینده گرفتارند. دیالیز برای این بیماران؛ شرط زنده ماندن است. کمبود دستگاه، تخت، مواد مصرفی، کادر درمانی و مراکز مجهز، باعث می‌شود فاصله جلسات درمانی خطرناک شود. بیماری که باید منظم دیالیز شود، اگر به دلیل کمبود امکانات منتظر بماند، ممکن است با نارسایی شدید، مسمومیت بدن و مرگ روبه‌رو شود.

بیماران تالاسمی نیز با کمبود خون و داروهای ضروری دست‌وپنجه نرم می‌کنند. در برخی موارد، کمبود خون یا داروی کنترل آهن به مرگ‌هایی منجر شده که کاملاً قابل پیشگیری بوده‌اند.

سازمان بهزیستی که باید سپر دفاعی معلولان باشد، خود به بخشی از بحران تبدیل شده است. افشای دزدیها و اختلاس‌ها میلیاردری و اعلام ورشکستگی در نهادی که وظیفه‌اش حمایت از محروم‌ترین اقشار جامعه است، نشان می‌دهد که چگونه جان و کرامت انسان در این کشور به بازی گرفته شده است.

در مناطق مرزی مانند سیستان و بلوچستان، کردستان و دیگر مناطق محروم، این وضعیت ابعاد فاجعه‌بارتری دارد. معلولان ناشی از مین‌های باقی‌مانده از جنگ، کولبرانی که در اثر تیراندازی یا سقوط و سرما دچار معلولیت شده‌اند، و خانواده‌هایی که حتی به خدمات حداقلی مراکز استان‌ها دسترسی ندارند، در سکوت رنج می‌برند. فقر، تبعیض ملی، فاصله جغرافیایی با مراکز درمانی، همه دست به دست هم داده‌اند تا معلولیت در این مناطق به معنای محکومیت به انزوا و فقر مضاعف باشد.

قطع یا اختلال اینترنت نیز ضربه‌ای جدی به معلولان وارد کرده است. برای بسیاری از آنان، اینترنت فقط ابزار سرگرمی نیست؛ راه تحصیل، کار، ارتباط، خرید دارو، دریافت مشاوره، فعالیت اجتماعی و حتی کسب درآمد است. وقتی اینترنت قطع یا محدود می‌شود، بسیاری از معلولان دوباره در خانه‌هایشان زندانی می‌شوند. در دنیای امروز، دسترسی دیجیتال بخشی از استقلال فردی است. قطع آن برای معلولان یعنی بریدن یکی از آخرین راه‌های ارتباط با جامعه است.

با این همه، تصویر کاملاً تاریک نیست. معلولان ایران در تقاطع بیم و امید ایستاده‌اند. تجمع‌های اعتراضی، افشاگری خانواده‌ها،

فعالیت‌های مدنی، شبکه‌سازی‌های غیررسمی و تلاش گروه‌های مستقل، شعله‌های کوچکی از مقاومت را زنده نگه داشته‌اند. تازمانی که بودجه کشور صرف ماجراجویی نظامی، دستگاه سرکوب و نهادهای فاسد می‌شود، معلولان و بیماران خاص همچنان در صف دارو، درمان، ویلچر، دیالیز و خون خواهند ماند. در روزهایی که دوباره سایه جنگ بر ایران افتاده، نباید گذاشت صدای این فراموش‌شدگان گم شود. جامعه‌ای انسانی است که ضعیف‌ترین و آسیب‌پذیرترین اعضایش را در مرکز توجه قرار دهد. معلولان و بیماران خاص ایران نه ترحم می‌خواهند و نه وعده؛ آن‌ها حق زندگی، درمان، دسترسی، کرامت و آینده‌ای انسانی می‌خواهند.

روایتی از حال و روز معلولان و بیماران فراموش‌شده

در روزهایی که دوباره شبج جنگ بر فراز آسمان ایران در پرواز است، گروه‌هایی از مردم بیش از همه در معرض فراموشی قرار می‌گیرند. معلولان، بیماران خاص، بیماران مزمن و همه کسانی که زندگی‌شان به دارو، درمان، توانبخشی، دیالیز، خون، داروهای انعقادی، ویلچر، پرستار و مراقبت دائمی وابسته است، از آنجمله‌اند. در کشوری که بودجه‌اش بیش از آنکه صرف چرخ ویلچر، داروی بیماران و دستگاه دیالیز شود، خرج موشک، نهادهای سرکوب و ماجراجویی‌های نظامی می‌شود، میلیون‌ها نفر به سختی شب را به روز می‌رانند.

ایران امروز با جمعیتی حدود ۹.۵ میلیون نفر دارای معلولیت روبه‌روست. این آمار رسمی خود گویای یک فاجعه انسانی است. از این ۹.۵ میلیون نفر، تنها حدود ۳ میلیون نفر زیر پوشش سازمان بهزیستی قرار دارند. یعنی بیش از ۶۰ درصد معلولان کشور عملاً از هر نوع حمایت رسمی محروم‌اند؛ انگار در محاسبات حکومت اساساً وجود ندارند.

اما حتی کسانی که زیر پوشش بهزیستی‌اند نیز از حمایت واقعی برخوردار نیستند. از میان این جمعیت، حدود ۱.۶ میلیون نفر مستمری‌بگیرند؛ آن هم با کمک‌هزینه‌ای بین ۱۰ تا ۳۰ دلار در ماه. این رقم ناچیز نه فقط زندگی‌ساز نیست، بلکه حتی برای خرید یک قلم داروی خاص، یک جلسه فیزیوتراپی، یا تعمیر ساده یک ویلچر کافی نیست. در کشوری که خط فقر با سرعتی هولناک بالا رفته، چنین مستمری‌ای بیشتر شبیه توهین است تا حمایت اجتماعی.

در میان معلولان، حدود ۵۳۰ هزار نفر دارای معلولیت شدید و بسیار شدید هستند؛ کسانی که اغلب امکان اشتغال ندارند، به مراقبت دائمی نیازمندند و خانواده‌هایشان زیر بار هزینه‌های مالی کمر خم کرده‌اند. در بسیاری از این خانواده‌ها معلولان و بیماران خاص نه پرستار، نه تجهیزات مناسب، نه خانه مناسب‌سازی‌شده، نه بیمه کارآمد و نه آینده‌ای روشن دارند.

برای بسیاری از معلولان جسمی، خروج از خانه خود به یک عملیات دشوار و تحقیق‌آمیز تبدیل شده است. پیاده‌روهای پر از چاله چوله و غیراستاندارد، اتوبوس‌های غیرقابل دسترس، ساختمان‌های دولتی بدون آسانسور و سرویس بهداشتی مناسب، و خیابان‌هایی که برای ویلچرنشینان به میدان دو با مانع شباهت دارند، همگی نشان می‌دهند که شهرهای ایران برای همه شهروندان ساخته نشده‌اند. در واقع، بسیاری از معلولان نه به دلیل ناتوانی جسمی، بلکه به دلیل ناتوانی و بی‌مسئولیتی رژیم حاکم، خانه‌نشین شده‌اند.

معلولان ذهنی و روانی با دیواری بلندتر روبه‌رویند، دیوار نگاه تحقیق‌آمیز، و فقدان آموزش عمومی. در بسیاری از خانواده‌ها، فرد دارای معلولیت ذهنی یا روانی از چشم جامعه پنهان می‌شود. این پنهان‌کاری نه از سر بی‌مهری خانواده، بلکه اغلب از ترس قضاوت،

تحقیر و فشار اجتماعی است. جامعه‌ای که درباره معلولیت آموزش ندیده، به جای حمایت، شرم تولید می‌کند. نتیجه این می‌شود که فرد معلول، هم از سوی حکومت نادیده گرفته می‌شود و هم از سوی جامعه به حاشیه رانده می‌شود.

تورم افسارگسیخته سال‌های اخیر، بحران معلولان و بیماران خاص را چند برابر کرده است. خانواده‌ها در برابر انتخابی غیرانسانی قرار گرفته‌اند: هزینه درمان را بدهند یا اجاره خانه؟ دارو بخرند یا غذا؟ فیزیوتراپی را ادامه دهند یا قبض برق و گاز را پرداخت کنند؟ در بسیاری از موارد، خانواده ناچار است درمان را کنار بگذارد، نه از سر بی‌توجهی، بلکه چون بقا اولویت پیدا کرده است. بدین ترتیب، معلولان و بیماران خاص آرام آرام از چرخه درمان حذف می‌شوند؛ حذف‌شدگانی که مرگ و رنج‌شان در هیچ آمار رسمی دیده نمی‌شود.

خدمات توانبخشی خصوصی به‌شدت گران است و بیمه‌ها هزینه واقعی آن را پوشش نمی‌دهند. گفتاردرمانی، فیزیوتراپی، مشاوره روان‌شناختی، وسایل کمک توانبخشی، ویلچر، سمعک، عینک، پروتز برای بسیاری از خانواده‌ها به کالاهای لوکس تبدیل شده‌اند. این در حالی است که برای فرد معلول، این‌ها ابزار زندگی‌اند. وقتی یک کودک دارای معلولیت از گفتاردرمانی محروم می‌شود، آینده ارتباطی او آسیب می‌بیند. وقتی یک فرد ضایعه نخاعی ویلچر مناسب ندارد، از جامعه حذف می‌شود. وقتی فرد نابینا ابزار آموزشی ندارد، حق تحصیلش عملاً نقض می‌شود.

در کنار معلولان، بیماران خاص و مزمن نیز در شرایطی بحرانی‌تر قرار گرفته‌اند؛ به‌ویژه در فضایی که نه جنگ رسمی جریان دارد و نه صلح واقعی برقرار است. برای بیماران هموفیلی کمبود دارو تهدید

مستقیم جان است. بدون داروی انعقاد خون، حتی یک خونریزی ساده می‌تواند مرگبار شود.

بیماران دیالیزی نیز در صف‌های طولانی و فرساینده گرفتارند. دیالیز برای این بیماران؛ شرط زنده ماندن است. کمبود دستگاه، تخت، مواد مصرفی، کادر درمانی و مراکز مجهز، باعث می‌شود فاصله جلسات درمانی خطرناک شود. بیماری که باید منظم دیالیز شود، اگر به دلیل کمبود امکانات منتظر بماند، ممکن است با نارسایی شدید، مسمومیت بدن و مرگ روبه‌رو شود.

بیماران تالاسمی نیز با کمبود خون و داروهای ضروری دست‌وپنجه نرم می‌کنند. در برخی موارد، کمبود خون یا داروی کنترل آهن به مرگ‌هایی منجر شده که کاملاً قابل پیشگیری بوده‌اند.

سازمان بهزیستی که باید سپر دفاعی معلولان باشد، خود به بخشی از بحران تبدیل شده است. افشای دزدیها و اختلاس‌ها میلیاردری و اعلام ورشکستگی در نهادی که وظیفه‌اش حمایت از محروم‌ترین اقشار جامعه است، نشان می‌دهد که چگونه جان و کرامت انسان در این کشور به بازی گرفته شده است. در مناطق مرزی مانند سیستان و بلوچستان، کردستان و دیگر مناطق محروم، این وضعیت ابعاد فاجعه‌بارتری دارد. معلولان ناشی از مین‌های باقی‌مانده از جنگ، کولبرانی که در اثر تیراندازی یا سقوط و سرما دچار معلولیت شده‌اند، و خانواده‌هایی که حتی به خدمات حداقلی مراکز استان‌ها دسترسی ندارند، در سکوت رنج می‌برند. فقر، تبعیض ملی، فاصله جغرافیایی با مراکز درمانی، همه دست به دست هم داده‌اند تا معلولیت در این مناطق به معنای محکومیت به انزوا و فقر مضاعف باشد.

قطع یا اختلال اینترنت نیز ضربه‌ای جدی به معلولان وارد کرده است. برای بسیاری از آنان، اینترنت فقط ابزار سرگرمی نیست؛ راه

تحصیل، کار، ارتباط، خرید دارو، دریافت مشاوره، فعالیت اجتماعی و حتی کسب درآمد است. وقتی اینترنت قطع یا محدود می‌شود، بسیاری از معلولان دوباره در خانه‌هایشان زندانی می‌شوند. در دنیای امروز، دسترسی دیجیتال بخشی از استقلال فردی است. قطع آن برای معلولان یعنی بریدن یکی از آخرین راه‌های ارتباط با جامعه است.

با این همه، تصویر کاملاً تاریک نیست. معلولان ایران در تقاطع بیم و امید ایستاده‌اند. تجمع‌های اعتراضی، افشاگری خانواده‌ها، فعالیت‌های مدنی، شبکه‌سازی‌های غیررسمی و تلاش گروه‌های مستقل، شعله‌های کوچکی از مقاومت را زنده نگه داشته‌اند.

تا زمانی که بودجه کشور صرف ماجراجویی نظامی، دستگاه سرکوب و نهادهای فاسد می‌شود، معلولان و بیماران خاص همچنان در صف دارو، درمان، ویلچر، دیالیز و خون خواهند ماند. در روزهایی که دوباره سایه جنگ بر ایران افتاده، نباید گذاشت صدای این فراموش‌شدگان گم شود. جامعه‌ای انسانی است که ضعیف‌ترین و آسیب‌پذیرترین اعضایش را در مرکز توجه قرار دهد. معلولان و بیماران خاص ایران نه ترحم می‌خواهند و نه وعده؛ آن‌ها حق زندگی، درمان، دسترسی، کرامت و آینده‌ای انسانی می‌خواهند.

می ۲۱، ۲۰۲۶

ماشین سرکوب و
جامعه‌ای که تسلیم نمی‌شود

تازه‌ترین خبرها از مذاکرات جمهوری اسلامی و آمریکا از گشوده شدن افقی برای رسیدن به توافق حکایت دارد. این که این توافق نهایتاً امضا می‌شود یا نه، هنوز روشن نیست و باید منتظر ماند. اما مستقل از سرنوشت این مذاکرات، یک حقیقت از هم‌اکنون روشن است: نه توافق، ماهیت این رژیم را عوض می‌کند و نه گشایشی در زندگی مردم ایجاد خواهد کرد، مگر آن که از پایین نیرویی اجتماعی برای تغییر موازنه شکل بگیرد.

واقعیت این است، که جنگ چهل‌روزه نه تنها به تضعیف دستگاه سرکوب منجر نشد، بلکه برعکس، بهانه‌ای شد برای تمرکز هرچه بیشتر قدرت در دست نهادهای امنیتی و نظامی. امروز نشانه‌های این واقعیت همه‌جا دیده می‌شود. افزایش بازداشت‌ها، گسترش اعدام‌ها، تشدید فضای پلیسی و حضور پررنگ‌تر دستگاه‌های امنیتی در همه عرصه‌های زندگی اجتماعی از نشانه‌های آن است.

حتی اگر توافقی میان جمهوری اسلامی و آمریکا به نتیجه برسد، این روند نه تنها متوقف نخواهد شد، بلکه به احتمال زیاد با اعتماد به نفس بیشتری ادامه می‌یابد. چرا؟ چون برای این حکومت، سرکوب ضرورت بقاست. جمهوری اسلامی نه با رضایت مردم، نه با کارآمدی اقتصادی و نه با مشروعیت سیاسی حکومت می‌کند. ستون اصلی بقای آن، ایجاد ترس، پراکندن هراس و تحمیل سکوت است. رژیمی که در اقتصاد شکست خورده، در سیاست منزوی است و در جامعه با بحران عمیق مشروعیت روبه‌روست، ناگزیر است برای ادامه حیات، به سرکوب بیشتر پناه ببرد.

اما این همه ماجرا نیست. واقعیت دیگر این است که ترس، هرچند می‌تواند جامعه را موقتاً عقب براند، اما قادر نیست آن را برای همیشه خاموش کند. مطالبات انباشته مردم، حاصل یک یا دو سال نیست؛ حاصل دهه‌ها فقر، تحقیر، بی‌حقوقی، فساد، تبعیض، زن‌ستیزی، سرکوب سیاسی و غارت سیستماتیک زندگی اکثریت جامعه است. این مطالبات با بازداشت و اعدام از میان نمی‌روند. برعکس، در بسیاری موارد، سرکوب به عاملی برای عمیق‌تر شدن خشم اجتماعی، رادیکال‌تر شدن خواسته‌ها و گسترده‌تر شدن دامنه اعتراض تبدیل می‌شود.

جمهوری اسلامی تلاش می‌کند با ترس حکومت کند. زندان، شکنجه، اعدام، فضای پلیسی و تهدید دائمی، ابزارهای اصلی این حکومت برای اداره جامعه‌اند. اما جامعه نیز در این سال‌ها بیکار ننشسته است. از دل همین فشار و سرکوب، روند یادگیری، انباشت تجربه و بازسازی اشکال مبارزه از پایین در حال شکل‌گیری است. تجربه اعتراضات کارگری، مبارزات زنان، مقاومت جوانان، حرکت بازنشستگان، معلمان و پرستاران، و همچنین خیزش‌های سراسری، همگی نشان داده‌اند که جامعه ایران به‌راحتی به نظم تحمیلی تن نمی‌دهد.

هر موج سرکوب، اگرچه هزینه‌های سنگینی بر مردم تحمیل کرده، اما همزمان به انباشت تجربه نیز انجامیده است. جامعه یاد گرفته که چگونه از دل شکست‌های مقطعی امکان‌های تازه بسازد، چگونه اشکال جدیدی از ابراز وجود جمعی را بیازماید و چگونه میان ضرورت مبارزه و ضرورت حفظ نیروها تعادل برقرار کند. این همان چیزی است که رژیم از آن می‌ترسد. جامعه‌ای که فقط خشمگین نیست، بلکه در حال آموختن و سازمان‌یابی است.

کارگران، زحمتکشان، زنان، جوانان و همه مردم تحت ستم ایران به تجربه دریافته‌اند که این رژیم نه توان حل بحران‌های جامعه و نه اراده‌ای برای پاسخ‌گویی به مطالبات مردم را دارد. ساختار جمهوری اسلامی بر سرکوب، فساد، رانت، دزدی سازمان‌یافته، نظامی‌گری و غارت منابع عمومی بنا شده است.

با این همه، این به معنای کنار گذاشتن مبارزه برای مطالبات فوری نیست. برعکس، دقیقاً در همین میدان است که جامعه خود را می‌سازد. مبارزه برای دستمزد، امنیت شغلی، حق تشکل، رفع تبعیض، حق آموزش، حق زیست، آزادی زندانیان سیاسی، مقابله با اعدام و....، بخش جدایی‌ناپذیر از مسیر بزرگ‌تر رویارویی با کل این نظم است. جامعه در جریان همین مبارزات روزمره یاد می‌گیرد چگونه پیش برود، چگونه عقب‌نشینی تاکتیکی کند، چگونه هزینه‌ها را کاهش دهد و چگونه اشکال مؤثرتر و کم‌هزینه‌تری از مقاومت و فشار اجتماعی را بیابد. این یادگیری جمعی، آهسته و پرهزینه است، اما یکی از تعیین‌کننده‌ترین عوامل در آینده تحولات ایران خواهد بود.

امروز جمهوری اسلامی خود را برای مواجهه با یک بحران بزرگ داخلی آماده می‌کند. این بحران از بیرون به آن تحمیل نشده؛ از دل خود جامعه، از دل نارضایتی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، از دل شکاف میان مردم و حاکمیت، و از دل بن‌بست تاریخی این رژیم سر برمی‌آورد. تورم، بیکاری، سقوط سطح زندگی، فروپاشی خدمات عمومی، تبعیض نهادینه، بی‌آیندگی نسل جوان و انسداد کامل سیاسی، همه سوخت این بحران‌اند. در برابر این وضعیت، پاسخ رژیم تنها

سرکوب بیشتر است. اما در سوی دیگر، جامعه‌ای ایستاده که نه‌تنها تجربه اندوخته، بلکه در حال یافتن راه‌های تازه برای ادامه مبارزه است. این تقابل، تقابل میان حکومتی فرسوده و جامعه‌ای زنده است.

در برابر چنین وضعیتی، مسئولیت همه فعالان سوسیالیست و همه انسان‌هایی که نگران سرنوشت این جامعه‌اند، روشن است. باید تصویر روشن‌تری از روندهای واقعی ارائه کرد. باید تجربه‌های مبارزات گذشته را جمع‌بندی و منتقل کرد تا جامعه هر بار ناچار نباشد با هزینه‌های تازه، درس‌های کهنه را دوباره بیاموزد. باید به اشکال خلاق، منعطف و ریشه‌دار سازمان‌یابی و همبستگی اندیشید؛ به شیوه‌هایی که هم در زندگی واقعی مردم ریشه داشته باشند و هم در برابر ضربات امنیتی دوام بیشتری بیاورند. و باید تا آن‌جا که ممکن است، با ابتکار اجتماعی، همبستگی از پایین و فرسوده کردن ماشین سرکوب، هزینه تغییر را برای جامعه کاهش و هزینه سرکوب را برای حکومت افزایش داد.

آنچه مسلم است، این است که سیاست ارباب و کشتار، هرچند ممکن است برای مدتی زمان بخرد، اما قادر نیست سرنوشت محتوم جمهوری اسلامی را تغییر دهد. این رژیم شاید بتواند چند صباحی دیگر با اعدام، زندان نفس بکشد، اما نمی‌تواند بر تضادهای عمیقی که خود آفریده غلبه کند.

۲۵ مه ۲۰۲۶

**اپوزیسیون ایران در آزمون جنگ آمریکا و
اسرائیل با جمهوری اسلامی**

جنگ اخیر آمریکا و اسرائیل با ایران، صرف‌نظر از سرانجام نظامی و سیاسی آن، یکی از تعیین‌کننده‌ترین آزمون‌های اپوزیسیون جمهوری اسلامی بود. صبح شنبه نهم اسفند ۱۴۰۴، با آغاز حملات هوایی آمریکا و اسرائیل به ایران و واکنش متقابل جمهوری اسلامی، بحرانی شکل گرفت که نه تنها مناسبات منطقه‌ای را دگرگون کرد، بلکه نیروهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی را نیز در برابر یک «لحظه تصمیم» قرار داد. در چنین لحظه‌ای، بی‌طرفی ممکن نبود. هر جریان، هر فرد و هر سازمان ناگزیر بود نسبت خود را با جنگ، با جمهوری اسلامی، با قدرت‌های خارجی و با آینده ایران روشن کند.

جنگ پدیده‌ای صرفاً نظامی نیست؛ ادامه سیاست با ابزارهای دیگر است. از همین رو، واکنش به جنگ نیز همواره سیاسی است، حتی اگر در زبان عاطفه، انسان‌دوستی، میهن‌پرستی و غیره بیان شود. برخی نیروهای اپوزیسیون جنگ را «فرصت تاریخی» برای سرنگونی جمهوری اسلامی دیدند؛ برخی دیگر آن را «فاجعه‌ای انسانی و اجتماعی» دانستند؛ گروهی سیاست نه به جمهوری اسلامی و مخالفت با حمله خارجی در پیش گرفتند؛ و بخشی نیز گرفتار ابهام، دوپهلویی و انتظار شدند. این جنگ، بیش از آنکه اپوزیسیون را تغییر دهد، ماهیت واقعی گرایش‌های موجود در آن را آشکار کرد.

کشته شدن خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی، بحران را به سطحی بی‌سابقه رساند. از یک سو، فروپاشی یا تزلزل رأس قدرت، امید به سقوط نظام را در میان بخشی از مخالفان افزایش داد؛ از سوی دیگر، همین وضعیت ابهام‌آلود، فروپاشی اجتماعی و سناریوهای عراق و لیبی را نیز به میان آورد. در چنین شرایطی، پرسش اصلی این بود: آیا سرنگونی جمهوری اسلامی باید به دست مردم ایران و از مسیر یک

جنبش توده‌ای، آگاهانه و سازمان‌یافته صورت گیرد، یا می‌توان آن را محصول بمباران، فشار خارجی و پروژه‌های قدرت‌های امپریالیستی دانست؟

روشن‌ترین و پرسر و صداترین موضع در میان اپوزیسیون را جریان سلطنت‌طلب به رهبری رضا پهلوی اتخاذ کرد. رضا پهلوی در پیامی ویدئویی گفت: «کمکی که رئیس‌جمهور ایالات متحده به مردم شجاع ایران وعده داده بود اکنون فرا رسیده است.» او حمله آمریکا و اسرائیل را نوعی «مداخله بشردوستانه» معرفی کرد و مدعی شد هدف آن نه کشور و ملت ایران، بلکه جمهوری اسلامی، دستگاه سرکوب و ماشین کشتار آن است.

این موضع در واقع بیان فشرده نگاه سلطنت‌طلبان به سیاست بود: جنگ به‌مثابه فرصت. در این نگاه، حمله خارجی نه یک فاجعه انسانی، بلکه شکافی در دیوار قدرت جمهوری اسلامی تلقی می‌شود؛ شکافی که می‌توان از آن برای بازگشت به صحنه قدرت استفاده کرد. رضا پهلوی در مصاحبه با بی‌بی‌سی نیز گفته بود جمهوری اسلامی در ضعیف‌ترین موقعیت خود قرار دارد و این وضعیت «فرصتی بی‌سابقه برای سرنگونی رژیم» است.

در میان برخی از مشاوران و حامیان این جریان حتی مواضعی صریح‌تر نیز مطرح شد؛ از جمله این تصور که اگر ایران در جریان جنگ ویران شود، بازسازی آن پس از سقوط جمهوری اسلامی ممکن خواهد بود. چنین نگاهی نشان می‌دهد که در بخشی از اردوگاه سلطنت‌طلبان، مسئله اصلی نه هزینه اجتماعی و انسانی جنگ، بلکه امکان انتقال قدرت است. آنان می‌کوشند میان «ایران» و «جمهوری اسلامی» تمایز بگذارند و بگویند حمله خارجی متوجه حکومت است نه مردم؛ اما تجربه همه جنگ‌های معاصر نشان داده است که بمب‌ها،

تحریم‌ها، فروپاشی زیرساخت‌ها و ناامنی، پیش از همه بر زندگی مردم عادی فرود می‌آید.

از این جهت، موضع سلطنت‌طلبان شفاف‌ترین نمونه از سیاسی‌بودن واکنش به جنگ بود. آنان جنگ را گشایش دیدند؛ گشایشی برای ورود دوباره به قدرت، آن هم نه از مسیر سازمان‌یابی اجتماعی در داخل، بلکه از مسیر فشار خارجی و تغییر توازن قوا در بالا.

سازمان مجاهدین خلق نیز با آغاز جنگ، کوشید خود را به‌عنوان آلترناتیوی آماده معرفی کند. اعلام دولت موقت برای برپایی «جمهوری دموکراتیک» در همین چارچوب معنا پیدا می‌کرد. برای مجاهدین، این جنگ فقط یک رویداد نظامی نبود؛ بلکه نوعی تأیید بر استراتژی دیرینه آنان در اتکا به فشار خارجی، لابی‌گری بین‌المللی و تقابل نظامی با جمهوری اسلامی محسوب می‌شد.

مجاهدین خلق سال‌ها کوشیده‌اند در آمریکا، اروپا و محافل نزدیک به سیاست خارجی آمریکا خود را به‌عنوان نیرویی سازمان‌یافته، منضبط و آماده برای دوران پس از جمهوری اسلامی معرفی کنند. از این رو، حمله آمریکا و اسرائیل به ایران برای آنان معنایی دوگانه داشت: هم ضربه به دشمن دیرینه‌شان، و هم فرصتی برای اثبات اینکه «آلترناتیو» از قبل آماده است.

از نظر سیاسی، موضع مجاهدین به موضع سلطنت‌طلبان نزدیک بود: هر دو جریان ضربه نظامی خارجی را مقدمه‌ای برای سقوط جمهوری اسلامی می‌دیدند. تفاوت در این بود که سلطنت‌طلبان بیشتر بر سرمایه‌نمادین نام‌پهلوی و خاطره دولت مرکزی پیشین تکیه می‌کردند، در حالی که مجاهدین بر سازمان‌یافتگی تشکیلاتی و سابقه «مقاومت» خود تأکید داشتند. اما هر دو در یک نقطه مشترک بودند: قرار دادن عامل خارجی در مرکز معادله تغییر سیاسی در ایران.

جریان‌های ملی‌گرای ایرانی و بخشی از اصلاح‌طلبان براندازشده در موقعیتی پیچیده‌تر قرار گرفتند. آنان از یک سو مخالف جمهوری اسلامی بودند و سقوط یا تضعیف آن را ضروری می‌دانستند؛ از سوی دیگر، حمایت آشکار از حمله خارجی با هویت وطن‌پرستانه آنان ناسازگار بود. در نتیجه، مواضع این طیف غالباً دوپهلوی، محتاطانه و گاه متناقض بود. این تناقض از دل وضعیت سیاسی آنان می‌آمد. ملی‌گرایی ایرانی، به‌ویژه در شکل کلاسیک خود، نمی‌تواند نسبت به بمباران خاک کشور بی‌تفاوت باشد. اما همان ملی‌گرایی وقتی با حکومتی روبه‌روست که خود را مالک کشور می‌داند و مردم را سرکوب می‌کند، دچار شکاف می‌شود. بنابراین موضع این طیف نه حمایت صریح از جنگ بود و نه محکومیت بی‌قیدوشرط آن؛ بلکه تلاشی بود برای حفظ فاصله از هر دو طرف، بی‌آنکه بتواند پاسخ روشنی به بحران بدهد.

در قطب دیگر، جریان‌های چپ‌گرا عموماً با صراحت بیشتری جنگ آمریکا و اسرائیل علیه ایران را محکوم کردند. برای بسیاری از نیروهای چپ، جنگ نه ابزار رهایی مردم، بلکه ادامه سیاست‌های امپریالیستی، نظامی‌گری منطقه‌ای و رقابت قدرت‌های جهانی است. آنان تأکید کردند که بمباران زیرساخت‌ها، کشتار غیرنظامیان، تخریب محیط زیست و فروپاشی اقتصادی هرگز نمی‌تواند راه آزادی مردم ایران باشد.

با این حال، چپ نیز از تناقض‌های درونی مصون نماند. بخشی از چپ‌ها با تکیه بر سنت مارکسیستی و ارجاع به مواضع مارکس و لنین درباره جنگ میان دولت‌ها، کوشیدند موضعی «اصولی» تعریف کنند. برخی جنگ را صرفاً تقابل میان امپریالیسم و جمهوری اسلامی دانستند و خطر افتادن به موضع دفاع ضمنی از حکومت را نادیده

گرفتند. برخی دیگر تأکید کردند که مخالفت با حمله آمریکا و اسرائیل نباید به هیچ شکل به حمایت سیاسی از جمهوری اسلامی منجر شود. در واقع، دشواری موضع چپ در این بود که باید همزمان دو حقیقت را بیان کند: نخست اینکه جمهوری اسلامی حکومتی سرکوبگر، ضدکارگری، ضدزن و ضدآزادی است؛ و دوم اینکه حمله نظامی خارجی نه تنها راه رهایی نیست، بلکه می‌تواند به بازتولید استبداد، تقویت نظامی‌گری، نابودی زیرساخت‌ها و تضعیف جنبش‌های اجتماعی منجر شود. چپی که یکی از این دو حقیقت را حذف کند، یا به دام ناسیونالیسم حکومتی می‌افتد یا به دام مداخله‌گرایی خارجی. در میان جریان‌های چپ، حزب کمونیست ایران موضع خود را بر سه پایه اصلی قرار داد:

پایه اول، این جنگ نه تنها فرصتی واقعی برای سرنگونی جمهوری اسلامی نیست، بلکه می‌تواند بقای رژیم را برای دوره‌ای تضمین کند. تجربه تاریخی نشان داده است که حکومت‌های بحران‌زده در شرایط جنگی می‌توانند با اتکا به فضای امنیتی، سرکوب داخلی را تشدید کنند، جامعه را زیر پرچم «دفاع ملی» بسیج کنند و صدای مخالفان را خاموش سازند. از این منظر، حمله آمریکا و اسرائیل لزوماً به نفع جنبش سرنگونی‌طلبانه مردم نیست. تنها در صورتی که قدرت‌های خارجی قصد اشغال مستقیم و جایگزینی بدیل مطلوب خود را داشته باشند، ممکن است رژیم به شکل نظامی برچیده شود؛ اما چنین سناریویی، حتی اگر ممکن باشد، به معنای رهایی مردم نیست، بلکه تکرار تجربه‌هایی مانند عراق و لیبی خواهد بود: نابودی زیرساخت‌ها، گسترش ناامنی، میدان‌داری نیروهای مسلح و

پایه دوم، موضع حزب کمونیست ایران تأکید بر پیامدهای ویرانگر جنگ برای زیرساخت‌ها بود. زیرساخت‌هایی که در جنگ

نابود می‌شوند، دارایی حکومت نیستند؛ حاصل کار و رنج نسل‌های مردم‌اند. نیروگاه، بیمارستان، جاده، مدرسه، شبکه آب، ارتباطات، پالایشگاه و کارخانه‌ها با عرق جبین کارگران و زحمتکشان ساخته شده‌اند. نابودی آن‌ها، پیش از آنکه حاکمان را مجازات کند، زندگی مردم را ویران می‌کند.

پایه سوم، مسئله اخلاقی و انسانی جنگ است. تلفات انسانی را نمی‌توان با هیچ محاسبه سیاسی نادیده گرفت. تاریخ بمباران هیروشیما و ناکازاکی در ماههای پایانی جنگ جهانی دوم، هنوز وجدان انسان‌های شریف را می‌آزارد. جنگ‌های معاصر نیز نشان داده‌اند که قربانیان اصلی همیشه مردم عادی‌اند؛ کودک، کارگر، زن، سالمند، بیمار و آواره. افزون بر آن، تخریب محیط زیست، آلودگی‌های شیمیایی و نابودی منابع طبیعی پیامدهایی دارند که گاه برای نسل‌ها باقی می‌مانند.

از این رو، موضع حزب کمونیست ایران را می‌توان در فرمولی خلاصه کرد: نه به جمهوری اسلامی، نه به جنگ امپریالیستی؛ آری به سرنگونی انقلابی به دست مردم.

اما مسئله کردستان در این جنگ اهمیت ویژه‌ای داشت، زیرا برخی نیروهای ملی‌گرای کرد، به دلیل موقعیت ژئوپولیتیک کردستان و ارتباط تاریخی بخشی از جریانات کردی با معادلات منطقه‌ای، کوشیدند نسبت خود را با جنگ بر اساس فرصت‌های احتمالی تعیین کنند. در آغاز جنگ، بخشی از نیروهای ملی‌گرای کرد عملاً در مسیری قرار گرفتند که با نقشه جنگی آمریکا و اسرائیل هماهنگ به نظر می‌رسید. آنان تصور می‌کردند تضعیف سریع جمهوری اسلامی می‌تواند فضایی برای پیشروی مطالبات ملی مردم کرد یا کسب موقعیت سیاسی تازه در آینده ایران برای خود آنان فراهم کند.

اما با تغییر محاسبات آمریکا، تغییر موضع ترامپ و مخالفت دولت ترکیه با گسترش بی‌ثباتی در مرزهای خود، این نیروها در وضعیت انفعالی قرار گرفتند. از آن پس، مواضع آنان بیشتر رنگ ابهام، احتیاط و التقاط گرفت. نه توانستند آشکارا از جنگ دفاع کنند، زیرا چنین موضعی در میان مردم کردستان آنانرا منزوی می‌کرد؛ و نه توانستند آن را بی‌قیدوشرط محکوم کنند، زیرا بخشی از امید سیاسی‌شان به تغییر توازن قوا از بیرون گره خورده بود.

در مقابل، کومه‌له و حزب کمونیست ایران جنگ از زاویه منافع طبقه کارگر، مردم زحمتکش و آزادی‌خواهی سراسری تحلیل کردند. در این دیدگاه، مسئله کردستان از مبارزه عمومی علیه جمهوری اسلامی و علیه مداخله امپریالیستی جدا نیست. آزادی مردم کردستان نه از دل بمباران خارجی، بلکه از دل جنبش انقلابی، سازمان‌یابی توده‌ای، اتحاد کارگران و زحمتکشان و پیوند مبارزه کردستان با مبارزه سراسری مردم ایران به دست می‌آید.

۳۰ مه ۲۰۲۶

**چرا مذاکرات ایران و
آمریکا در جا می‌زند؟**

مذاکرات میان جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده آمریکا، علی‌رغم دوره‌های متعدد گفتگو در عمان، اسلام‌آباد و دوحه، همچنان به نتیجه‌ای قطعی نرسیده است. سخنگوی وزارت خارجه ایران اعلام کرده که روی بسیاری از موضوعات توافق شده، اما هنوز اختلاف‌های مهمی باقی مانده و توافق نهایی نزدیک نیست. پشت این بن‌بست، چندین مانع ساختاری و سیاسی نهفته است که هر یک به تنهایی می‌توانست مسیر دیپلماسی را مسدود کند، اما در کنار هم، روند توافق را به شکل جدی‌گند کرده‌اند.

مانع اول: بازی با فشار اقتصادی

جمهوری اسلامی در بدترین وضعیت اقتصادی دهه‌های اخیر به سر می‌برد. تحریم‌های فلج‌کننده، محاصره دریایی، و آثار ویرانگر جنگ، اقتصاد ایران را به لبه پرتگاه رانده است. قیمت کالاهای اساسی از برنج تا نان و گوشت در ماه‌های اخیر به شدت افزایش یافته و فشار طاقت‌فرسایی بر خانوارهای ایرانی تحمیل کرده است. مسعود پزشکیان، رئیس‌جمهور، خود در جمع اعضای اتاق بازرگانی تهران اذعان کرد که «جنگ اصلی در میدان اقتصاد است؛ اگر شما شکست بخورید، کشور شکست می‌خورد».

این وضعیت، معادله مذاکرات را پیچیده کرده است. آمریکا به خوبی می‌داند که تنها اهرم مؤثر برای آوردن جمهوری اسلامی به پای توافق، همین فشار اقتصادی حداکثری است. از این رو، انگیزه‌ای برای کاهش زودهنگام فشار ندارد. در مقابل، رهبران جمهوری اسلامی می‌دانند که اگر بدون گرفتن امتیازهای کافی در این زمینه تن به توافق بدهند، در دام آشفته‌گی اقتصادی کشور اسیر خواهند ماند. این فشار اقتصادی همزمان هم انگیزه توافق و هم مانع تسلیم شدن بی‌قید و شرط است.

مانع دوم: اعتبار جهانی آمریکا و منطق سیاست ترامپ

برای دولت آمریکا، هر توافقی باید چهره‌ای از «پیروزی» داشته باشد؛ پیروزی‌ای که نه قابل تفسیر باشد و نه چندان پیچیده که بتوان آن را ضعف قلمداد کرد. این ضرورت نه تنها از ملاحظات داخلی ترامپ نشأت می‌گیرد،

بلکه ریشه در نیاز آمریکا به بازتعریف و تثبیت اقتدار جهانی‌اش در دوران پس از جنگ دارد.

موضع آمریکا در سال‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶ این بوده که ایران باید «صفر غنی‌سازی» را بپذیرد؛ شرطی که ایران بارها آن را رد کرده است. در حالی که ترامپ ادعا کرده ایران با عدم غنی‌سازی اورانیوم موافقت کرده، مسئول سازمان انرژی اتمی ایران تصریح کرده که تهران هیچ محدودیتی در غنی‌سازی نخواهد پذیرفت. این تناقض آشکار نشان می‌دهد که هر دو طرف برای مخاطبان داخلی خود روایت‌های جداگانه‌ای می‌سازند؛ روایت‌هایی که با هم سازگار نیستند. ترامپ در اوایل مارس ۲۰۲۶ نوشت که «هیچ توافقی با ایران وجود نخواهد داشت مگر تسلیم بی‌قید و شرط»، اما همان ماه از «گفتگوهای بسیار خوب و سازنده» سخن گفت. این نوسان بین تهدید و مذاکره، بخشی از استراتژی فشار حداکثری ترامپ است، اما همین نوسان‌ها خود به موانع مذاکره تبدیل شده‌اند.

مانع سوم: اسرائیل و منافع متضاد

یکی از پیچیده‌ترین موانع توافق، اختلاف راهبردی میان اهداف آمریکا و اسرائیل است. هدف آمریکا کنترل رفتار جمهوری اسلامی، مهار توان هسته‌ای آن، و در نهایت تبدیل تهران از یک رقیب خصومت‌آمیز به بازیگری قابل کنترل در منطقه است؛ نوعی «مدیریت رقیب» به جای «حذف رقیب». اما اسرائیل اهداف دیگری دارد.

اسرائیل سقوط کامل جمهوری اسلامی را می‌خواهد، نه مهار آن را؛ و از طریق لابی‌های قدرتمند در واشنگتن، تلاش می‌کند هر توافقی که تهران را سرپا نگه دارد را بی‌اثر کند. این اختلاف راهبردی بارها در طول مذاکرات خود را نشان داده است. اسرائیل در ژوئن ۲۰۲۵ جنگ علیه ایران را آغاز کرد، درست زمانی که ایران پیشنهاد آمریکا درباره برنامه هسته‌ای را رد کرده بود. این الگو نشان می‌دهد که هر بار مذاکرات به نقطه‌ای حساس می‌رسد، عواملی ظاهر می‌شوند که مسیر را منحرف می‌کنند.

مانع چهارم: تنگه هرمز، شمشیر دولبه

تنگه هرمز به عنوان کارت بازی اصلی ایران در این مذاکرات، ماهیتی دولبه دارد. این گذرگاه راهبردی که حدود ۲۰ درصد نیاز نفت و گاز جهان از آن عبور می کند، به یکی از موضوعات کلیدی مذاکرات تبدیل شده است. بر اساس گزارش ها، پیش نویس توافقنامه ای که مذاکره کنندگان دو طرف روی آن کار کرده اند، شامل پاکسازی تنگه از مین ظرف ۳۰ روز، لغو تدریجی محاصره آمریکا، و تعهد ایران به مذاکره درباره غنی سازی اورانیوم است. اما همین تنگه در همان حال که برای ایران اهرم فشار است، گلوگاه حیاتی اقتصاد خود ایران نیز هست؛ مسدود ماندن آن به محاصره ایران می انجامد و بازگشایی آن بدون امتیازات کافی، مهم ترین اهرم فشار تهران را از دست می دهد. جمهوری اسلامی پیشنهاد داده که بازگشایی تنگه هرمز و پایان دادن به جنگ را از مذاکرات هسته ای جدا کند تا مسیر سریع تری برای توافق باز شود، اما آمریکا نگران است که با رفع محاصره، اهرم فشار خود برای توافق هسته ای آینده را از دست بدهد.

آنچه مردم می خواهند:

در پس این بازی های دیپلماتیک پیچیده، میلیون ها ایرانی با واقعیت روزمره و سختی دست و پنجه نرم می کنند. مردم ایران نان می خواهند، درمان می خواهند، امنیت اقتصادی می خواهند. اولویت زندگی روزمره شان در بن بست فرو رفته و صبرشان هر روز کمتر می شود. اگرچه جنبش اعتراضی گسترده ای در شکل سازمان یافته وجود ندارد، اما خاموشی جامعه را نباید با رضایت اشتباه گرفت.

مذاکرات ایران و آمریکا در نهایت نه فقط بر سر اورانیوم یا تنگه هرمز است، بلکه بر سر این پرسش بنیادی است که کدام یک از طرفین می تواند بیشتر تاب بیاورد؛ و در این معادله، آنچه اغلب فراموش می شود این است که هزینه این انتظار را مردم عادی ایران می پردازند.

می ۳۱، ۲۰۲۶

**جنگ و کودکی ،
حقی که باید پاس داشته شود**

روز جهانی کودک، روزی است که جهان برای تجلیل از کودکان و یادآوری جایگاه انسانی و اجتماعی آن‌ها برگزیده است. این روز در کشورهای مختلف در تاریخ‌های متفاوتی برگزار می‌شود؛ در برخی کشورها اول ژوئن و در برخی دیگر بیستم نوامبر، اما فارغ از تفاوت تقویم‌ها، پیام واحد است: کودکان آینده‌سازان بشریت‌اند و باید از همه حقوق انسانی خود برخوردار باشند.

در یک جامعه انسانی، کودکی باید زمان کشف، بازی، خیال‌پردازی و شکل‌گیری شخصیت باشد؛ دوره‌ای که کودک در آن می‌آموزد جهان می‌تواند جایی امن و شگفت‌انگیز باشد. اما برای میلیون‌ها کودک در سراسر جهان، واقعیت روزمره چیزی جز جنگ، فقر، تبعیض، استثمار و سرکوب سیاسی نیست؛ نیروهایی که کودکی را از ریشه می‌خشکانند و نسلی مجروح را وارد بزرگسالی می‌کنند.

در دو جنگ اخیر آمریکا و اسرائیل با ایران، همانند بسیاری از درگیری‌های منطقه‌ای، کودکان بی‌دفاع‌ترین قربانیان بوده‌اند. فاجعه میناب نمونه‌ای دردناک از این واقعیت است: ۱۶۰ کودک مدرسه‌ای که در نخستین موج بمباران هدف قرار گرفتند، در حالی که بر نیمکت‌های کلاس درس نشسته بودند.

فراتر از مرزهای ایران نیز، کودکان اسرائیلی و لبنانی زیر آتش موشک‌ها زخمی شدند یا جان باختند. برای کودکی که زنده می‌ماند، جنگ یعنی ترس مداوم، شب‌های بی‌خواب، مدرسه‌ای که دیگر وجود ندارد، خانه‌ای که ویران شده و خنده‌ای که به گریه یا سکوت بدل شده است. در یک لحظه، خانه، مدرسه، بازی، خواب آرام و احساس امنیت، تمام مؤلفه‌های کودکی، می‌تواند نابود شود.

یکی از عمیق‌ترین زخم‌های جنگ، زخمی است که بر روان کودکان حک می‌شود؛ زخمی که در آمار رسمی و تصاویر خبری دیده

نمی‌شود، اما تا سال‌ها با آن‌ها می‌ماند. کودکان در تهران، تل‌آویو، بیروت، و دیگر شهرهای درگیر جنگ ممکن است شب‌ها کابوس ببینند، از صداهای بلند بترسند، منزوی شوند یا رفتارهای پرخاشگرانه نشان دهند. جنگ، حتی وقتی به بدن کودک شلیک نمی‌کند، روان او را هدف می‌گیرد. از همه تلخ‌تر آن که خشونت می‌تواند برای این کودکان «عادی» شود؛ نسلی که با ترس و نفرت بزرگ شود، این ترس و نفرت را در روابط اجتماعی، فرهنگ و سیاست بازتولید خواهد کرد. در غزه، ارتش اسرائیل طی دو سال جنگ، ده‌ها هزار کودک را به قتل رسانده است؛ فاجعه‌ای با ابعاد هولناک که شکل عریان جنایت سازمان‌یافته علیه کودکان است. این کشتار در برابر چشمان جهانیان و با چشم‌پوشی مستقیم یا ضمنی دولت آمریکا و متحدانش رخ داده است. در چنین جهانی، سخن گفتن از «حقوق کودک» بدون نقد جدی ساختارهای قدرت، به ریاکاری شبیه‌تر است تا دغدغه‌ای انسانی.

در ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، وضعیت کودکان فصلی تاریک در دفتر نقض حقوق بشر است. در جریان جنبش «زن، زندگی، آزادی»، بیش از ۷۰ کودک و نوجوان زیر ۱۸ سال در کمتر از یک سال جان خود را از دست دادند. هم‌زمان، صدها مدرسه دخترانه در نقاط مختلف کشور با گازهای سمی مورد حمله قرار گرفت و هزاران دانش‌آموز مسموم شدند؛ اقدامی که هدف آن مرعوب‌ساختن نسل جوان و کل جامعه بود.

ایران تنها کشوری است که در آن هنوز کودکان زیر ۱۸ سال اعدام می‌شوند. زندان‌های جمهوری اسلامی مملو از نوجوانانی است که به‌خاطر فقر، اعتیاد والدین، جرایم خرد، دعوای خیابانی یا اعتراض سیاسی در بندند. در بسیاری از مدارس، تنبیه بدنی

همچنان رواج دارد و میلیون‌ها کودک از خانواده‌های کارگری و کم‌درآمد از تحصیل محروم‌اند و به کارهای سخت و تحقیرآمیز، از زباله‌گردی و دست‌فروشی تا کار در کارگاه‌های زیرزمینی، واداشته می‌شوند.

سیاست‌های جمهوری اسلامی در قبال کودکان پیشینه‌ای طولانی دارد. در جنگ هشت‌ساله ایران و عراق، استفاده سازمان‌یافته از کودکان در جبهه‌ها، فرستادن نوجوانان به میدان‌های مین و تقدیس «شهادت کودکان» بخشی از سیاست رسمی بود. امروز نیز به کارگیری کودکان در بسیج، راهپیمایی‌ها، عزاداری‌های خونین و حتی در سرکوب خیابانی، ادامه همان منطق است. استفاده ابزاری از بدن و ذهن کودک برای اهداف سیاسی و ایدئولوژیک، این‌ها همه در چهارچوب مفهومی جنایت علیه بشریت قرار می‌گیرند.

مدرسه باید فضایی امن برای یادگیری، دوستی، خلاقیت و پرسش‌گری باشد، اما در بسیاری از مدارس ایران، کودکی از همان در ورودی مدرسه مصادره می‌شود. کودکان از سال‌های نخست، بر اساس جنسیت از هم جدا می‌شوند. دختران خردسال از روز اول مدرسه مجبور به رعایت حجاب اجباری‌اند و بدنشان به‌جای آن‌که صرفاً بخشی از هویت انسانی‌شان باشد، به موضوع کنترل و نظارت تبدیل می‌شود. در چنین فضایی، در پسران روحیه سلطه و مردسالاری و در دختران روحیه تمکین و اطاعت تقویت می‌شود.

کتاب‌های درسی مملو از آموزش‌های مذهبی و ایدئولوژیک‌اند. روحانیون، طلبه‌ها و نیروهای شبه‌نظامی به مدارس فرستاده می‌شوند تا فرهنگ سخن‌چینی، جاسوسی و کنترل متقابل را در میان کودکان ترویج کنند. برای دختران ۹ ساله «مراسم تکلیف» برگزار می‌شود،

حجاب و عبادات اجباری به عنوان جشن «بلوغ» معرفی می شود و آن ها به پذیرش زود هنگام نقش های سنتی، از جمله ازدواج زودرس، تشویق می شوند.

کودکی که در چنین محیطی رشد می کند، محیطی سرشار از ترس، تحقیر، تبعیض جنسیتی و خرافه، نه امکان شاد زیستن دارد و نه مجال رشد آزادانه. پیامدهای این سرکوب، در تمام عمر همراه او خواهد بود، از اضطراب مزمن و کاهش اعتماد به نفس تا دشواری در ایجاد رابطه ای سالم با خود و دیگران.

اگر روز جهانی کودک صرفاً به مراسم شاد، برنامه های تلویزیونی، شعرخوانی و تزئین مدارس محدود بماند، بدون آن که به ساختارهایی که کودکان را می کشند، استثمار می کنند، می ترسانند و می شکنند پرداخته شود، به نمایی توخالی تبدیل خواهد شد. گرامیداشت واقعی کودکی یعنی مبارزه برای دگرگونی.

برای تغییر وضعیت موجود، اهداف مشخصی باید در مرکز مبارزه اجتماعی قرار گیرد؛ از جمله:

- ممنوعیت کار کودکان و تضمین آموزش رایگان، با کیفیت و همگانی برای همه؛ فارغ از طبقه، قومیت، جنسیت و مذهب.

- ممنوعیت کامل تنبیه بدنی در خانه، مدرسه و تمام نهادهای آموزشی و تربیتی.

- لغو مجازات اعدام، به ویژه برای کودکان و نوجوانان، و اصلاح قوانین کیفری بر پایه کرامت انسانی.

- ممنوعیت مطلق مسلح کردن کودکان و استفاده از آن ها در نیروهای شبه نظامی، راهپیمایی های حکومتی و درگیری های سیاسی.

- حذف دخالت مذهب و ایدئولوژی رسمی از نظام تعلیم و تربیت و جایگزینی آن با آموزشی علمی، انتقادی.

- گسترش و حمایت جدی از نهادهای مستقل مدافع حقوق کودک، به جای سرکوب و امنیتی کردن فعالیت آن‌ها.

- اجرای کامل کنوانسیون‌های بین‌المللی حقوق کودک و تبدیل آن‌ها به معیار سنجش سیاست‌های آموزشی، قضایی و اجتماعی.

اگر روز جهانی کودک معنایی داشته باشد، این است که به خود و جهان یادآوری کنیم هیچ توجیه ایدئولوژیک، مذهبی، امنیتی یا اقتصادی نمی‌تواند پایمال کردن کودکی را مشروع سازد. دفاع از کودکان، دفاع از آینده است؛ و هر جامعه‌ای که کودکان خود را قربانی کند، آینده‌اش را با دستان خود نابود کرده است.

ژوئن ۱، ۲۰۲۶